

جزء اول از

دیوان مشفق تهرانی

مشمول بر

مناقب المعصومین - و مرثیاتی اهل بیت طاهرین

وغزلیات

از انتشارات

کَلَامُ خَاوَر

شاه آباد کوی امیرخان سردار

بها: چهل ریال

در شهر بورما ۱۳۳۴ شمسی در تهران چاپ شده
چاپخانه خاور

کتاب مناقب المعصومین

ومرانی اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

یگانه معبود را ستاینده ام و یکتا خالق را بنده شرمنده ام صانع معبودیکه ذات پاک بی مثالش در عالم وحدانیت نظیر ندارد و در تدبیر کار جهان از شریک بی نیاز است شبروان سرمترل هدایت را یاد رحمتش شمع منیر است و پای کشان کاروان سعادت را الطاف یحشش دستگیر، ذرات کائنات در پیشگاه قدرتش در تیه تحیر سرگردانند و بمصدق وان من شیء الا یسبح بحمده جمله تسبیح و تهلیل گویان درنایش ذکر مرغان چمن سبح اسم ربك الاعلی بود

بعد الحمد والثناء صلوات و تحیات زاکیات بر وجود مقدس خواجه کائنات و وصی بلا فصل و پسر عم گرامی او امیر المؤمنین (ع) و فرزندان طاهرین او سلام الله علیهم اجمعین باد خاندانیکه محبتشان رستگاری جاوید را ضمین است و هریت مدیحه آنها یتیمی از بهشت برین رهین .

اما بعد چنین گوید این ذره بی مقدار بنده شرمنده گنه کار در پیشگاه حضرت حق شرمسار و برحمت نامتناهی او امیدوار حقیر فقیر (احمد ابن محمد معمار) که از آغاز زندگی در کانون سینه ام آتش محبت ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین فروزان بود و قلبم در محبتشان سوزان و کسب معارف محمدی (ص) آرزویم بود و تعلیم احادیث نبوی جستجویم اما از بد حادثه تمکن مادی اجازه تحصیل علم نداد و آن فرصت گرانها از دست بشد تا اینکه در سنین بزرگی نیکو دانستم که ذوق سلیم و فکر مستقیم خود را بمطالعه آثار شعرای شیرین گفتار و عرفای پسندیده شعار متوجه سازم و فکر مصائب روزگار و فشار ادوار را بیکسو اندازم چندی بدین منوال برآمد

تا درخود ذوق گفتار دیدم و گاه و ناگاه ابیاتی رسا و نارسا میگفتم هر چند عروض و قافیه نیاموخته بودم و درحافظه از کتب و دواوین شعرا ذخیره ای نیندوخته اما خرسند بودم که بدین قدرتم توانائی است و نهایت اشتیاقم مقصود نهائی تا اینکه روزی باخود اندیشیدم حال که قدرت بر آبادی خانه دنیا ندارم تعهیر خانه آخرت از دست فرونگزارم طریق ولایت چهارده گوهر پاک را پیویم .

و فوز عظمی را از آستان ملک پاسبان این خاندان بجویم اینک که برگفتار ناقصم دسترس است یمتی چند در مدیحشان بسرایم و در مقابل هر بیتی در جهان دیگر بیارایم تا در این نشأه فانی در نزد احرار و اخیار مفتخر بوده باشم و در عقبی شمول شفاعت رسول و آل علیهم السلام واقع شوم این اندیشه چنان سرپای وجودم را تسخیر کرد که گوئی پادشاهی دو کون را بر من عرضه میدارند و من آنرا در برابر این توفیق به چیزی نمیشمارم تا آنکه مدتی در طلب این گنج رنج بردم و درری چند در مدایحشان بسفتم و این کتاب را که بمناقب المعصومین موسوم است بگفتم و از ارباب دانش و ینش تمنا دارم که اگر گفتاری سست و یا بیانی نادرست در آن بینند عذرم پذیرند و بر من خرده نگیرند که گفته اند :

جاءت سلیمان يوم العيد قبرة	اتت فخذ جراد فکان فی فیها
ترنمت بفصیح القول و اعتذرت	ان الهدایا علی مقدار مهدیا

فی التوحید

ای که بود ذات تو یگانه و یکتا	قادر قدوسی و حکیم و توانا
صانع معبودی و مهیمن اعظم	بود و نبود آنچه هست نزد تو پیدا
رازق رزقی و هم رؤف و رحیمی	کیست که آرد ثنای حمد تو بر جا
بوالبشر ایجاد مکی ز ساله	خلق نمائی ز نطفه صورت زیبا
که بمسیح از فیض خویش دهی دم	گاه بموسی عطا کنی ید و بیضا
عقل نه تنه با کنه ذات تو حیران	عشق به بیدای معرفت شده شیدا
فلسفه و منطق و معانی و حکمت	می نکند درك ذات پاك تو اصلا
واقفی و آگهی ز حالت موران	ذات تو آمد خیر بر همه اشیا
هیچ ندانم که کیستی و چه استی	عقل بتحقیق قاصر آمده اینجا
از شجر خشک قدرتت ثمر آرد	چشمه پدیدار آوری تو ز خارا
لطف تو بر کل ماسوی شده کامل	خاصه بمشفق کنی تو عطف بفردا

فی التوحید

ای جهانی از تو پیدا و تو ناپیداستی	موجد کل عوالم قادر یکتاستی
مالك الملك وجود و خالق ارض و سما	لا شريك له یگانه ذات بی همتاستی
هستیت نامرئی است و دیدنت باشد محال	نیست خالی از تو یکجا و تو در هر جاستی
ربارنی را چو موسی از زبان قوم گفت	لن ترانی در جواب او تو خود گویاستی
در تن و جان ناپدید و همی گویی سخن	از زبان جان سخن گو و سخن آراستی
در دل هر ذره ای کاوش کنم یابم ترا	جسم و جان و روح اندر هر رگ و اعضاستی
جمله موجودات در تسبیح و حمدت روز و شب	ذكر اشیا سبح اسم ربك الاعلاستی
مهر و ماه و اختر از تو برقرار و استوار	هم نگهدارنده این گنبد خضراستی

اینهمه آثار صنع و نقش گوناگون چرخ خود تو آنصور تگرهر زشت و هر زیباستی
 کیستی و چیستی دروهم نائی تا ابد ز آنچه آید در تصور برتر و بالاستی
 علم تو دارد احاطه بر تمام ماسوی عالم الغیب شهاده واقف از فرداستی
 مشفق از پیدایش کون و مکان حق را شناخت ورنه در اسرار خلقت خلق نایبناستی

فی التوحید

ای موجد اصل آفرینش	کردی تو بما عطای یش
لولاك لما خلقت الافلاك	کس غیر نبی نکرد ادراك
گردد ز تو صبح شام تاریک	باشی توبه ما زهر چه نزدیک
صورت ز تو برگرفت هستی	اعلا ز تو هر مقام پستی
ادراك به کنه ذات پاکت	ممکن نبود بجز هلاکت
اشیا همه مظهر ظهورت	عالم همه جلوهر ز نورت
آگاه نوئی ز حال نالان	دانی تسوهمه زبان لالان
پیدا و نهان برت هویدا	مخلوق تواند زشت و زیبا
بر جملة ماسوی خیری	بر هر چه که هست تو بصیری
جز وصف تو من سخن نگویم	با لطف تو راه تسو پیویم
مشفق ز گناه شرمسار است	بر درگاه تو امیدوار است

در نعت خواجه کاینات رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم

صنما بجلوه ایزدی بفکن ز چهره خود نقاب بدر آ ز پرده اختفا بنمای جلوهر چو آفتاب
 ز تجلیات جمال خود بنما منور و روشنم که شعاع طلعتت ای صنم زده طعنه بر مه و آفتاب
 ز شکنج طره عنبرین تو بریش خاطریم بین کلمات دلکش دلنشین شنوم من از تو بآب و تاب
 توجه آیتی و نشانه ای بجهان تو فردی گانه ای چه شود اگر بیبانه ای کنیم ز لطف تو کامیاب
 ز شراب وحدت ایزدی بچشانم راد و سه ساغری که بنعت خواجه کاینات کنم افتخار بشیخ و شاب
 نبی مکرّم و محترم که بود محمد ص مصطفی که مدیح و نعت و ثنای او شده است زینت هر کتاب
 ز طفیل جود تو ایشا شده خلقت همه ماسوی بجهانیان بنموده حق ز وجود پاک تو فتح باب
 ز عذار چون گل احمرت شده عالمی همه گلستان ز شعاع رویتو مهر و مه بکنند روشنی اکتساب

بطواف کوی تو محرّم ز تفضلات تو منعّم من اگر که عاصی و مجرم چو غم ز پرش از حساب
 بچه حد کنم من بی زبان بمدیح تو سخنی بیان بمدیح و فضل تو کی توان بجز این بیان کنم انتخاب
 صلوات بر تو و آل تو و باوصیاء و اجمعین بجمال تو بکمال تو فتيبارك احسن خالقین
 مه و مهر آمده آیتی ز تجلیات جمال تو بهلال پاک خدا قسم نبود بدهر مثال تو
 ز سیاه دانه خال تو نرود هوای تو از سرم رودم زیاد غم جهان بدو ابروان هلال تو
 ز ند عشق تو چوره خرد ز جهان و هر چه در او بود اگر م ز کف برود سزد که رسم بکوی وصال تو
 توئی آنکه شق قمر کنی توئی آنکه سنگ گهر کنی زوفا بهر که نظر کنی کنید آرزوی جمال تو
 تو بیگانه مظهر قدرتی تو خود افتخار نبوتی تو همان پیمبر رحمتی کرم است وجود خصال تو
 توئی آنکه ذات مقدس بدو کون اکبر و اعظمست که فزون زرتبه شاهیست بجهان برای بالال تو
 توئی موجد همه ممکنات توئی آن خلاصه کائنات که عقول آمده است مات بفضایل تو و آل تو
 بهمه صحایف انبیا بسروده قدر تو را خدا شده است سوره هلاتی صفت جمال و کمال تو
 همه جا تود عوی حق کنی بجهان تو جلوه حق کنی تو ظهور حضرت حق کنی همه محومات جمال تو
 من و وصف حسن و جمال تو من و مدح فضل و کمال تو همه دم منم بخیال تو من و نعت جود و خصال تو
 صلواة بر تو و آل تو و اوصیاء تو اجمعین بجمال تو بکمال تو فتيبارك احسن خالقین
 رخ تو بهشت برین بود لب لعلت آمده کوثر که بهشت عدن موحدین ز جمال تو ست مصورا
 بفضائلت کند اکتفا کلمات قادر ذوالمنن بتمام جن و بشر بود ز ازل وجود تو رهبر
 چو خدای خوانده با سمان شده ای مشرف آن مکان بنمود با تو سخن بیان شده ای مبشر و منذر
 توئی آن محمد اولین توئی آن پیمبر راستین توئی آن حقایق یا وسین توئی اول و توئی آخر
 توئی آن مدینه علم حق تو بهما سوی همه ما سبق توئی اصل علت ما خلق که با مر تو ست مقدرا
 توئی آن مجلی عاشقان توئی آن مجلل عارفان تو پناه و ملجاء امتان تو بهر دو کون پیمبر
 توئی آن خدا که خدائیت ز خدا بخلق میرهنست که بغیر ذات مقدس نبود کسی چو تو سرورا
 ز تو نور حق شده مشتعل همه کار حق بتو مشتعل تودهی بصورت آب و گل همه گونه رونق دیگر
 توئی اشرف سفراء حق بجلال و شوکت و جاه و فر ز خدای آمدت این لقب تو مذل و تو مدثر
 تودهی به موسی جان عصا تو بانیا همه رهنما بحریم حضرت کبریا تو بیگانه محرم و مفخر
 بتمام عالم کن فکان توئی آن مرئی انس و جان بطواف کوی تو قدسیان همگی چو بنده و چاکرا

بمدیح ذات تو ایشها شده مشفق ار که سخن سرا نکند بدفعه ای اکتفا بروده است مکررا
صلواة بر تو و آل تو و باوصیاء تو اجمعین بجمال تو بکمال تو فتبارک احسن خالقین
بهاریه در نعت خواجۀ کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

باز شد از فرودین چمن چورشاك بهشت زسبزه و گل چمن بهشت عنبر سرشت
خوش است بامیکشان باد لب جوی و کشت باد گساری خوش است موسم اردیبهشت

ز جای قم ساقیا مگو ز زیبا و زشت

از می وحدت بزن بر تن و جان آذرا

رو بگلستان نگر کامده ایندم هزار بوصل گل میزند بر سر اشجار جار
سوری و سنبل دمید بر لب هر جویبار شقایق و ضیمران گشت ز نوین بکار

لاله و ریحان بین سرزده از سبزه زار

جامه رنگین نگر بنفشه را در برا

نغمه داود زد بلبل شیرین سخن قمری و طاوس شد جلوه کنان در چمن
فاخته کو کو زنان بشاخه یاسمن شد مترنم تذر و غنچه گشوده دهن

آب شد از جو روان همچو عقیق یمن

لؤلؤ مرجان صفت یا جو در گوهر را

موسم اردی بهشت خیز ز جا ای ندیم فاغتموا الفرصة هذا فوز عظیم
گر برسد مرده را از سر زلفت نسیم رقص کنان در لحد گردد عظم رمیم

بارخ خوبت نعیم هست عذاب جحیم

بدرخت جنت است لعل لبث کدو ترا

ساقی گلچهره خیز ریز بساغر تو می فکرت بیجا مکن از جم و کاوس و کی
مطرب خوش بذله را گو بزند چنگ و نی موسم عشرت رسید دوره غم گشت طی

از می ناہم بکن بیخبر از های و هی

سر به ثریا کشم چرخ کنم چنبرا

فصل گل و مل خوش است ان کنتم تعلمون نغمه بلبل خوش است هل انتم تسمعون
نالۀ صاصل خوش است حینئذ تنظرون بیخبر از باد اند قوم لایعلمون

عیب و گناهیم پیوش ان کنتم تکتمون

ترك خطائى من خيز بده ساغرا

ای بخم زلف تو گشته دوصد دل اسیر ابرویت چون کمان مژگانست همچو تیر

ییرخ تو جستم ذلک بئس المصیر باده بده تا شوم بکل شیئی خیسر

تا که سرایم سخن ز شاه گردون سریر

آنکه شد از امر حق مبشر و منذر

خسرو عرش آستان رحمة للعالمین سید مکی لقب قبله اهل یقین

خزائن قدرتش شد گل آدم عجین چاکر دربار او حضرت روح الامین

مقیم بر درگش عیسی گردون نشین

به ما سوی مقتدا به انس و جان رهبر

سوره و الشمس شد آیتی از روی او بخوان تو واللیل را سوادى از موی او

نفخ بهشتی بود نکستی از بوی او زقاب قوسین گذشت کمان ابروی او

براق عزت بین گرم تکاپوی او

گسترد روح الامین در قدمش شپیرا

به بزم قرب احد چون شب معراج شد محضر لاهوتیان سراج و هاج شد

قطره ای از رافتش ماء ثجاج شد بحر فیوضات غیب قلزم مواج شد

زیا و سیش قبا بتارکش تاج شد

گرفت عرش برین ز مقدمش زیورا

ایکه بفرمان تو زهره و هم مشتری عطا به ناهید شد صنعت خنیاگری

شمس و عطارد ترا داده خط چاکری دو خسته بر قامت جامه پیغمبری

خلقت افلاك را مدغمی و مضمی

به ملك هستی توئی شها سرو سرورا

شاه ملایك خدم نبی امی لقب خاتم پیغمبران تسوئی ز الطاف رب

مخزن اسرار حق منبع علم و ادب شارع شرع مبین سید طاهای نسب

خلقت افلاك را وجودت آمد سبب

نعت تو آمد شها زینت هر دفتر

مظهر آیات حق گوهر بحر وجود کرد زرخسار تو نور خدائی صعود

ملتهب از قهر تو فرقه عاد و ثمود بهر تو لاهوتیان کرد بر آدم سجود

چاکر درگاه توشیث و سلیمان و هود

به حکم تو بر خلیل گلشن شد آذرا

زرتبه ذات تو شد خاتم پیغمبران به حکم تو مشغول زمهره کر و بیان

بامر تو در سجود جمله لاهوتیان مشفق اندر جهان نعت تو سازد بیان

سزد کند فخر اگر بر همه قدوسیان

تا شویش دستگیر تو در صف محشرا

در نعت خواجه اولاك حضرت رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم

اصلاح امور ما حصول امل آمد مسرور دل اهل عمل در حمل آمد

الواح دل اهل کمال آمده ساطع هر کس ره عاطل رود او را علل آمد

مهر اهدم در دل و اوراد سحورم حمد صمد و مدح محمد (ص) عمل آمد

سالار امم در دو سرا احمد مرسل ممدوح همه اهل سما در اول آمد

سر احد و مصدر کل صادر اول در ملک ولا عالم او ماحصل آمد

در مدح محمد همه دم مدح سرودم مداح رسولم که کلامم عسل آمد

در تثبت سرور کائنات شافع يوم العرصات پیغمبر اکرم صلوات الله علیه وآله

ای ساقی مه طلعتم ای دلبر رعنا ای دلبر رعناى من ای شاهد زیبا

ای شاهد زیبای من ای آفت دلها ای آفت دلها تو بده ساغر صهبا

ده ساغر صهبای که من باده پرستم

من باده پرستم بده از جام الستم

از جام الستم دو سه پیمانه شماره پیمانه شماره کن و بنمای نظاره

بنمای نظاره مکن از لطف کناره منما تو کناره بنما عزم دوباره

با عزم دوباره بده آن محیی جان را

آن محیی جان را و همان روح روان را

آن روح روان را که بود باده وحدت ز آن باده وحدت شود احیای شریعت
احیای شریعت شود از پیر طریقت از پیر طریقت کنم ادراک حقیقت
ادراک حقیقت بود آئین پیمبر

آئین پیمبر بود از هر چه نکوتر

از هر چه نکوتر کنم اوصاف جمالش اوصاف جمالش کنم و مدح جلالش
هم مدح جلالش کنم و شرح کمالش هم شرح کمالش کنم و نعت خصالش
در نعت خصالش شده نازل همه قرآن

نازل همه قرآن شده بر ختم رسولان

بر ختم رسولان شد اسرار هویدا اسرار هویدا شد در لیلۀ اسری
در لیلۀ اسری شد از عالم بالا از عالم بالا شد بر آنشه والا
بر آنشه والا شد کای مظهر عصمت

ای مظهر عصمت توئی آن آیه رحمت

آن آیه رحمت که بود نام تو احمد نام تو بود احمد و محمود و محمد (ص)
محمود و محمد لقب مصطفی الامجد ای مصطفی الامجد توئی آن نور مجرد

آن نور مجرد توئی آن روح مجسم

آن روح مجسم شده بر خلق مسلم

بر خلق مسلم شد آن نقطۀ توحید آن نقطۀ توحید که حق کردش تأیید
حق کردش تأیید و بامرش شده تأکید امرش شده تأکید و بود درخور تمجید

اندر خور تمجید بود خلق عظیمش

هم خلق عظیمش بود الطاف عمیمش

الطاف عمیمش کند از خلق شفاعت از خلق شفاعت کند او روز قیامت
در روز قیامت بود او حافظ امت هم حافظ امت بود آن شاه جلالت

آن شاه جلالت سبب خلقت افلاک

شد خلقت افلاک از آن خواجۀ لولاک

آن خواجه لولاك بود عقل نخستین آن عقل نخستین بود و معنی یاسین
 هم معنی یاسین بود و سورة والتین هم سورة والتین است آن مظهر تحسین
 آن مظهر تحسین بود و رحمت واسع
 آن رحمت واسع شodont مشفق شافع

در نعت خاتم النبیین رحمت العالمین صلوات الله و سلام علیه

طالبم مسعود آمد اول ماه حمل	حال در دهر آمده گاه سرور کو عئل
موسم گل آمد و دلها سرور آمد هلا	سار در کپسار آمد داد صلصل راصلا
هدهد و طاوس مدح احمد مرسل سرود	سور و صعوه داد هر دم آل طاها را درود
در کلام الله و را آمد سلام کرد گار	مهر او کرده مرا در دل حلول عمار وار
صادر اول در عالم مصدر کل امور	مدح او صلوا علی آورده ام در هر سحور
محرم اسرار داور سرور والا گهر	مصدر کل احمد مرسل رسول داد گر
مالك ملك ولا سالار و سردار ام	درد و عالم مهر او آمد مراد حاصلم
کرد طالع مهر دلدارم مراد لرلوح دل	لوح دل آمد مصوّر صد معما کرد حل
در معاد او حاکم احکام داور آمده	عرصه لولاك را سالار و سرور آمده

بمناسبت میلاد حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلام

ساقیا سر مستم از صهبای تو	سرخوشم ز آن راح روح افزای تو
عارضت رشك گلستان بهشت	خاك كويت روضه عنبر سرشت
روشنم زان نارض گلگون تو	جان فدای آن لب میگون تو
چشم مستت باده نوشی میکند	حالیا نرگس فروشی میکند
تار گیسویت بود زنار من	روشن از چهر تو شام تار من
شمع بزم آفرینش آمدی	گوهر اسرار بینش آمدی
ای رخت آئینه ایزد نما	وی لببت سرچشمه آب بقا
ای مسیحی' دم بیا اعجاز کن	روح بخشا و تو کشف راز کن
چون من استم ذره و تو آفتاب	آفتاب آسا تو بر این ذره تاب

تا شوم از حسن رویت کامیاب
 مطربا ساز طرب را ساز کن
 سابع عشر ربیع الاول است
 آن شب قدریکه مسعود آمده
 آمده از آمنه بنت وهب
 شد ز پشت پرده غیب آشکار
 ذات احمد شد بعالم جلوه گر
 از قدومش شد جهانی گلستان
 بهر این مولود پاکیزه سرشت
 مریم و سارا و هاجر خادمه
 حوریان با جامه های عنبرین
 شعله ها از شمع نور افروختند
 آمده زین مولد بهجت اثر
 بانگ جاء الحق ندا جبریل داد
 سرنگون اصنام شد اندر حرم
 آمد ایوان مدائن را شکست
 آتش معبود در آتشکده
 حق تعالی ذات پاکش برگزید
 پس خطاب او را به چند القاب کرد
 خواند او را خاتم پیغمبران

می بساغر ریز با چنگ و رباب
 ساکنان خلد را آواز کن
 امشب از هر حیث جشن اکمل است
 بهر این فرخنده مولود آمده
 گوهر یکدانه ای از فیض رب
 کرد از میلاد او حق افتخار
 گشت بر اسم محمد مقتخر
 حق تجلی کرد بر خلق جهان
 جامه ها جبریل آورد از بهشت
 آمدند اندر سرای آمنه
 بهر خدمت از یسار واز یمین
 عود اندر مجمر جان سوختند
 در جهان آثار چندی جلوه گر
 عالمیرا زین بشارت کرد شاد
 خانه وحدت شد ایوان صنم
 دجله ساوه فرو آبش نشست
 شد خموش و منهدم شد بتکده
 وصف کرد او را به قرآن مجید
 هم اولوالامر و اولوالالباب کرد
 کلک مشفق نعت او کرده بیان

در مدح مولانا علی ابن ابیطالب علیه السلام

شده باز بلبل طبع من بمدیح یار سخن سرا
 ز کرم کنون بگشاگره زشکنج طره دلبرا
 بگشود بال و کشد فغان بنوا بشاخه نسترا
 ز تجلیات جمال او ز نیم بجان وتن آذرا
 بز دای زنگ غم از دلم ز عذار چون گل احمر
 بگشا چونچه گل دهن تو بگلستان چمن چومن

بنماز صومعه ام رها ز جمالت ای بت آذری ز فراق عارض چون مهت بدلم فروخته اخگری
دوسه ساغری ز کرم مرا بچشان زباده خلری ز توجهات تو پرچم بکشم بقله خاوری
لمعات وجه نگارمن بنگر چو نوگل احمری

بشنو تودرمه فرو دین نغمات بلبل خوش سخن

توز اتحاد بزن قدم بگذر ز حزب منافقون نظری نما بکلام حق تو بخوان ز آیه ساقون
ز حجاز شور مغنیا بنواز بر بط و ارغنون زمعطرات رخت چمن یتنافس المتنافسون
چمن همچو عارض حور عین دمن ارغوانی و لاله گون

هله ساقیا توبده مرا ز شراب و لعل می کهن

صنما زطلعت چون پری بگشای پرده اختفا برسان بزهره و مشتری لمعات وجهك اشراقا
مهمن بطارم نه فلك بکشان زخامه خود ضیا ز شراب وحدت ایزدی بدو ساغری کنم اکتفا
زخم الست بر بکم کنم افتخار به ما سوی

بمدیح سرور متقین وصی پیمبر و بو الحسن

بتمام جن و بشر شهادت ذات پاك تو مقتدی تو علی و عالی و مرتضی تو مکی بمسند احمدی
که تمام زمرة انبیاء وجود تو شده مهتدی ز جمال پاك تو شد عیان کلمات قادر سرمدی
تو ولی ملک امامت تو رواج شرع محمدی (ص)

بولای مهر تو مقبل است عبادت همه مرد وزن

بفضایات کنده اکتفا کلمات لو کشف الغطا شده منیمت یرنی ز تو هله فاش و واضح و بر ملا
تو ولی قادر مطلق ز نزول آیه انما بود آیتی و نشانه ای ز فروغ روی تو و الضحی
ملکوتیان همه نغمه گر ز سما بشأن تولافتی

بخدا خدا ز تو شد عیان ز تو گشت سر خدا علن

به بیاض صفحه روی تو نبود بدهر مثاله به سواد طره موی تو فکشف لیل جماله
بدو خال هندوی عارضت خضر ابقاء زلاله بشنو ز سعدی فارسی بلغ العلی بکماله
چه توان سرود بوصف تو «حسنت جمیع خصاله»

بجلال قدر تو آیتی بسرود خالق ذوالمنن

بتمام عالم کن فکان تو یگانه مطلع و مظهری
لمعات نور درخت گرو بیرد ز زهره و مشتری

ملکوتیان همه بر درت بنهاده جبهه چاکری
بسمایان بجہانیان تو وصی نفس پیمبری

بمدیح نعت تو مشفقت ز ازل نموده ثناگری

کند افتخار بر عالمی چو بوصفت آمده در سخن

بمناسبت میلاد حضرت امیر مؤمنان سرور متقیان علیه السلام

بهار خرمی آمد چمن از نو مصفا شد
صلای یوسف گل بر زلیخای چمن آمد
عروس خاک زنگاری لباس اطلسش دربر
جهان رشک نگارستان چین شد از مه اودی
چمن دیبای سقلم شد دمن گردید عطر آگین
بباغ و راغ باران هم چو در شاهوار آمد
شکر خند از دهان غنچه ریز ددم بدم در باغ
فروزان لاله اندر باغ هم چون عارض مستان
نقاب از چهره گل برفکنده باد نوروزی
بین بر گرد گل از نو دمیده سوری و سنبل
خمار آلودنر گس در چمن آمد به طنازی
قرنفل در کنار جوی رسته دسته باریحان
هوامشاطه آب آئینه دار چهر گل گردید
بگوش جان نوای قمری سنجاب پوش آمد
چمن دلکش گلستان خوش زمان باده نوشید
شراب روح پرور ریز در مینای ماسافی
زجا برخیزای جانان و اینک شادمانی کن
بروز ثالث عشر رجب از مخزن الا
ولادت یافت اندر کعبه آن مولود مسعودی
عیان شد نور حق از فاطمه بنت اسد آری

بساط سبزه و گل منبسط بر کوه و صحرا شد
فرحبخش از طراوت صحن بستان روح افزا شد
هم آغوشش گل نسرين چو نو داما دزیاشد
صبا مشک ختن در آستین از فرط گلها شد
هوا شد چون دم عیسی جهان پیر بر ناسد
جهانی از دم روح القدس یکباره احیا شد
ز گلها مشک ترخیزد گلستان عنبر آساشد
شقایق باردیگر در گلستان مجلس آراشد
زوجد عارض گل بلبل اندر شاخ گویاشد
قد سرو سہی چون شاخه شمشاد رعنا شد
زبان بگشود سوسن ضمیر ان در باغ پیدا شد
بنفشه جامه رنگین به بستان بزم آراشد
ویا از عارض جانانه یکسر پرده بالا شد
صلای طوطی شکر شکن تا بر ثریا شد
قدح در دست ابر نو بهاری طرف صحرا شد
بعشرت باش امروزو نباید فکر فردا شد
که نازل رحمت حق بر همه اعلا و ادنا شد
جمال مهر آسای علی چون مه هویدا شد
ز پشت پرده غیب آنچه بودی آشکارا شد
که روشن از جمال ماه تابش عرش اعلا شد

علی عالی اعلا امام یثرب و بطحا
 کلام الله ناطق مصدر کل صادر اول
 خدا بنمود تعریفش بقرآن کرده تفسیرش
 امام واجب الطاعه خدیو لازم الحرمه
 بمدحش خامه مشفق نماید گوهر افشانی

وصی حضرت ختمی مآب و زوج زهرا شد
 که اندر مدحت او آیه تطهیر ایماشد
 مدیح ذات پاکش سوره یاسین و طاهاشد
 شهنشاه ملک دربان بجن و انس مولاشد
 به میلاد علی اشعار او تحریر و انشا شد

در مدیح حضرت امیر مؤمنان سرور عالمیان علی علیه السلام

خیز ز جاهاں الاتوای بت رعنا سر و قد و لب عقیق و رخ گل حمرا
 رفت دی اردی بهشت گشت هویدا ساقی گلچهره حال خیز توازجا

بهر من آور یکی دو بادۀ مینا

مژده بگل باد عمر دی بسر آمد در چمن اینک بنفشه جلوه گر آمد
 عود و قرنفل دوباره در نظر آمد سنبل و نسربین ز پشت پرده در آمد

شد چمن آرا دوباره نرگس شهلا

بلبل شیدا ز وجد گل بگلستان بر سر هر شاخ گل شد دست نواخوان
 شد بچمن چون شکفته غنچه خندان سطح چمن گشته هم چور و ضه رضوان
 گشت مصفا چمن ز کثرت گلها

در چمن اینک زبان گشود چوسوسن جلوه کنان گل دوباره گشت بگلشن
 صحن چمن شد ز فرط سبزه مزین لاله وریحان ز صنع قادر ذوالمن
 کرده بساط نشاط جمله مهیا

گشت نواخوان تذرو و قمری و طاوس هدهد افراشته است جقه چو کاوس
 شد بطوطی چو زاهدان پی سالوس نغمه سرا زاغ شد زغن زده ناقوس
 هم چو من اندر مدیح سرور بطحا

خسر و مالک رقاب سرور اکرم والی ملک بقا و شاه معظم
 ای زهمه ماسوی وجود تو اقدم شد ز طفیلات امور خلق منظم
 هم ز وجودت مدار عالم بالا

گوهر بحر وجود شاه مجلل نور مبین ابن عم احمد مرسل

مصدر دوم توئی و صادر اول گشت زحق هل اتی بشأن تو نازل

بعد نبی بر تمام خلق ، تو مولا

سر خدا و وصی حضرت خاتم سائل کوی جلالت آمده حاتم

کوثر و زمزم ز فرط مهر تو یک نم خلقت افلاک از تو مضر و مدغم

ز امر تو برپا ستاده عرش معلا

ای که پس از مصطفی توراه نمائی قلعه خیبر بامر حق بگشائی

خضر و مسیح ابدر گهت چو فدائی گفت نصیری بحق تو که خدائی

زانکه پدیدار کرده ای ید و بیضا

بهر تو آمد تمام آیه قرآن هست وجودت مدار عالم امکان

تزد تو آمد قضا چو بنده فرمان گشته قدر پیش تو چو خادم و دربان

خوانده تو را دست خویش قادر یکتا

با همه حشمت ای خدیو فلک جاه جای تو خالی بکربلا بدی ایشاه

تا که بینی ز ظلم فرقه بد خواه تشنه حسین تو شد شهید بصد آه

از دم شمشیر و تیر و نیزه اعدا

باد خزان زد بگلستان حسینی خامش گشتند بلبلان حسینی

گشت بخون جسم گلر خان حسینی کشته شد از کینه یاوران حسینی

نوحه سرا زین قضیه حضرت زهرا

آه که از جور چرخ و کینه اختر عترت او شد اسیر فرقه کافر

رأس منیرش جدا شد از دم خنجر خاک عزا شد بفرق مشفق مضطر

گریه کند صبح و شام زین غم عظمی

در مدح و فضیلت شاه اولیا حضرت امیر ایه السلام

چه خوش است اگر که بکلبه ام صنما ز مهر نهی قدم بگشائی عقده تو از دلم ز شکنج طره خم به خم

زفیوض وصل تو سر کنم ز شب فراق حکایتی بامید آنکه ز لوح دل بزدائیم محن و الم

ز سیاه دانه خال تو بدلم فتاده شراره زحلاوت لب شکرین بزدا حرارت دل زغم

بوصالت ای بت نازنین بکنم بیان سخن چنین بدر تو آمده ام مکن بنوید وصل تو خوش دلم

ز رخ منیر تو کشف شد کلمات قادر سرمدی که تمام صنع خدا شده ز جمال خوب تو مرسم
 بتمام جن و بشرشها زازل وجود تو ره نما ز تو گشته خلقت همه ما سوا ملکوتیان بدرت خد
 تو خدیو ملک ولایتی تو مه سپهر هدایتی چه شود اگر بعنایتی نگری بمن شه ذوالکرم
 توئی آنکه مدح ترا خدا بکلام خویش نه و دادا ز نزول آیه انما ز خصایص تو زده رقم
 بچه حد کنم من خسته جان سخن از فضائل تو بیان که ستوده سعادت ارمان همه دم مدیح تو زیر و بم

بلغ العلا بکماله کشف الدجی بجماله

حسنّت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

صنما زیر تو مهر تو شده خلقت همه ما سوا ز خدا نزول بشأن تو ز ازل شد آیه انما
 تو مشیر و میره ویدی تو وصی و بن عم احمدی تو نصیر شرع محمدی بجهانیان همه مقتدا
 ز رخ از نقاب بر افکنی شود عالمی همه گلستان بنچمن اگر که قدم نهی شود از قدم تو با صفا
 صنما بقامت معتدل شده سرو از قد تو خجل قمر از جمال تو منفعل ز فروغ رویت در سما
 ز جهانیان همه برتری تو یگانه مطلع و مظهری تو منی و مکه و مشعری ز تو بر گرفته صفا صفا
 لمعات رویتو دلبرا زده طعنه برمه و اخترا غبرات زده مقدمت بکشم بدیده چو و طویا
 به صفات مظهر داوری به جلال صحر پیمبری بمصاف حیدر صفدری بجمال حضرت کبریا
 ملکوتیان همه نغمه گر بمدیح ذات تو سر بسر بجهان چو یونس داد گر تو ز بطن حوت کنی رها
 بولای مهر تو مقبلم بز دای زنگ غم از دلم ز تو گشته حل مسائلم بولای تو کنم اکتفا

بلغ العلا بکماله کشف الدجی بجماله

حسنّت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بجلال حضرت کبریا تو ولی و حجت اکبری بجهانیان همه رهبری بسماویان همه سروری
 بخدا که عین خدا توئی با طاعت همه قدسیان تو علی و عالی و بوالحسن تو وصی نفس پیمبری
 تو چه مظهری که ز رویتو شده کشف سوره الضحی نکند عبادت انس و جان بفضایل تو برابری
 توئی آنشها که با مرحق شده ای بجای نبی مکین ملکوتیان همه مفتخر ز فتوت چو تو سروری
 ولی امم شه ذوالکرم حرم از تو آمده محترم بشکسته همه صنم ز تو خوا شد بت آذری
 ز تجلیات جمال تو شده ذات پاک خدا عیان ز شعاع طلعت تو برد همه نور زهره و مشتری

تو سحاب فضلی و رحمتی تو قسیم دوزخ و جنتی چه شود اگر زره و فانگری مرا تو بچاگری
 شه لو کشف مه من عرف تو دوری و بحر کرم صدف به خیال خود متحیرم تو چو صادر و تو چو مصدری
 بتمام عالم کن فکان بکنم فضائل تو بیان شده مشقت زدل و زجان بمدیح تو به ثناگری
 بلغ العلا بکماله کشف الدجی بجماله
 حسنت جمیع خصاله صلاوا علیه وآله

مولودیۀ حضرت مولای متقیان پیشوای شیعیان علی علیه السلام

ای بت فرخنده و نگار دلارام خیز و نما جلوه نیست بی تو دل آرام
 بادۀ وحدت بریز حال تو در جام پرده زرخ برگشود شاهد گل فام
 جلوه نما آمد آن جمال دل آرا

عالم جان رشک گلاستان ارم شد قلب مجبان تپی زمخنت و غم شد
 مولد پاک امام چون بهرم شد کعبه زیارتگه عرب و عجم شد
 رشک جنان شد تمام یشر ب و بطحا

ثالث عشر رجب ز برج سعادت فاطمه بنت اسد یگانه عفت
 در حرم کعبه زاد شاه ولایت نورعلی شد عیان ز پرده غیبت
 گوهری آمد بیرون زمخزن الا

چون ز قدم زد قدم بعالم امکان بود بذکر حق و تلاوت قرآن
 شد ز پس پرده آنچه بود نمایان بین تو تجلی حق به صورت انسان
 سر ظهور آنچه بود گشت هویدا

نور جمالش پدید در حرم آمد پاک و مظهر وجودش از قدم آمد
 کعبه حق ز آن جناب محترم آمد خلق جهان را امام ذوالکرم آمد
 جمله قرآن مدیح آن شه والا

آنکه به گهواره اش دریده اثر در آنکه به تحقیق گشت قاتل عنتر
 آنکه زجا کند در ز قلعه خیر آنکه از او شد جهان کفر مسخر
 خوانده و را دست خویش قادر یکتا

ذات علی رهنمای بوالبشر آمد
فخر پدر هر چه هست زین پسر آمد
بهر امامت نخست مفتخر آمد
هر چه پس پرده بود جلوه گر آمد
عین جمال علی عالی اعلا
رو بدمد حش بخوان تو آیه قرآن
نام و را برگزید خالق سبحان
این شرف مشفق است در بر عرفان
زینت دفتر کند فضیلت مولا

در مدح جناب امیر مؤمنان صلوات الله علیه

ز جای خیزه‌ها ساقی نکو منظر
بریز باده گلگون مرا تو در ساغر
از آن شراب زجاجی بزنجبان آذر
بسوز از اثر باده ام ز پاتا سر
در آو بی خبرم کن ز پرسش فردا
وزید باد بهاری چمن شده آباد
ز خواب ناز تو بر خیز هر چه باد آباد
ز قید و بندالم سازمان مرا آزاد
که هست لطاف خدا لا تعد و لا تحصا

کنون که محنت دی رفت و نو بهار آمد
بساط سبزه و گل طرف جویبار آمد
بوصل گل بچمن نغمه گره زار آمد
مرا چه و فرصت از الطاف کردگار آمد
به مدح حیدر صفدر سخن کنم انشا

امام اکبر و اعظم بملک دین سرور
ولی قادر یکتا به انس و جان رهبر
شها تو قاعه گشائی و قاتل عتتر
مسلم است بگهواره بردری اثر
که دست خویش ترا خوانده قادر یکتا

بامر تو است پیا عرش و فرش و لوح و قلم
ز تو است خلقت افلاک مضمهر و مدغم
تو نیکه هست وجودت ز ما سوا اقدم
بیزم قرب احد ذات تو بود محرم

هم از جمال تو انوار حق بود پیدا

توئی بامر خداوند مرشد جبریل
قسم زرق الطاف توست میکائیل
بیزم قرب تو چون خادمست اسرافیل
بامر تو بخشوع و خشوع عزرائیل

مطیع امر تو کرویان ارض و سما

بامر حق همه قدسیان بفرمانت

تمام زمرة لاهوتیان ثنا خوانت

تراست عرش برین يك رواق ایوانت

بحکم تو همگی ساکنان عرش علا

ز مه کنکات توئی عین حضرت داور

ز رتبه ذات تو از انبیا بود برتر

بهشت روی تو و کوی تو بود مشعر

ز فرط مهر تو شد خلق جنت و کوثر

که از قدوم تو یکسر صفا گرفته صفا

گرفته حب تو جاد درون من چون نگین

شهاب مهر تو آب و گلم شده است عجین

مدیح تو کند عنوان شهاب صدق و یقین

بخاک کوی تو مشفق نهاده است جبین

نمای لطف و کرامت بوی بروز جزا

غدیریه

قد سرو و عقیقی لب و رخ لاله حمرا

ای ساقی مه طلعت و گلچهره زیبا

بنمای عیان از رخ خوبت ید و بیضا

زن طعنه ز زلفین سیه بر شب یلدا

بر خیز هلا ریز یکی باده بساغر

مرغان چمن نغمه سرا بر سر اشجار

بگذشت دی آثار بهاری است پدیدار

گردیده مصفا چمن از عکس رخ یار

شد ز ندسرا کبک دری جانب کهسار

گلزار چو فردوس برین گشت سراسر

انجیل سر اشد بچمن قمری و طاووس

هدد بسرا فرشته چون جقه کاوس

تیهوشده زاهد صفت اندر پی سالوس

شد فاخته بر بطن زن بانغمه ناقوس

دراج پی نغمه سرائی شده اندر

از خم غدیرم بنما نغمه بلبل

ساقی بچنین فصل فراز آر هلا مل

گردید مصفا چمن از عطر رخ گل

کهسار و دمن پر شده از ناله صلصل

گلزار چو جنات عدن آمده یکسر

دلهای محبان تهی از محنت و غم شد

اکنون که چمن رشک گلستان ارم شد

برخیز و بده باده نه هنگام الم شد چون آیه اکملت در این روز رقم شد

من مدح سرائی کنم از خواجه قنبر

جبریل ز حق آمده بارایت و فرمان آورد پیامی به بر ختم رسولان
فرمود خدا کای همه در وصف تو حیران امروز علی را که بود کاشف قرآن

برخوان وصی خویش و فراز آرزو بمنبر

پس ز امر خدا و ندمین احمد مختار بگرفت بکف دست علی آن شه ابرار
افراشت و فرمود که یا معشر الانصار امروز علی را بوصایت کنم اخطار

باشد بشما بعد من اوسید و سرور

امروز شما راست علی سید و مولا او آیه مطلق بود و مظهر یکتا
اکلیل شرافت بسرش هست هویدا بر جمله احکام خدا ناطق و گویا

والی ولایت بود و از همه برتر

ابلاغ مجدد ز حق آمد بر مردم الیوم لکم دینکم اتممت علیکم
برخواست از آن قوم در آن دشت تلاطم با شور و شغف کردند هر یک تکلم

بخنج همه گفتند بر آن شاه فلك فر

تجدید کنم مطلعی از نو کنم افشا خورشید صفت طعنه زنب برید و بیضا
از نو ک قلم مدح شهی را کنم انشا داماد پیمبر علی عالی اعلا

فخر دو جهان شوهر زهرای مطهر

مصدق کلام اله و سلطان مجدد مصباح سبل مصدر کل بن عم احمد
از بهر نبی ناصر و منصور و مؤید اعداش بنار ابدی هست مخلد

ماوای محبانش اندر لب کوثر

ای آنکه پس از ختم رسل راهنمائی از حق توجدهائی و ولی عین خدائی
عتر کش و از در درو هم قلعه گشائی قومی ز جہالت بتو گویند خدائی

زیرا که بامرت بود این طارم اخضر

ای سر خفی نور جلی شاه ولایت یکتا گهر بحر سخا کان کرامت

در عالم ایجاد توئی آیه رحمت شاهنشاه جودی تو به اقلیم حقیقت
 مقصود ز توحید توئی زاول و آخر
 ای مقصد ایجاد و شهنشاه معظم عالم ز تو بر باشد و آدم ز تو آدم
 ازین وجود تو شده خلقت عالم مشفق بمدیح تومه و سال زند دم
 بر صفحه بریزد ز قلم قند مکرر

در مدیحه صدیقه کبری انسیه حورا حضرت زهرا سلام الله علیها

پس از حمد و ثنای قادر قدوس رحمانی نمایم زینت دفتر نخست اسماء سبحانی
 زنوک خامه رنگین نمایم گوهر افشانی زنم از بلاء بسم الله اورنگ سلیمانی
 ز کلك خود نمایم آشکارا سر پنهانی
 زنم کوس شرف بر سر گذارم تاج کرمانا
 دی و اسفند و بهمن رفت و فصل نو بهار آمد بصحر او چمن باران چو در شاهوار آمد
 بساط سنبل و نسرين بطرف جویبار آمد نوای طوطی شکر شکن ازهر کنار آمد
 ز وجود عارض گل بابل اندر شاخسار آمد
 مزین شد چمن از ضمیران و نرگس شهلا
 هوا شد چون دم عیسی و زیده باد نوروزی بساط سبزه و گل منبسط بافتن و فیروز
 زمرغان چمن آمد نوای عیش و بهر روزی چه خوش باشد نگار پرده از رویت بر افروزی
 یکباره بیر از یاد ایام غم اندوزی
 ز الطاف و کرم ساقی عطا کن ساغر صبا
 خمارم از می دوشین الا ای ترک فرخارم بیاور باد گلگون کنون مگذار هشیارم
 ز جام و باده نوشیدن نباشد در جهان عارم بجز وصف رخ دلدار نبود هیچ گفتارم
 در آواز کرم بگشاگره از زلف و از کارم
 زنم گام فرا بر نه رواق گنبد خضرا
 چو سر خوش گشتم از صبا کشم از خواب غفلت سر گشایم پرچم اجلاله چون خسر و خاور
 کتون از شعر رنگین بشکنم من قیمت شکر ز کلك خود بیان سازم مدیح دخت پیغمبر

که اندر محضر قربش بود روح الامین چاکر

شد از یمن قدومش خلقت دنیا و مافیها

پی تجلیل اجلالش ملایک بر کشد تکبیر

ز فیض هستی جودش گل آدم شده تخمیر

بعرش کبریا باشد جمالش بهترین تصویر

به گاه معدلت حکمش بتابد پنجه تقدیر

نزول از کردگار آمد بشانش آیه تطهیر

زرتبه بانوی جنت شد و صدیقه کبری

گل گلزار ختم المرسلین محبوبه داور

نبودی گر علی در عالم از بهرش نبده مسر

خدا کرد افتخار از خلقتش بر ما سوای کسر

نخست آمد به مهر روی فرات و زمزم و کوثر

زرتبه برتر آمد از منا و مکه و مشعر

ز کویش آیتی آمد ریاض جنت المأوی

نزول آیات قرآن گشته اندر رتبه و شانش

زحل بامشری هستند چون قندیل ایوانش

شد اسرافیل و عزرائیل و میکائیل در بانش

ز عزت حضرت روح الامین گهواره جنبانش

تمام زمره لاهوتیان از جان ثنا خوانش

بود جبار و کش درگاه قربش مریم و حوا

فغان و آه از جور سپهر و کینه دوران

چها بعد از نبی کردند باو آن مسلمانان

زدند آتش ز کین اندر سرایش فرقه عدوان

عدو چون در پهلویش زد از دل بر کشید افغان

ز کین شد محسن او سقط از بیداد بدخواهان

بجنت دبدبه گریان از غمش شد خسرو بطحا

از این آتش مرایا آمد ایندم باد و چشم تر

از آن آتش که زد در کربلا بن سعد بد اختر

سر اسر خیمه سلطان دین را سوخت از آذر

گریزان زان شر شد سوی صحرا آل پیغمبر

زیکسو دیده گریان مو پریشان زینب مضطر

اسیر و دست بسته دل شکسته در کف اعدا

ز بعد کشتن سلطان دین آن قوم بد آئین

اسیر از غم نمودند آل طاهارا ظلم و کین

بسوی کوفه شان بردند پس آن فرقه یبیدین

فغان زاندم که شد در کوفه وارد عترت یاسین

بنوك نى قرائت كرد قرآن رأس شاه دين
مگومشفق چه آمد بر سر زينب در آن صحرا

در مدح دخت پيمبر فاطمه اطهر شفيعة روز محشر سلام الله عليها

ساخت موشح چواين چكامه منظم	خامه سحر آفرين به نظم مقدم
مدح ميهين دختر پيمبر اكرم	زينت دفتر نمود او به نخستين
بانوى يوم الجزا شفيعة عالم	عصمت كبراي حق بتول گرامى
دختر حوا بدى و مادر آدم	فاطمه اطهر و صديقه كبرى
خادمه اش هاجرو كنيزش مريم	جوهر قدسيه و حبيبۀ سبحان
سر ولايت زكيه ذات معظم	ظاهره گيتى و مبلغة دين
شرح دهم وصف او هر آنچه بود كم	عالمه و حاكمه جليله جميله
سيده هر دو كون و نير اعظم	اختر برج حيا لطيفه عفت
رابطه كاف و نون و روح مجسم	نفس ملك فرفرشته خو و فلك جاه
علت ايجاد بلكه خلقت آدم	ام ائمه مه سپهر كرامت
مرجع طاعات خلق اصل مكرم	مظهر آيات حق و محيي اموات
سوره والتين بوصف اوست متمم	قائمه دين بيان اكمل ياسين
خلقت افلاك از اوست مضمرو مدغم	صادر اول بدى و كامل اكمل
دافع هر شك و ريب داروى هرغم	عالم هر غيب اوست ساتر هر عيب
بود بر آن شه نديم و مونس و همدم	زوجه پاك على شفيعة محشر
قبيله حاجات خاص و عام دمامد	درگه او ملجاء و پناه خلايق
دخت خدا خواندمش بوجه مسلم	ذات خدا گر نبود لم يلد آن گه
كعبه و ركن و مقام و مشعر و زمزم	نامده مقبول حق بدون ولايش
كامده در آن سراى حاجب و محرم	روح الامين فخر ميكند به ملايك
صبح و مساميزند بدو ستيش دم	نعت و مدحش سرود احمد مشفق

در مدح امام مهتدين سبط اول حضرت حسن مجتبى صلوات الله عليه

ساقى بده پيمانه اى شد آشكارا فرو دين گرديد گلشن لاله گون ما ناعذار حور عين

بلبل بگلزار آمده برشاخه گل نغمه زن
 ساقی هواشد معتدل ایرشک خوبان چگل
 دراج و تیهو نغمه زن بر شاخهای نارون
 ایدلبر طنناز من محبوب عشرت ساز من
 آمد بهار و رفت دی لبریز بنما جام می
 خواهیم که اکنون قد ز من از عشق جانان خامه را
 از مدحت فخر ز من سبط رسول ممتحن
 سلطان اقلیم وجود عالم بهر غیب و شهود
 مرآت ذات کبریا سبط رسول مقتدا
 شاهنشاه خوبان حسن عالم بهر سر و علن
 هم معدن فضل و کرم فخر عرب میر عجم
 نازل بشانش هلائی هم یاسین و طاوها
 ای زاده خیر النساء ای شافع یوم الجزا
 تاج تبارک بر سرت شاهان عالم چاکرت
 هم طور هم سیناستی هم مسجد اقصی استی
 حق را تو یکتا مظهری اندر دو عالم سروری
 هم صادر و هم مصدری هم طاهر و هم اطهری
 سبط رسول مصطفی و ابن علی مرتضی
 بالین همه جاه و جلال ایوجه ذات ذوالجلال
 گریم بهر صبح و مسا اندر عزایت ایشها
 از ظلم قوم کافرا آمد برانت خنجرا
 در ماتمت خیر البشر اندر عزا و دیده تر
 زینب زمر گت در محن زد چاک بر تن پیرهن
 قاسم ز داغت خون نشان از دل کشد آمو فغان

بر عشرت بلقیس گل اندر نواخوانی بین
 بر پیکر غم زن مرا آذر ز آب آتشین
 از صعو و زاع و زغن افتاده در بستان طین
 بنمای کشف راز من زان تار زلف پر ز چین
 زان رطل پی در پی نماشاد ان دل اندوه گین
 عنوان نمایم نامه ای از گفته های دل نشین
 نور خدای ذوالمنن فرزند ختم المرسلین
 آن مخزن سرودود آن نور خلاق همین
 بحر عطا کان سخا پور امیر المؤمنین
 هم ممتحن هم مؤمن هم مصطفی راجانشین
 بردر گیش کمتر خدم صد عیسی گردون نشین
 هم آیه قل انما از نزد رب العالمین
 با خامس آل عبا اندر جلالت هم قرین
 ز امر خدا در محضر خادم بود روح الامین
 هم کوثر و طوبی استی هم قبله اهل یقین
 بر خلق عالم رهبری هم از کهن هم از مهین
 هم اعلم و هم اطهری بر اولین و آخرین
 المقتدا والمجتبی والطیین الطاهرین
 از ظلم و بیداد جفا مسموم قوم مجرمین
 بر سر کنم خاک عزا از کینه های مشرکین
 افتاده بر جان اخگرا از زهر اسماء لعین
 حیدر ز غم شد نوحه گر خیر النساء شد دلغمین
 شاهنشاه گلگون کفن در ماتمت باغم قرین
 عبدالله آزرده جان خونین دل و زار و حزین

مشفق به هجرانت شهاگرید بهر صبح و مسا زیرا که در یوم الجزا هستی شفیع المذنبین

بمناسبت میلاد باسعادت حضرت مجتبی ارواحنا فداه

ایشاهد مه طلعت و گل چهره و زیبا گلچهره و زیبا و قدت شاخه طوبی

قدشاخه طوبی و رخت مهر دل آرا ای مهر دل آرا تو از آن غمزه وایما

زان غمزه و ایما ت مر اساز تو خرسند

خرسند مرا ساز تو ایشوخ شکر خند

ایشوخ شکر خند من ایدلبر دیرین ایدلبر دیرین من ایشاهد شیرین

ایشاهد شیرین من ای هایه تحسین ای هایه تحسین تو بیغمای دل و دین

بیغمای دل و دین کنی از آن خم ابرو

از آن خم ابرو و از آن سنبل گیسو

زان سنبل گیسو شده آشفته مر احوال آشفته مر احوال شد ایشاهد اقبال

ایشاهد اقبال من ای مظهر اجلال ای مظهر اجلال از آن خط و از آن خال

از آن خط و آن خال که هم دانه و دام است

زان دانه و دام است که حسن تو تمام است

حسن تو تمام است از آن شکل و شمایل آن شکل و شمایل بتو ای میرقبایل

ای میرقبایل بتو گشتم متمایل گشتم متمایل بتو ایدلبر مقبل

ایدلبر مقبل بتو و حسن تو نازم

حسن تو بنازم و بوصف تو بسازم

وصف تو بسازم در اینماه عبادت اینماه عبادت بود و ماه کرامت

اینماه کرامت بود آثار سعادت آثار سعادت بود از حسن ولادت

این حسن ولادت که به ماه رمضان شد

ماه رمضان شد که حق از پرده عیان شد

از پرده عیان شد حسن آن نور مجرد آن نور مجرد چو در این کون قدم زد

در کون قدم زد حسن از دخت محمد (ص) از دخت محمد شده کشف آیت سرمد

کشف آیت سرمد شد از طلعت جانان

از طلعت جانان شد آفاق گلستان

آفاق گلستان شد و حق آمد مشهود حق آمد مشهود ازین مولد مسعود

زین مولد مسعود شده فاطمه خوشنود شد فاطمه خوشنود از این مظهر معبود

زین مظهر معبود درین ماه مبارک

در ماه مبارک شده تنزیل تبارک

تنزیل تبارک شد از حضرت جانان از حضرت جانان شده نازل همه قرآن

نازل همه قرآن شده بر ختم رسولان بر ختم رسولان شد آن قاطع برهان

آن قاطع برهان هم در وصف امام است

در وصف امام است و در این ماه صیام است

زین ماه صیام است که حق جلوه نماید حق جلوه نماید از خیر نسا شد

از خیر نسا ظاهر آن شمع هدا شد زان شمع هدا شد که افلاک بیاشد

افلاک بیا گردید از خلقت زهرا

از خلقت زهرا است که مشفق شده گویا

مدیحه در مولود فرخنده مسعود امام ممتحن حضرت حسن سلام الله علیه

دوش بس افسرده خاطر بودم از فرط محن لب فرو بر بسته بودم من ز گفتار سخن

کین سروش آمد مرا بر گوش و هوش از فیض رب هاتف غیم نداد در داد با صوت حسن

ای بغم آلوده محو و مات و حیرانی چرا گاه شادی آمده بیرون شو از بیت الحزن

نیمه ماه صیام آمد زجا بر خیزهان مطلع الانوار حق آمد عیان در انجمن

آفتاب بی گشت ظاهر نور حق شد منجلی در ظهور آمد جمال مهر آسای حسن

اندرین فرخنده شب از فاطمه دخت رسول سر حق از پرده غیب آنچه بودی شد علن

گشت اندر حجره زهرا یری مالایری خاک یثرب از قدومش گشت جنات العدن

گوهری آمد برون از مخزن الابدهر مهر و مه را منفعل کرد از جمال خویشتن

نام دل بندش حسن خویش حسن رویش حسن پای تا سر عنصر پاکش حسن اندر حسن

اولین سبط پیمبر دومین آل عبا
نقطه توحید و سر پاک علام الغیوب
شمع بزم آفرینش گوهر بحر شرف
احسن التوفیم حق راصورت شرح و بیان
جسم و جان فاطمه ریحانه ختمی مآب
با چنین جاه و جلال از زهر اسماء پلید
جسم پاک اطهرش شد از جفا آماج تیر
مشفق از این غم دل زار محبان سوختی

سومین حجة چهارم عصمت او از پنج تر
مظهر اسماء حق مرآت ذات ذوالمنر
واجب ممکن نما ورهنمای مرد و زر
ذات پاکش با کلام الله آمد مقتدر
زهر نوش گلشن غم یادگار بوالحسن
گشت مسموم و دلاش صدپاره آمد در لگم
تیر زهر آلود دشمن بر درید او را که
لحظه ای خاموش شو از این مصیبت دم مز

در مدیح خامس آل عبا حضرت سید الشهداء ارواح العالمین له الفدا

شهریاری را که کوی اوست فردوس برین
سبط پیغمبر حسین آن شهریار ملک دین
خادم دولت سرایش حضرت روح الامیه
حاکم احکام قرآن کنز رب العالمیه

نجل احمد پور حیدر مظهر رب جلیل

آن شهنشاهی که مصداق کلام داور است
در دو عالم رهنما و مقتدا و رهبر است
سر سرمد نورایزد زیب عرش اکبر است
محرم خلوت گه جانان شفیع محشر است

نورحی لم یزل سلطان بی مثل و عدیل

هم بشأنش گشته نازل سوره و النازعات
هم برای اوست جاری نیل و جیحون و فرات
هم بحکم اوست ثابت این جبال شامخ
واجب ممکن نما و ممکن واجب صف

گمراهان عشق را مهرش بود پیر و دلیل

ای همایون بارگاه و ایشه عرش آستان
وارث تاج لعمرک مقتدای انس و جان
جان نثار در گهت صد قیصر و نوشیره
خلق بهر زائرنیت گشته طوبی و ج

شیعیانت را کرم فرما ز آب سلسیل

والی ملک ولایت گوهر بحر وجود
آفرینش را سبب از جمله بود و نبود
منبع جود و کرامت مخزن سر و
رهنمای خلق عالم مجمع البحرين -

عالم علم لدنی زبده نسل خلیل

مظهر انوار داور مقصد ام‌الکتاب کعبه اهل حقیقت نور چشم بوترا ب
سرور دین سبط پاک حضرت ختمی مآب قاسم نیران و جنت شافع یوم الحساب

عاصیان راز و محشر نیست جز مهرت کفیل

منبع اعجاز و مجموع صفات لایزال یادگار حیدر صفدر شه نیکو خصال
قره العین پیمبر معدن فضل و کمال خامس آل عبا محبوب حی ذوالجلال

جمله خوبان و شهان بر در گهت عبد ذلیل

با چنین قد و جلال ای سرور عالی نسب در زمین کربلا مقتول گشتی تشنه لب
از برای جرعه آبی بی گناه و بی سبب نوجوانان تمامی با دوصد رنج و تعب

تشنه لب گشتند از تیغ گروه کین قتیل

یکطرف از تیغ کین دست علمداریت جدا یکطرف صد پاره جسم اکبر نیکو لقا
چاک حلق اصغرت گردید از تیر بلا غرقه اندر خون تن عثمان و عون با وفا

از جفای فرقه شوم ستمکار بخیل

گریه صبح و شام بهر جسم عریانت کنم یا که هر دم ناله بهر کام عطشانت کنم
یا فغان بر جسم صد چاک جوانان کنم گریه بهر اهل بیت مو پریشانتم کنم

اشک ریزم از غم بیمار محزون و علیل

بیکرت در خون طیان شد از دم تیغ شرر از ره کین بر سنان شد رأس پاکت جلوه گر
اهل بیت شد اسیر کوفیان بد سیر مشفق غمدیده زینغم خون بیار از بصر

از سر اخلاص بر درگاه تو گشته دخیل

در میلاد پاک مسعود حضرت ابا عبدالله الحسین صلوات الله علیه

باز چمن یکسره مطلع الانوار شد مطلع الانوار وار ساحت گلزار شد
جلوه گرا ز هر طرف عکس رخ یار شد عکس رخس منجلی از در و دیوار شد

ساقی مه طلعتم محرم اسرار شد

زد ز می آذری بر تن و جان التهاب

حال که شد گلستان غیرت باغ جنان بمژده نوبهار نغمه زنان بلبلان

رسته لب جو بیار بنفشه و ضمیران خوش است شهید و شراب بر غم فصل خزان

بدفع غم ساقیا بیار رطل گران

خماری می مرا فکنده در اضطراب

موسم اردیبهشت خیز ز جای حبیب قر نفل و ضمیران گشت بسی دلفریب

نغمه سرادر چمن بوصل گل عندلیب دماغ جان پرور است عطر به و نار و سیب

خوشست بر میکشان بدر رخت بی حجب

هر که تور ا دید گفت هذا شیئی عجاب

پرده زرخ برفکند ماه کله دار من طاقت دلها ربود آن بت فرخار من

ز حسن رویش فرود رونق بازار من گفته امش از جان شنو حال تو گفتار من

ز زلف پرچین مزین گره تو در کار من

تا شوم از پرتو حسن رخت کامیاب

طره گیسواست یا عنبر سار است این روی دل افروز یا لاله حمراست این

خال لب است این و یادام دل ماست این قامت دلجوست یا شاخه طوبی است این

جاد و مست است یا نرگس شهلاست این

بیک کرشمه ربود طاقت و آرام و تاب

ترك خطائی من ای بت سیمین عذار خیز و بساغر بریز باده گلگون چونار

هان تو مغنی بزنجنگ تو بر چنگ و تار گاه نشاط آمده گشت جهان لاله زار

ثالث شعبان رسید مباحش از غم فکار

نور خدا شد عیان گشت خجل آفتاب

بملك یثرب چو شد نور خدائی عیان ز پرتوش یکسره گشت جهان گلستان

از پی تبریک او تمام لاهوتیان به امر حق آمدند بدر گش شادمان

گوئی در خدمتش تمام رطب اللسان

ز بهر خدمت همه نهاده سر بر تراب

آمد از فاطمه گوهری اندر وجود لعیایش قابله فخر به حوران نمود

ز پرده شد آشکار هر آنچه بود و نبود نور نبود از رخس بعرش اعلا صعود

ذات خدا را نمود نخست حمد و سجود

شمس سما منفعل گشت خجل آفتاب

آمد قنداقه اش بیال فطرس شفا رو بمدیحش بخوان تو آیه انما

از رخ نورانش کشف شده هل ایتی تبارکش تاج بین زیا و سینهش قبا

خال لبش والضحی بدر رخس طاوها

مصحف حق روی اوست به آیه و فصل و باب

شهنشه ذوالکرم ملجاء خلق جهان خادم درگاه او تمامی قدسیان

مخزن سر خدا پادشه انس و جان سبط رسول مجید سرور رب تشنگان

مفتخر از مدح او مشفق اندر جهان

چشم شفاعت زوی دارد یوم الحساب

در نعت مدیح جناب سید الشهداء خامس اصحاب کساء علیه السلام

ای آنکه بدر بارت جبریل امین خادم وی آنکه به بزم قرب ذات تو بود محرم

شاهنشه عرش اورنگ سبط نبی خاتم از مهر تو بسرشتند ای شاه گل آدم

پیدا ز تو شد آدم بر پا ز تو شد عالم

امر تو بود جاری بر کهنتر و بر مهتر

ای خاک درت بر ترازشک و عیروعود انوار خدا گشته از ناصیهات مشهود

خدام سر کویت صد صالح و شیت و هود سر حلقه موجودات معدوم ز تو موجود

خلق دوسرا ساجد ذات تو بود مسجود

پس هر چه تراخوانم هستی تو از آن برتر

ای سر کنوز غیب ای معنی وجه الله سلطان ملک دربان مصداق کلام الله

از مهر تو شد گلشن آذر بخلیل الله بد حب تو پشتیبان بر نوح نجی الله

بر چرخ چهارم شد ز الطاف تو روح الله

مست از می حب تو اشیا همگی یکسر

ای عین ظهور حق زان چهرهٔ پر انوار
 مکشوف ز جود تو بر خلق جهان اسرار
 بی روی تو جناتم بر تر ز عذاب نار
 بی امر تو کی در قبر بامرده کنند آزار
 آنجا که ولای تو بنمود شقی اقرار
 بالله ورا خوفی نبود ز صف محشر

ای روی تو چون جنت کوی تو نعیم آمد
 ذات تو پسندیده خلق تو عظیم آمد
 این جاه و مقام تو از حی قدیم آمد
 خدام سر کویت صد همچو کلیم آمد
 بغض تو جحیم آمد لطف تو عیم آمد
 خط تو صراط العدل هم لعل لبث کوثر

چون ذات خداوندی، بی شبه و مثال استی
 دیباچهٔ توحید حی متعال استی
 هم مبد، عرفانی معنی کمال استی
 آنچه به خیال آرم عاری ز خیال استی
 با جمله محبان یار هنگام رحال استی
 فکرم که چه خواهی کرد با خصم جفا گستر

ای آنکه براه حق ایثار نمودی جان
 در کریلا شاها از ظلم ستمکاران
 رأست بسنان جسمت اندریم خون غلطان
 شد جسم جوانان چاک از ناو کوازیسکان
 پامال تن قاسم شد زیر سم اسبان
 صد پاره به خون غلطان، جسم علی اکبر

گراز عطشت شاهایك شمه بیان سازم
 بر قلب محبان از غم شرر اندازم
 در ماتمت اشك غم از دیده روان سازم
 در آتش اندوهت میسوزم و میسازم
 در ماتم تو عمری است با مرثیه دم سازم
 مشفق ز غمت دارد پیوسته دو چشم تر

در مدح گلگون کفن عرصهٔ نینوا جناب سید الشهداء ارواحنا فداه

بر خیز ز جای بت فرخنده و جم جاه
 قدس و وعیقی لب و سیمین بر ورخ ماه
 از حسن بزن بر کرهٔ ماه تو خرگاه
 خواهی اگر از سر حقیقت شوی آگاه
 بخرام زمشگو بچمن رطل گران خواه
 بزداي غم از اثر باد گلرنگ

هان فصل بهار آمد و بگذشت زمستان باید که بساط طرب افکند به بستان
ساقی تو ز جاخیز بده باده بمستان باشوخ شکر خند تو در صحن شبستان

بشنو سخن نغز ز بلبل بگلستان
در اج ز ندیر بطوسر خاب زند چنگ

ساقی تو ز جاخیز و فراز آر هلامی هرگز تو مکن فکرت بی جاز جم و کی
می آر که این عمر گران مایه شود طی از خم الستم دوسه پیمانه پیایی
در مدحت جانانه و در منقبت وی

از وجد باقلیم سخن تاخت کنم خنگ

مصدق کلام الله و سلطان مؤید سبط نبی الله حسین آنشه امجد
کی وصف توان کردش در الف مجلد فرمان بردر گاه وی این چرخ مشعبد

باشد ز حدوث و قدمش عقل مردد

گشته بشناسائی او عرصه و راتنگ

شمس فلک دین شرف دوده آدم نور احد لم یزلی سید عالم
در بارگاه قدس بود ذات تو محرم هم ریزه خور خوان تو صد جعفر و حاتم

افلاک حقیقت ز وجود تو منظم

در معرفت جمله او هام بود لنگ

حسن تو باقطار جهان تاشده طالع انوار خدا گشته ز رخسار تو ساطع
در محضر قرب احدی خاضع و خاشع بی مهر تو افعال خلائق همه ضایع

هم روز جزا حب تو ما را شده شافع

اعمال باعدای تو در حشر بود ننگ

روی تو بود جنت و کوی تو نعیم است ذات تو پسندیده و خلق تو عظیم است
قنداقه تو زیبده عرش کریم است این شأن و مقامات تو از حی قدیم است

خدا سر کوی تو صدمه چو کلیم است

زین روست بدامان ولای تو زند چنگ

با این همه جاه و جلال ایشه بطحا در کربلا از ستم فرقه اعدا
 شد کشته جوانان تو اندر صف هیجا رحمی نمودند بطفلان تو اصلا
 در کربلا شد چو تورا منزل و مأوا
 کشتند تر ابا لب عطشان بصف جنگ

گردید جدا دست علمدار ز پیکر شد چاک ز پیکان گلوی نازک اصغر
 در خاک طیان شد بدن اطهر اکبر صد پاره تن قاسم و عبد الله و جعفر
 مقتول محبان تو گشتند سراسر
 از خون جوانان تو شد روی زمین رنگ

بیمار دل افسرده با دیده خونبار با گردن مجروح به تب گشته گرفتار
 گشتند حریم تو اسیرای شه ابرار بس ظلم و جفا کردند آن قوم ستمکار
 مشفق تو خود این قصه جانسوز یاد آر
 چون بلبل گلزار عزا باش در آهنگ

وله ایضاً در مدیح حضرت ابا عبد الله الحسین مظلوم علیه السلام

ای جهانی همه فدای تو ذات حق گشته خونبهای تو
 آید از تربت تو بوی بهشت مشاک خیزد ز کربلای تو
 میوزد بر مشام ، بوی عیر هر دم از خاک مشکسای تو
 در ره حق فنای محض شدی تا ابد هست این بقای تو
 عالم ملک و عالم ملکوت خلق گردیده از برای تو
 عرش با آن جلال و شوکت و فر همچو گوئیست در سرای تو
 نه سپهر برین بگاه نزول از شرف گشته خاک پای تو
 همه ممکنات و موجودات گشته ایجاد از ولای تو
 گر کنی دعوی خدائی عشق هست شایسته ادعای تو
 در حقیقت که آیه تطهیر حق بفرموده در ثنای تو

در عزایت دل فلک خون است

نه سپهر از غمت دگرگون است

ای تو هم جنس ای تو هم جانم
 با ولای تو هست پیوندم
 ای جمال تو مهر عالم تاب
 پرده بفکن زعارض گلگون
 گر عقیق لبث بدست آرم
 مهر تو چون مرست پشیمان
 فیض لعل لبث مرا بنمود
 خضر ره چون توئی بچشمه عشق
 بر وجودم ترشچی بنما
 زاب وحدت دلم چو آینه ساز
 بگدایت شها نظر میکن
 بولای تو زنده ام شب و روز

مظهر لطف و روح و روحانم
 هم بامرت مطیع فرمانم
 یوسف حسن و ماه کنعانم
 تا بری از نظر گلستانم
 بهتر از خاتم سلیمانم
 چه هر اسی زخوف طوفانم
 بی نیاز از بیان و عرفانم
 کی بظلمات راه درمانم
 تازه گردد ریاض ایمانم
 پاك بنمای چهره جانم
 از مشقات دهر برهانم
 بمدیح تو من ثنا خوانم

چز تو حلال مشکلاتی نیست

بهر ما کشتی نجاتی نیست

ای وجود تو فخر الرحمن
 ایتو مشکل گشا و حبل متین
 کوی توحید جایگاه توشد
 ارنی گو بطور اجالالت
 در کف توست آفتاب سما
 سدره المنتهی مقام توهست
 بزمگاه تو عالم لاهوت
 جلوه گاه تو عرصه جبروت
 چاکر در گهت قضا و قدر
 مهر تو خلد و جنت و کوثر

از توشد کشف علم القرآن
 تار موی تورشته ایمان
 خاک راحت ریاض باغ جنان
 بنده آسا ستاده موسی جان
 نه فلك شد بگوی تو چو گان
 قاب قوسینت آمدست مکان
 هم بامر تو گردش کیوان
 هم بدید از تو عالم امکان
 انبیا بر درت همه دربان
 قهر تو دوزخ است و هم نیران

در مدیح تو مشفق است الکن شمه ای مدح تو نمود عنوان

غیر حق ذات تو کسی نشناخت

آنچه بود و نبود بهر تو ساخت

در مدیح حضرت علی بن الحسین سید سجاد سر سلسله زهاد علیه السلام

قم ساقی فرخ رخ می ریز تو اندر جام ز آباد خرابم کن از باد تو در ایام

می ریز تو در ساغر خرم بودت فرجام پیمای بدفع غم در جام می گلغام

ز آن آب چو آتش زن هر لحظه بجان آذر

دی رفت و چمن آمد چون روضه رضوانی شد فاخته کو کوزن چون عابد روحانی

بنشست خدیو گل بر تخت سلیمانی از هر طرفی بلبل آمد بنوا خوانی

گلزار شده رنگین مانند رخ دلبر

جانا به مه اردی بیمار نمی باید در طرف چمن یکدم هشیار نمیباید

این لذت روحانی بی یار نمی باید قم فاغتمو الفرصه بیکار نمی باید

لبریز نما ساقی پیمانه ام از ساغر

دانی ز کدامین می هان می کنمت آگاه ز آن باده بساحل شد کشتی نجی الله

عیسی زده زان باده بر چرخ برین خرگاه بردا و سلاما شد آذر به خلیل الله

مست ابدی ز آن می سلمان و دوصد بوذر

ای سرو قدت رعنا رخ همچومه تابان ز آن خال سیه مارا آذر زده ای بر جاز

از نیمه شکر خندی مارا زالم برهان تا آنکه کنم مدح سلطان ملک در بان

شمس فلک خوبی نوباوه پیغمبر

گنجینه سر حق مجموعه الارشاد از زهد و نکوکاری سر سلسله زهاد

هم زین العباد است و هم سید و هم سجاد از روزا زل آمد بر روح الامین استاد

رونق ده هر محراب زینت ده هر منبر

ای آنکه پس از احمد هستی وصی رابع در جنب مقام قرب هم ساجد و هم راکع

محراب عبادت را هم خاضع هم خاشع افلاک حقیقت راهستی قمر طالع

بر عرش برین الحق باشی تومہین زیور

سلطان ملک لشکر ایمظہر یزدانی
ازین وجودت شد خلق عالم امکانی
قرآن بمدیح توست از مصدر سبحانی
گر پرده تو بر گیری زان عارض نورانی

گردند جهانی مات از کہترو از مہتر

در قازم عرفانی ہم چون در در داخر
از جد و پدر ہستی بر کل جهان فاخر
اندر ہمہ جا رہبر برہر چہ توئی ناظر
بر جملہ محبانت ہستی ہمہ جاناصر

مفتاح نجاتی تو بر خلق جهان یکسر

در طوہ ولای تو موسی ارنی گوشد
در بارگہ قدست جبریل ثنا گوشد
از فیض تو این عالم چون غیرت مینوشد
در مدحت تو مشفق ایشاہ سخن گوشد

دیباچہ کند تنظیم تالیف کند دفتر

در مدح و منقبت امام محمد باقر عالم علوم النبیین کنز العارفین علیہ السلام

چہ خوش بود کہ نگار ابکلبہ ام تو در آئی
ز مرحمت بنشینی غم زدل برائی
حکایت شب ہجران تمام باتو بگویم
ز مہر باب محبت بروی من بگشائی
ز بہر دیدن رویت اگر بکوی تو آیم
مقیم کوی تو گردم قبولم از بنمائی
زبان بہدح تو خواہم گشود و صف تو گویم
مدیح تو کنم عنوان بہر صباح و مسائی
خدو ملک امامت وصی احمد مرسل
توئیکہ وارث علم نبی بہر دو سرائی
شہ سریر امامت مہ منیر ہدایت
ز علم و زہد مآثر ملقبی تو بباقر
امام پنجم امت توئیکہ سر خدائی
بگاہ گوہر بحر عطا و کان کرامت
ز علم و زہد مآثر ملقبی تو بباقر
خدو ملک بقا نونہال گلشن زہرا
بر استان جلالت خدم چو حضرت جبریل
یگانہ فخر کرامت بگاہ جود و سخاوت
تمام معنی قرآن زبا بسملہ باشد
ز بہر آیہ قرآن بجای نقطہ بائی

اگر که نام تو خوانم خدای نی غلط است این
 پیمبران اولوالعزم و سروران دو گیتی
 وجود اطهرت آمد سبب بعالم امکان
 امام اکبر و اعظم بمدحت تو زنم دم
 جهان پناه و جهاندار و شهریار دو عالم
 رخت بهشت و لبث کوثر است و قد تو طوبی
 شها بمشفق مداح خسته جان نظری کن

ولی مرا نبود عار گویم آنکه خدای
 بخاک مقدمت ایشه ز جان و دل چو فدا
 براه حضرت داور فنا و عین بقا
 صفا و مشعرو زمزم گرفته از تو صفا
 ز شمس عارض ماهت فلک گرفته ضیا
 بهشت عدن ز مهرت بود قلیل عطا
 زانوری نبود کم نه کمتر او ز وفاء

در نعت و مدیح امام بحق ناطق حضرت جعفر ابن محمد الصادق سلام الله علیه
 ای همایون بارگاه و ای خدیو کامکار
 ای شهنشاہ ملک لشکر امام بحر و بر
 کنز ایمان نوریزدان قبلهٔ اسلامیان
 حجت حق فخر دین نایب مناب احمدی
 عالم علم لدنی معدن فضل و کرم
 حجت حق مقتدای دین محیط عالم رب
 چون وجود اطهرت شد کاشف هر معضلات
 منجلی از روی تو انوار حی لم یزل
 خادم آسا سر بدر بارت نهاده جبرئیل
 گر بمیدان جلالت پانهی از شهریار
 وارث تاج لعمرک مقتدای انس و جان
 شافع یوم الجزا محبوب رب العالمین
 مشفق اندر مدح تو شاهامی گوید سخن

در مدح امام العارفین قبلهٔ اهل یقین حجت هفتمین حضرت موسی کاظم (ع)
 طوطی طبعم ز نو افکنده در بستان طنین
 آب شد از جوی باران روضهٔ صلصالها
 دلربائی را بین با نغمه های دلنشینی
 سطح بستان شد مزین چون عذار حور عیم

غمه گر بلبل بشاخ گل بین از هر طرف
 شك افشان شد صبا از طرۀ سنبل و یا
 ز گلستان گشت ظاهر معنی مدهامتان
 ماه من گر هم چو فصلی بگذری در گلستان
 بر چمن بی باده گلگون نمی باید نشست
 نیز وریز از حنجر بط باده گلگون بجام
 ا ز نواك خامۀ رنگین کنم انشا سخن
 و گل گلزار زهرا سرو باغ مرتضی
 الی ملک ولایت صاحب جود و کرم
 عالم علم لدنی مظهر حی و دود
 آفرینش را سبب بر خلق عالم رهنما
 اعث ایجاد موجودات و فخر کائنات
 تا فظ شرع نبی مصداق قرآن کریم
 شفق از مدح و ثنائش دم بدم گوید سخن
 در مدح و فضیلت ثامن الحجج حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء
 ای مظهر صفات خدا فخر کائنات
 باب النجاة و مصدر دیوان ممکنات

نالۀ صاصل شنو جانا بهماه فرودین
 فرش استبرق بگستر دند بر روی زمین
 باغ شد از تزهت گل هم چو فردوس برین
 هده جنات عدن فادخلوها خالدین
 ساقی گل چهره ام دستی بر آرازا آستین
 سازه کسر مست و سرشارم ز آب آتشین
 در مدیح خسرو دنیا و کشف العار فین
 موسی کاظم بود سرچشمۀ حق الیقین
 وارث تاج لعمرک مصطفی را جانشین
 مخزن سر خدا شاهنشۀ دنیا و دین
 اوست عالم بر تمام اولین و آخرین
 مظهر اسماء حسنی مقتدای هفتمین
 محرم خلونگه جانان شفیع مذنبین
 میزند دم از ولایش تا بروز واپسین
 در مدح و فضیلت ثامن الحجج حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء
 مرآت ذات حق توئی و مجمع صفات
 مقصود حق توئی ز آیات و بینات

فرمان برو مطیع تو این چرخ آبنوس

تردید دارد عقل حدوثی و یا قدم
 در آستان قدس تو روح الامین خدم
 انوار حق ز روی تو گردیده مرتسم
 در مدحت سر و دخت انون و القلم

آیند قدسیان ز سما به پای بوس

بحر حقایقی و سپهر کرامتی
 کوثر زفر طمهر تو باشد حکایتی
 از روضۀ تو خلد برین است آیتی
 زمزم زبذل جود تو باشد روایتی

گرد زه ای کرم کنی ایشهر یار طوس

ای والی ولایت و ایشاه محتشم
 کان سخا و بحر عطا معدن کره
 یامنبع الفضائل و یا سابق النعم
 دربار گاه شوکت تو کمترین خده
 اسفندیار و نوذرو جمشید و اشکبوس

ای قبله حقیقت وای نور ذوالمنن
 سرور یاض مصطفوی میر مؤتمن
 ایداد خواه خسته دلان یا ابوالحسن
 گر خوانمت خدای بری میشوی زم
 آندم که بر سریر جلالت کنی جلوس

ای مبداء شرافت و ایسر لم یزل
 ذات چو ذات مرتضوی خالی از خلل
 هم مثل بی مثالی و هم فرد بی بدل
 موسی بدر گیت ارنی گوشه از ازل
 گفتی تولن ترانی اورا علی الرؤس

با چهر حق نما کنی ار جلوه در جهان
 گردد بزیبر ابر فلک مهر و مه نهان
 خیل ملک بدر گه تو جمله پاسبان
 صحن مقدست ز صفا غیرت جنان
 حقاتوئی بملک و لا شمس و لا شمس

ایشاه تاجدار خدا را تو مظهری
 هم بضعة رسولی و هم شبل حیدری
 خلاق انس و جان بتو دادست سروری
 مشفق بدر گه تو نموده ثنا گری
 اندر مدیح تو زند او صبح و شام کوس

در مدح امام جواد حضرت محمد تقی صلوات الله و سلامه علیه

ساقی گلزار من خیز بده تو ساغری
 برفکن از می کهن بر تن و جانم آذر
 خیز و شاق ذوالفنون گشت دلم ز غصه خون
 هم بنواز ارغنون هم بکف آرمزم
 فصل گل و بهار شد چمن چو لاله زار شد
 دشت چومرغزار شد ز لاله های احمر
 گشت هوا چو معتدل خیز تو ای بت چگل
 زد شرری بجان و دل زباده های خلم
 دلبرد لنوا ز من کشف مکن تو را ز من
 تا که بگویم این سخن بهر مدیح سرور
 آنکه خدای ذوالمنن خواند ولی خویشتن
 مقربس از جمال او جلوه مهر انور
 خسرو انس و جان تقی والد اکرم تقی
 منکر تو بود شقی سر خدای اکبر
 ای که قضا و هم قدر بنده تو شد از ازل
 نور ز عارضت برد زهره و شمس و مشتری

سبط رسول مقتدا ابن علی مرتضی
 سورۃ والضحی توئی آیہ انما توئی
 حادث آمد از قدم مدح تونون والقلم
 ی بفدات جسم و جان راهندهای شیعیان
 سروریان دین تقی گوهر بحر معرفت
 مصحف حق جمال تو وصف کند کمال تو
 آدم و نوح مقتدا شیت و خلیل رهنما
 وجه نا بکار تو کرد خزان بهار تو
 آن زن بدسیر چرا کشت زهر کین ترا
 شفق مادحت شها من العشی والغدا

ارث بری تو از رضا ازد و جهان تو برتری
 کعبه توئی مناتوئی هم عرفات و مشعری
 سبط رسول محترم زاده پاک حیدری
 فخر همه جهانیان بر تو امام ورهبری
 هادی و مقتدای دین شافع روز محشری
 بس بود این جلال تو عین خدای داوری
 داده بمدحت شها جمله رقم بچاگری
 ساخت ز زهر کار تو برج گرت زد آذری
 کرد خطا و بس جفا با تو چه پاک همسری
 از سر و صدق و وز صفا کرده ترا ثناگری

در مدح و فضیلت امام هادی حضرت علی النقی سلام الله علیه

ساقی مه طلعت شیرین سخن ماهوش و سرو قد و سیم تن
 لاله رخ و موی چو مشک ختن دلبر من زینت هر انجمن
 خیز و عطا کن تو مرا اساغری

رفت دی و گشت مه فرو دین سطح چمن بین تو چو خلد برین
 سوری و سنبل بچمن شد ممکن صفحه گلزار پر از گل بین
 یافته گلزار ز نو زیوری

تغمه سرا صعوه و زاغ وزغن خنده زنان طوطی شکر شکن
 بلبل شیدا بگشوده دهن بوجد گل بشاخه یا سمن
 بانگ زنان آمده کبک دری

حال که گردید هوا معتدل خیز توای مایه شور چگل
 سرو ز رفتار تو آمد خجل ساز تهی از غم و اندوه دل
 بر فکن از باد به جان آذری

از می گلفام شرر زن بجان تاکه شوم بی خبر از این و آن

فخر کنم بر همه گرویان مدح شهی را بنمایم بیان
هست بجن و ملکش سروری

سبط نبی مظهر رب جلیل فخر امم زبده نسل خلیل
درد و جهان مهر روی آمد کفیل خادم دربانش بود جبرئیل
روز ازل داده خط چاکری

ایکه توئی سرور عالیمقام از پدر وجد و اباجد امام
میردهم وارث خیر الانام قطب زمان مفتخر خاص و عام
ممتحن و طاهر و هم اطهری

هم به فیوضات خدا ملحقی نام گرامیت علی النقی
هم به کرامات نبی ملصقی ارث امامت تو بری از تقی
بر فلک مجد علا اختری

حب تو و بغض تو اندر جهان بینهما برزخ لایبغیان
کافر جاهد کند از خون روان عینانش عینان تجریان
بر تن و جانش بفتد اخگری

نور خدا سید بطحا توئی قبله دین مسجد اقصی توئی
زمزم و هم کوثر و طوی توئی مالک دین خسرو دنیا توئی
خلق جهان را تو مهین رهبری

خلقت افلاک را احسان توست جن و ملک جمله ثناخوان توست
خیل رسل تابع فرمان توست شمس و قمر شمع بایوان توست
زهره و ناهید ابا مشتری

ایکه توئی فخر همه کائنات بهر تو نازل شده و النازعات
مهر تو باشد عمل صالحات مشفق تو بالعشی والغدات
بهر تو بنموده ثنا گستری

در مدح امام یازدهم حجت حق حسن عسکری سلام الله علیه

ای دلبر دیرین من ای لعبت طناز
ای شوخ شکر خند من ای شاهد غماز
قد تو چو سرو است و لب ت مایه اعجاز
در فصل بهارم شده از پرده برون راز
بر خیز که اسباب طرب گشت منظم

اکنون که چمن غیرت فردوس برین شد
از جوی روان هر طرفی ماء معین شد
بر تخت چو کیخسرو گل صدر نشین شد
در موسم گل نغمه بلبل نمکین شد
از فرط گل و سبزه چمن آمده خرم

بنما زکرم بر من دل خسته نظاره
تا زنده شوم از کرمات باز دوباره
از خم الستم دو سه پیمانه شماره
تا آنکه نثار آرم از چرخ ستاره
از بهر مدیح ولی الله مکرم

سلطان سلاطین جهان سید بطحا
مصدق کلام الله و هم مظهر یکتا
حجت بود از حق زتری تا به ثریا
وز پنجه قدرت بنماید ید و بیضا
در نفخه او هست دم عیسی مریم

ای آنکه وجودت بجهان آمده ناظم
نه گنبد افلاک با مرت شده قائم
هر لیل توئی قائم هر یوم تو صائم
هم عسکری و والد بر حجت قائم
آثار خدائی ز تو گردیده مجسم

ای آنکه تو بر جن و بشر راهنمایی
از بهر محبان در رحمت بگشایی
شاهان جهان بردرت آیند گدائی
هم یازدهم حجت بر خلق خدائی
هم سیزدهم عصمت بر خلق مسلم

سرو چمن مصطفوی مظهر ایمان
محبوب خداوند مبین معنی قرآن
کنز خفی و نور جلی قاطع برهان
گردیده وجودت سبب عالم امکان
هم خاقت افلاک ز تو مضمر و مدغم

ای آنکه ترا در دوسر الطاف معیم است
یا ذره ز الطاف تو صد باغ نعیم است
هم بغض تو سوزنده تر از نار جحیم است
مشق بدرت روز و شب ایشاه مقیم است
با مهر تو کی باشدش از روز جزا غم

در مناقب حضرت بقية الله حجت ابن الحسن عجل الله تعالى فرجه

ای مظهر صفات خداوند لایزال
 ای مبدا، شرافت وای فخر کائنات
 انوار حق ز روی تو گردیده منجلی
 لاهوتیان بامر تو باشند در سجود
 کار قدر بحکم تو گردیده منجسم
 بامهر تو بود ملک الموت در خضوع
 بر مهر تو بروز الست بر بکم
 ای روضه بهشت ز کوی تو آیتی
 ای قبله حقیقت وای بیشوای دین
 هم مکه و منائی و هم مشعر الحرام
 موسی و خضر و حضرت الیاس و شیت و نوح
 در بارگاه قرب تو خادم چو حبرئیل
 ایوالی ولایت وای سر من عرف
 ای سبط مصطفی خلف شاه لو کشف
 ای میر عصر حجة حق صاحب الزمان
 زین پس رو امدار در این دار پر غرور
 مغلوب گشته مذهب و آئین جعفری
 دست یدالهی تو بیرون آرز آستین
 بیرون خرام و تیغ دوسر بر کش از نیام
 شاهها کجا بدی تو بصحرای کربلا
 جای هزار مرتبه خالی بدای جناب
 در رزمگاه تشنه جگر ایستاده بود
 بر کوفیان شوم شیر ستم شعار

مرآت ذات حضرت حق نور ذوالجلال
 وی شهسوار عرصه دین سر مایقال
 هم بر تو دعوت نیوی گشته انتقال
 قدوسیان بحکم تو دارند اشتغال
 امر قضا به رأی تو گردیده امتثال
 شاهها بدوستان تو اندر دم رحال
 قالو ابلی گرفت خداوند بی مثال
 کوثر ز فرط مهر تو گردیده بس زلال
 بی حب تو نتیجه کعبه بود محال
 بی مهر تو سجود خلاق بود و بان
 در بز مگاه قرب تو اندر صف نعال
 در خوان جود تست چو میکال رانوال
 مجموعه صفاتی و کفراز تو در زوال
 سرکنوز غیب خدیو نکو خصال
 تعجیل در ظهور کن از امر ذوالجلال
 اسلامیان شوند از این بیش پایمال
 زین غصه قامت الفم گشته همچو دال
 بردشمنان شرع پیمبر مده مجال
 ای حامی شریعت وای مظهر جلال
 تا آنکه بنگری ستم فرقه جهال
 یمنی غریب جد خود اندر صف قتال
 باکام خشک در کف اعدای بد فعال
 خون حسین و آل علی از چه شد حلال

یکسوی چاک چاک جوانان گل‌گذار
 اندر کجا بدی که بینی ز تیغ کین
 در خاک گرم خفته بخون در صف جدال
 یکسوی اهل بیت اسیر مخالفین
 مقتول عابس و وهب و نافع و هلال
 مشفق بریز خون دل از دیده جای اشک
 دست عزا بسر همگی دل پر از ملال
 در این عزاتو نوحه سر اشو بمه و سال

بمناسبت مولود مسعود مهدی موعود مظهر حی و دود

حضرت حجة ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه

ایشوخ نظر باز من ای لعبت طنناز
 ایشاهد غماز من ای مایه اعجاز
 ای لعبت طنناز من ایشاهد غماز
 ایمایه اعجاز از آن غمزه و آن ناز

ز آن غمزه و آن ناز به هنگام تبسم

هنگام تبسم چو در آئی بتکلم

آئی بتکلم بزدائی غم از دل
 هجرتو بود مشکل ای دلبر مقبل
 بزدای غم از دل که بود هجرتو مشکل
 ایدلبر مقبل تو بهر مجمع و محفل

هر مجمع و محفل کنم اوصاف جمالت

اوصاف جمالت کنم و مدح کمالت

هم مدح کمالت کنم ای مهر دلارام
 ایماه گل اندام من ایشهره ایام
 ایمهر دلارام من ایماه گلندام
 ایشهره ایام از آن باده گل فام

زان باده گل فام بده جام لبالب

ده جام لبالب که مرا نیست غم امشب

غم نیست در امشب که بود نیمه شعبان
 آفاق گلستان شود از طلعت جانان
 از نیمه شعبان شود آفاق گلستان
 از طلعت جانان شده کشف آیت رحمان

کشف آیت رحمن شد و حق گشت پدیدار

حق گشت پدیدار از آن عارض دلدار

ز آن عارض دلدار که حق آمده مشهود
 حق آمده مشهود از این مولد مسعود
 زین مولد مسعود مهین مهدی موعود
 این مهدی موعود بود مظهر معبود

زین مظهر معبود که شد خلقت انسان

شد خلقت انسان و همه عالم امکان

هم عالم امکان ز تو گردید منظم گردید منظم ز تو کار همه عالم

کار همه عالم و پیدایش آدم پیدایش آدم ز تو گردید مسلم

گردید مسلم که توئی حجت قائم

آن حجت قائم توئی ای رحمت دائم

ای رحمت دائم که تو لوح حسنائی لوح حسنائی و تو مرآت صفائی

مرآت صفائی و تو هم صوم و صلوتی هم صوم و صلوتی و تو روح صلواتی

روح صلوتی تو که حق وصف تو فرمود

حق وصف تو فرمود و توئی مہدی موعود

ای مہدی موعود تو سالار قضائی سالار قضائی و تو مشکل بگشائی

مشکل بگشائی و تو هم راهنمائی هم راهنمائی و تو هم سرخدائی

هم سر خدا هستی ایشاه محقق

ایشاه محقق نظری کن سوی مشفق

در مناقب حضرت بقیة اللہ فی الارضین عجل اللہ تعالی فرجه

ای جمال دلفروزت رشک گازار جنان جلوہ حسن تو جانایا بہشت جاودان

ای رخت جنات و لعلت کوثر و کویت نعیم سبزہ خط گرو برده است از مدہامتان

چشم بد دور از تو ای حسن آفرین روزگار پرده بفرکن از جمالت تا کہ حق گردد عیار

مقصد و مقصود حق ذات تو بود اندر نخست گر نبودی ذات از هستی نمی بودی نشان

حجت بر حق امام عصر شاه تاجدار قائم آل محمد (ص) مہدی صاحب زمان

علت غائی موجودات و سرکاف و نون آفرینش را سبب از خلقت کون و مکار

مظهر شمس الضحی و معنی بدر الدجی کنز اسرار حقیقت خسر و عرش آستاد

هم بشانت گشته نازل قل کفی و انما هم بمدحت هل اتی جبریل را طب اللسا

وارث تاج لعمرک عروۃ الوثقیای دین حاکم احکام قرآن پادشاه انس و جاد

گر نهی گام شرف در طور قرب ایشهر یار
حجت حق نور مطلق شهسوار ملک دین
ز آستین مرحمت دست ید الهی بر آر
زانتظار تاجان بلب آمدشها فریادرس
ایکه میگیری ضرب تیغت از شاهان خراج
مشفق از مدح و ثنایت دم زنده روز و شب

صد کلیم الله ترا دربان بود اندر جهان
ز امر حق شاه از پشت پرده رخ بنما عیان
تیغ برکش از نیام ایداد خواه شیعیان
از قدوم خود دل احباب بنما شادمان
کی شود کائی نمائی عالمی را گلستان
فخر او بس میکند وصفت بیزم غازیان

بمناسبت میلاد ولای عصر حضرت بقیه الله حجت المنة نظر صلوات الله علیه

ز جای خیز هلا سائی نکو فرجام
از آن شراب حقیقی و باده گلفام
بیار باده که نزدیک گشت ماه صیام
بریز و باک مدار از ذنوب و الآ نام
که باب توبه نگردیده نزد حق مسدود

سر و دمرغ خوش الحان بشاخه اشجار
از آن شراب طهورت ز مادریغ مدار
نوی فاعتبر و احال یا اولو الابصار
در آو آیه لا تقنطوا مکن انکار

که هست امانی خداوندگار نا معدود

کنونکه باد بهاری وزید در بستان
چگونه مست نباشم ز باده چون مستان
نمود نغمه سرائی بگلستان دستان
ز فیض مکرمت آثار نیمه شعبان

رسید رحمت بی منتهای حی و دود

سحر ز هاتف غیب از رموز پنهانی
که اینموده در این سراچه فانی
رسید مرده بگو شم ز فیض ربانی
سرای نرجس از الطاف حی سبحانی

شده است مولد مسعود مهدی موعود

ز پشت پرده پدیدار گشت نور خدا
وصی احمد مرسل سلاله زهرا
امام و حجت قائم خدیوهر دوسرا
تمام زمرة کربویان ارض و سما

بامر حق همگی ساجدند او مسجود

شهیکه مظهر آیات حی لم یزل است
محیط علم خدائی و صادر اول است
ولی قادر یکتا و فرد بی بدل است
قسیم دوزخ و جنت شفای هر علل است

امام جن و بشر سبط احمد و محمود

ولی ملک و لاشه سوار عرصه دین ستاده بر در او صد چو جبرئیل امین
 بدر گش همه شاهان نهاده اند جبین بشان او شده نازل تبارک و یاسین

ولی ممتحن است و امیر کشور جود

به کشتی نجی الله بود پشتمیان مقیم در گه او صد چو صالح و لقمان
 چو حضرت زکریا و موسی عمران توئی شها که مسیح است بر درت دربان

اباعریز و سلیمان و حضرت داود

شد انتقال بتو دعوت رسول انام بصولت علی و عصمت بتول گرام
 حسن بحلم و شجاعت حسین در ایام عبادت علی آثار با غرت اتمام

بکشف جعفر صادق خلاصه موجود

به علم موسی کاظم خصایل رضوی به جود چون تقی و در نقاوه نقوی
 به هیبت عسکری آن سرو باغ مرتضوی ز تیغ تو ست رواج شریعت نبوی

شود زمین قدومت جهان همه مسعود

شهاز پرده برون آی و رخ نمایان کن ز فرط معدلت عالمی گلستان کن
 علاج فرقه بدخواه نام سلمان کن نظر به مشفق مداح خود از احسان کن

بر آستان مدیحت کند چو بنده ورود

مواویدیه حضرت صاحب الزمان امام الانس و الجان عجل الله تعالی فرجه

نیمه شعبان رسید و نور حق شد آشکارا یاب به شب گردید ظاهر آفتاب عالم آرا
 در وجود آمد ز نرجس قائم آل محمد (ص) مهدی موعود میر عصر فخر دین و دنیا
 زین ولادت حجره نرجس بیری مالایری شد از جمال ماه تابش گشت روشن عرش اعلا
 اندرین شب بانگ جاء الحق نداد در داد جبریل زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
 لیله قدر است امشب رحمت حق گشت نازل فیض حق گردید شامل ماسوی گردید احیا
 کرد حق بر انبیا فخریه زین مولود اکبر داد بر شانش گواهی سوره یاسین و طاه
 سوره و الشمس و اللیل آیتی از روی و موبش مدحتش انا فتحنا و لك فتحا مینا
 میدهد بر عصمت او سر بسر قرآن گواهی شاهد قدر و جلالش ذات پاك حق یکتا

سر سبجان الذی اسری بعبده کشف از او
 حجت بر حق امام واجب التعظیم و تکریم
 عصمت کبرای حق ناموس اعظم نور مطلق
 عروۃ الوثق بر حق اوست تا یوم القیامه
 الضحی صورت تبارک تاج خط و خال و الثن
 سمیع اسم ربک الاعلی کند تفسیر قدرش
 خاک پایش بر ملک ترجیح دارد از شرافت
 اعل جانبخش ارگشاید بر روان آرد تفریح
 گر که بر گیرد - بجاب از آن جمال کبریائی
 آدم و نوح و خلیل و شیت و ادیس و سلیمان
 جلوه موسی دم - یسی ابن مریم حسن یوسف
 مظهر اجلال و جاه اوصیا در شوکت و فر
 بخدیو معدلت آثار ایشاه ولایت
 خسرو و ادر پرده تا کی جان بلب آمد ز هجران
 آستین مرحمت دست ید الهی برون آر
 حاتم مشکین مشفق فخر دارد از نوشتن

هست در مدحش محقق آیه صدقاً وعدلاً
 طاعت او فرض و لازم بر همه اعلا و ادنا
 سر اعلام الغیوب آمد زاصل کنت و کنّا
 قل کفی و هل اتی از جبهه اش آمد هویدا
 احسن التّویم حق را صورت کامل بمعنی
 رتبه و جاهش بود در سورۃ و العصر پیدا
 در کفش از غیب مفتاح جنان و خلد و طوبی
 لمعه لمعه نور میبارد از آن رخسار زیبا
 گردد از انوار رویش آفتاب و ماه رسوا
 بر در درگاه قربش صف بصف بهر تماشا
 در وجود اوصفات انبیائی جمع یکجا
 از رخ نورانش آثار صنع حق هویدا
 کفر عالم را گرفته ظلم گشته حکم فرما
 ز امر حق اندر ظهورت ایشها تعجیل بنما
 از پی یاری دین جد خود آنشاه بطحا
 در مدیح حجت قائم سخن بنمود افشا

بهاریه

در تولد موفور السعادت حضرت ولی عصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه
 فرو دین آمد بیستان با دوصد فرو تجل
 از شکوه و سطوت آن بهمن آمد در تزلزل
 پر سریر کامرانی تکیه زد کیخسر و گل
 مشک افشان شد صبا چون طره طار سنبل

از وصال گل به میخواران بشارت داد بلبل

می بساغر ریز ساقی بانوای بر بط و چنگ

هان که ضحاک خزان گردید از بیستان فراری
 کلاه اوردی به چاه غم نگون کردش بخواری
 جیش دی گردید از دشت دمن یکسر حصاری
 صفحه گلزار شد از سبزه و سنبل نگاری

از یسار و وزیمین خیزد همی باد بهاری
ساقی گلرخ بساغر ریز از آن ناب گلرنگ

شش جهت بستان شده آراسته از چار عناصر پنج حس زبید کنم بر موکب اردی تشکر
ساقی گلرخ برون بنما سراز جیب تفکر در هلال جام زرکن باده رخشان ترا ز خور
زان می بیغش که بزداید مرا از سر تبختر
تا ز آب باده شویم از دل اندوه گین زنگ

چبرئیل عقل نازل شد ز لاهوت کمالم بر براق فکر زین زد بهر معراج خیالم
احمد آسا تا برد در قاب قوسین و صالم بخشدم از معرفت پیمانه شهد زلالم
در سموات هنر چون کوکب فرخنده فالم
خسر و نظم ز ند بر طارم افلاک اورنگ

چونکه بر کیهان پیر آمد شباب کامرانی فخر بنمایم بمهر و ماه از این شادمانی
آمده مفتوح باب وجد بر عالی ودانی نیمه شعبان زحق کشف آمد اسرار نهانی
آمده فرخنده مولود خداوند جهانی
بخ بنخ از این عید میمون کامده بافر و فرهنگ

هاتف غیم بشارت داد با تمجید و تحسین در ظهور آمد وجود اقدس ختم الوصیین
مهدی قائم امام عصر نجل آل یاسین واجب ممکن نماشاهی که از روز نخستین
انبیا بر در گش بنهاده رواز روی تمکین
چون سلاطین جهان اسکندر دارا هوشنگ

زین ولادت حجره نرجس یری مالا یری شد از عذار همچو ماهش کشف والشمس الضحی شد
مقتخر زین مولد بهجت اثر خیر الوری شد از طفیل هستیش ایجاد کل ماسوی شد
از خدا نازل بشانش قل کفی وهل اتی شد
صد چو جبریل امین کوی ورامرغ شبا هنگ

احمدی خصلت علی صولت بتولی عصمت آمد مجتبی حلم و حسینی خوی اندر فطرت آمد
در عبادت سید سجاد را در خصلت آمد باقری آثار و جعفر فرو موسی رفعت آمد

در خصایص چون رضا همچون تقی در شوکت آمد

چون تقی و عسکری اندر جلال و رتبه همسنگ

خسروا در پرده تا کی بدر رخ بنما نمایان عالمی از فرط عدل و داد خود بنما گلستان

دوستان را بلب جان آمده از فرط هجران تیغ برکش از نیام ایشهریار ملک ایمان

کن علاج فرقه جهال شوم نا مسلمان

ساز خرم قلب مشفق را شهابس گشته دلتنگ

در مناقب و فضایل حجة ابن الحسن ولی عصر قائم المنتظر صلوات الله علیه

شده باز طوطی طبع من بمدیح یار سخن سرا بیاض صفحه کنم رقم کلمات عشق مکررا

دل من بر صه آگهی ز خیال یار نشد تهی که فراق آن مه خر گهی بنموده قلب مکدرا

و نایق لعبت نازنین بفکن گذار و طرب بین نعمات دلکش و دلنشین بشنوز بر بط و مضمر

بنگر ز باده خلری رخ یار گشته چو آذری بجمال آن بت آذری دل من شد دست سمندرا

شمیم طر دلبران چو مسیح داده بمرده جان شده از شقایق و ضیمران نفحات دهر معطرا

افراق شوخ پری و شم بنگر چگونه در آتشم که دخان قلب مشوشم گذرد ز گنبد اخضرا

همزات غمزه دلبری بدلم فروخته اخگری قطرات باده خلری به تن و بجان زده آذرا

بدرا ز پرده اختفا تو بتاز مرکب مدعا که بمدیح قائم رهنما بنمای زینت دفتر

اجمال ارفکنی نقاب ببری تو رونق آفتاب ز نیم بجان و تن التهاب ز عذار چون گل احمر

تو یزد وصل تو و از ازل نبود مرا غمی از علل چه هر اسم از عدم عمل بودم ز پرش محشرا

و قدیر و قادر مطلق تو امام قائم بالحق ز شرف تو حجت بر حق تو بخلاق هادی و رهبر

سریر عدل تو سروری به عجائب تو مظهری تو ولی حضرت داوری بتمام خلق سرا سرا

وئی آن سالله مفتخر بفیوض حضرت دادگر که وجود آدم بوال بشر بید تو گشته مخمر

و امیر و آمر پاک دین بصفات ذات علی یقین که هزار یوسف مصر بین بجمال تو ست مصورا

سیاه دانه خال تو بد و ابروان هلال تو شده تشنه کام وصال تو دوهزار خضر و سکندرا

و بدهر وارث احمدی تو بخلاق هادی و مهتدی تو قوام شرع محمدی بجایان سر و سرورا

و ولی قادر ذو المن علم الهدی خلف الحسن تو نصیر و ناصر و ممتحن تو زکی و طاهر و اطهر

بسماء مجد تو اختری به محیط فضل تو گوهری عرفات و کعبه و مشعری بلب تو زمزم و کوثر
 بنموده سیر فلک بسی حجابات چرخ مقرنسی طبقات طارم اطلسی ز تو برقرار و مقدر
 تو بقبطیان شر را فکنی شرری بخشاک و ترافکنی بکایم از نظر افکنی بگش عصا شود اژدر
 بفروغ و ریت و الضحی بجلال قدر تو هل اتی بکمال فضل تو قل کفی بسروده خالق اکبر
 به مقام قرب تو محر می تو زممکنات مقدمی بر سول وارث و خاتمی توئی اول و توئی آخر
 مه ذوالعطاشه ذوالنعم ز سخای جود تو از کرم بمثال قطره به پیشیم شده جود حاتم و جعفر
 بشینیم بسند معدلت بنما بخلق تو عاطفت بنوید وصل تو مشقت بود یح تست ثنا گرا

در مدح قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه

ای لعبت فرخنده و ایشاهد غماز ای مهرد درخشنده ایشوخ سرافراز
 ایدلبر دیرین من ای لعبت طماز ایساقی مه طلعتم ای یار نظر باز
 بر خیزده جامی از آن باده گلنار

خواهم که کنم مدح شهنشاه فلک جاه سلطان سلاطین جهان مظهر الله
 هم مقتبس از نور رخس روشنی ماه ازجد و اباجد و پدر شاه و شهنشاه

فرزند حسن حجت حق مظهر دادار

بامهر و ولایش گل آدم شده تخمیر بر عصمت او صدق کند آیه تطهیر
 قرآن همه در وصف جلالش شده تفسیر شرحش نتوان کرد به تحریر و به تقریر
 بر مرتبه و قدرش یزدان کند اقرار

ایموت و الولیل و رخت آیه نور است مرآت صفات ذات حق عین ظهور است
 موسی ارنی گو و درت وادی طور است تاهست جهان دیده بدخواه تو کور است

احباب تو با مهر و ولایت همه سرشار

بر عرش برین خاک درت دارد تر جیح خیل ملک از خلقت تو جمله به تسبیح
 در سوره طاهاشده اجلال تو تصریح هم نالی قرآنی و قرآن ز تو توجیح

انوار خدائی ز جمال تو پدیدار

ای حجت قائم حسنی شکل و شمایل با چهر تقی جود تقی بحر فضایل

بنمای تجلی چورضا در همه محفل چون موسی وجعفر بنما حل مسائل
 باشوکت باقر بکن پرده زرخسار
 در زهد چو سجاد و حسینی بشجاعت حلم حسن و خوی حسین فاطمه عصمت
 با جاه و فرحیدری از شوکت و حشمت چون ختم رسل جدت با چهر حقیقت
 گردیده ظهور حق از آن مطلع الانوار
 ای حجة قائم خلف شاه ولایت ای رحمت دائم ثمر باغ رسالت
 روی تو چو مصحف و نگاه تو کرامت بر مشفق دلخسته نظر کن بعنایت
 زیرا که بجز مدح تو نبود دگرش کار

مولودیه پناه و ملجاء شیعیان امام زمان عجل الله تعالی فرجه

نقاب از چهره خود بر گرفت آن شاهد یکتا جهان جان منور گشت از آن طلعت زیبا
 چمن شد غیرت مینو دمن گردید عطر آگین مصفا شد سراسر باغ و راغ از لؤلؤ لالا
 جهان شد رشک فردوس برین از نیمه شعبان شد از برج شرف شمس حقیقت در جهان پیدا
 عیان در حجره نرجس شده فرخنده مولودی و یا سر ظهور آمد بخلق عالمی افشا
 ز پشت پرده غیب آنچه بودی آشکارا شد یگانه گوهری آمد برون از مخزن الا
 چو بنهاد اندرین عالم قدم آن حجة قائم لب لعل گهر بارش بذکر حق بدی گویا
 تبارک تاج رخ و الشمس مووالیل خوالتین هلال ابرویش بسمله و خال لبش طاهها
 لب لعلش بدی جنات تجری تحتها الانهار خطش مدهامتان آمد بهشت از عارضش پیدا
 بخوان انا فتحنار تودر نقش جبین او بکتف نازنینش آیه صدقاً و عدلارا
 وجودش کشف الرحمن و وصفش علم القرآن نزول آیه تطهیر در مدحش بود ایما
 همه آیات قرآنی بود مصداق اجالاش کند توجیح قدرش سبح اسم ربك الاعلی
 لوایش آیه نصر من الله آمده آری قضایش چاکر در گه قدر فرمان بردا و را
 جمال دلفروزش رشک جنات العلا آمد لبش سرچشمه کوثر قدش چون شاخه طوبی
 امام واجب الطاعة خدیو لازم الحرمه شهنشاه ملک دربان جهاندار و جهان آرا
 ولی اکرم ذوالنصر فرش سوره والعصر وصی احمد مرسل یگانه مظهر یکتا

صفات واجبی دارد گرش ممکن نمایی
 اگر یکبار بر گیرد حجاب از چهر نورانی
 هزاران موسی عمران بکویتش واله وحیران
 بیزم قرب حق محرم بکل ماسوی اقدم
 خدارا آیت و حجت بخلق او آیه رحمت
 شهنشاه فلک جاها ملایک بر درت دربان

حدوئش از قدم آمد خرد را نیست ره اینجا
 خجل گردد مه گردون شود مهر سمار سوا
 شده محو جمال و عارضش با آن دید و بیضا
 نبی آسا مشرف شد بقاب قوس او ادنا
 بمهر او شده خلقت همه دنیا و مافیها
 لسان الکن مشفق مدیحت میکند انشا

حدیث شریف کسا

کوش کن ایشیعه ایندم تا تورا سازم خبر
 خواجه لولا که روزی باد و صدا جلال و فر
 هست مروی از بزرگان این کلام معتبر
 رفت اندر خانه زهرا چو آن والا گهر

گفت باز برای اطهر پس رسول داد گر

خیز ای جان پدر آور کسائی نزد من

از بی فرمان بابش حضرت خیر النساء
 شد زبهر استراحت شه چو در زیر کسا
 ساخت حاضر چون کسائی در بر آن مقتدا
 فرش سبقت بر گرفتگی گوز غرش کبریا

ناگهان از در درآمد مظهر حق مجتبی

سبط اول مقتدای دین امام ممتحن

کرد بامادر سلام و پس بگفت آن مقتدا
 یاسخش فرمود جدت باشد اندر این سرا
 بر مشام میرسد بوی عیر جان فرا
 شد حسن از نزد مادر نزد شاه انبیا

کرد بر جدش سلام و خواست رخصت از وفا

در کسا گردد مشرف نزد جد خویشان

بعد از آن از در درآمد پادشاه تشنه لب
 بر مشام میرسد بوی خوشی از فیض رب
 کرد بامادر سلام و عرض کردش با ادب
 پاسخش فرمود آری جدت آن شاه عرب

خفته در زیر کسا فارغ ز اندوه و تعب

شد حسین از نزد مادر در بر فخر زمن

خدمت جدش سلامی عرض کرد آن شهر یار
 خواست از جدش اجازه در کسا گیر دقرار

یافت رخست در کسا شد خدمت جد کبار بعد از آن از در درآمد حیدر والا تبار
گفت با زهرای اطهر آن امام تاجدار
از تو است شمام بوی خوش کنم این احظه من

پاسخش فرمود زهرا کای امام عالمین هست بابم باد و فرزندش حسن دیگر حسین
در کسا راحت نموده آن ضیاء هر دو عین شد روان از نزد زهرا آن امام مشرقین
در بر ختم رسل آن رهنمای فشأتین

کرد پس با او سلامی حیدر خیبر شکن
خواست رخست مر ترضی پس از رسول دادگر در کسا گیرد مقام آن باب شیر و شیر
یافت رخست در کسا شد آن شه والا گهر دید زهرا شوهرش را باد و فرزند و پدر
در کسا آسوده و فرخنده بگرفته مقر

خواست رخست آن دم از آن رهنمای مردوزن
از پدر رخست گرفت و در کسا کرد او ورود جمع گردیدند یکجا پنج اسرار و دود
هر یکی بودند یکتا مجمع البحرين جود علت غائی موجودات از غیب و شهود
کرد از تحت کسا انوار سبحانی صعود

از رخ هر پنج تن اسرار یزدانی علن
پس خطاب مستطاب آمد ز خلاق جهان بر همه سکان عرش و جمله کرویشان
دیده بگشائید از بالا سوی ناسوتیان پنج تن زانوار من تحت کسا کرده مکان
مقصد از ایجاد عرش و فرش و لوح و آسمان

می نبودی جز بمهر خاطر این پنج تن
پس در آن دم ساکنان کرسی و عرش کریم عرض بنمودند یکسر کای خداوند ظیم
کیستند این پنج تن تحت کسا گشته مقیم کاشرفند از کل موجودات ایرب رحیم
پس خطاب آن دم رسید از مصدر حی قدیم
مصطفی و مر ترضی زهرا حسین است و حسن

پس در آن دم جبرئیل آن پیک خلاق مبین عرض کرد ای کردگار اولین و آخرین

رخصتم فرما فرود آیم در ایندم بر زمین تا که با فخر و مباحات و شرف گردم قرین
 داده شد رخصت زحق بر حضرت روح الامین
 گشت نازل بر زمین شد داخل آن انجمن
 آیه تطهیر را آورد بر شأن رسول عرض کرد ای آنکه قرآن گشت در مدحت نزول
 باشد امیدم بدر بانی مراسازی قبول یا رسول الله مرا از لطف خود منما ملول
 رحمت والطان و فیضت هر کرا گردد شمول
 درد و عالم رستگار است از غم ورنج و محن
 چون بیاد آرم محبان با دو چشم پر بکا از مصیبات جگر سوز همین آن عبا
 گریم اندر ماتم ایشان بهر صبح و مسا در جهان بگذشت بر آنها چها از اشقیا
 لب فرو بر بند مشفق در گذر زین ماجرا
 روز محشر شافعت گردد شه گلگون کفن
 حدیث شریف کسا در فضیلت آل رسول صلی الله علیه و آله وسلم

بحر طویل

بعد از حمد خداوند جهان قادر منان کنم رطب لسان سازم عیان نعت رسول مدنی عربی
 و قرشی خسر و عالی نسب سید طاهالقب منیع علم و ادب فخر ام کان کرم آنکه بود احمد و
 محمود و محمد (ص) لقبش مصطفی الامجد نبی مرسل خاتم بهمه خلق مقدم سبب خلقت آدم
 شده یک روز روان آنشه عالم سوی بیت الشرف عصمت کبرای مطهر ز قدومش شده
 کاشانه منور پس آنگاه بفرمود که ای دختر نیک اختر خوش منظم اکنون تو ز جاخیز
 بیاور تو کسائی که شوم لحظه ای آسوده و فرخنده پس آنگاه بفرمان پدر حضرت زهرا
 مطهر گل گلزار پیمبر بسوی حجره روان گشت بیاورد کسائی چه کسائی شده از رحمت
 حق ثوب ردائی بصداع از تمامی ببر باب گرامی شه والا گهر آن خواجه لولاک که باشد
 سبب خلقت افلاک چو شد نور خدا تحت کسافر شد از عرش فزون نور رخس کرد منور همه
 ارض و سمارا

پس در آندم زدر آمد خلف شاه ولایت گهر بحرامامت نمر باغ رسالت حسن آن

مظهر یزدان دلی خالق سبحان زره مهر و وفا کرد سلامی برخ مام گرامی بنمود عرض که ای مادر فرخنده لقا منبع آداب و حیا بوی خوش آید بمشام سبیش را تو بفرما بجوابش در در دانه موجود لب غنچه چو بگشود بفرمود که ای نور بصر هست مرا جان پدر تحت کسا کرده مقرپس حسن آن خسرو خوبان بکسا گشت شتابان بیرجد گرامی بنمود عرض سلامی و بگفتا که بده رخصتم ای جد گرامی به کسا مفتخر آیم برت ای سرور اکرم بنمود اذن حصول و بکسا شد ببر ختم رسولان نبی عالم امکان زرخش کرد منور همه تحت کسارا

پس در آندم زدر آمد شه با فرو عطا والی اقلیم بقا سرور ابرار جهان را سر و سالار حسین آنشه کونین سلامی برخ دخت پیمبر زوفا کرد و بگفتا که رسد بوی خوش اینک بمشام سبیش را تو بیان ساز جوابش زره مهر و وفا گفت چنین بانوی جنت که مرا مونس جان روح روان جد تو در تحت کسا کرده مکان رفت حسین از بر مادر ببر ختم رسولان زوفا کرد سلامی و نمود عرض که ایشاه فلک جاه بده رخصتم اکنون شده در زیر کسا فخر کنم بر کره ماه پس آنگاه مرخص بنمودش غمش ازدل بزودش شده در زیر کسا جلوه نما از رخ خود کرد عیان نور خدارا

پس در آندم زدر آمد عالی اعلا زوفا گفت بزهرای مطهر که رسد بوی خوش اینک بمشام سبیش را تو بیان ساز پس آن گوهر عصمت زوفا داد چنین پاسخ آنشاه ملائیک خدمت ای سرور اکرم بود امروز مرا باب مکرم بنمود است مکان تحت کسا هست حسین و حسن اندر بر آن سرور بطحا پس آنگاه شد آنشه ببر ختم رسل خواجه کل کرد سلامی بصدا عز از تمامی بنمود عرض که ای پادشه کون و مکان مفتخر عالمیان اذن عطا کن که در آیم بکسا در برت ای سرور، یافت چو رخصت شده در تحت کسا نزد رسول دوسرا کشف نمود از رخ نیکوی خود اسرار خدارا

دید چون حضرت زهر از زره مهر و وفا کرده مکان تحت کسا باب نکو اختر خوش منظر خود هست حسین و حسن اندر بر او با علی عالی اعلا بسوی باب روان شد زوفا کرد سلامی و نمود عرض که ای مفتخر جن و بشر اذن عطا کن که در آیم بکسا در

برت ایشاه هدا یافت چورخصت بکسا شد بیرباب و دو فرزند و علی آنشه خوبان ولی
 قادر سبحان سبب عالم امکان وصی ختم رسولان چو شدند جمع چوپروانه برشمع چو
 هر پنج نفر تحت کسا گشته مقر از رخ هر پنج نفر گشته خجل شمس و قمر پنج گهر فاطمه
 با زوج و پدر فاطمه و با دو پسر هچود در رضو، بصر از رخ هر پنج نفر رو تو بخوان سوره
 والشمس وضحی را

پس خطابی ز خداوند جهان شد بتمام ملکوت و جبروت و همه عالم لاهوت
 نگاهی بکنید از ره عبرت سوی ناسوت نکردم همه خلق سموات و حجابات و مقامات
 و نه کرسی و نه عرش و نه قاب و نه قوسین و دگر فرش و نه دریا و نه صحرا و نه این
 عالم بالا و نه جن و ملک و خشک و تر و جمله جبال و حجر و کوثر و طوبی و نه این کون و مکان
 بلکه همه خلق جهان جز بفیوضات رخ پنج نفر تحت کسا گشته مکین عرض نمودند ملایک
 بحضور احد قادر سبحان صمد اذوالمننا کشف نما تابشناسیم کیانند مرا این پنج نفر، نور
 خدا تحت کسا گشت ندائی بسوی جمله ملایک انا باقی همه هالک بود این پنج نفر
 فاطمه است و پدرش با علی و دو پسرش اختر و شمسند همگی بر فلک مجد و علا را

حضرت روح الامین خدمت خلاق مبین عرض نمود ای احد قادر معبود توئی
 خالق محمود بده اذن در این روز که گردم شرف اندوز بر احمد مختار همین سید ابرار
 بشد امر ز فرمانده داد ابر بر آن حامل اسرار بیاورد ز جبار مر آن آیه تطهیر بشان همه
 عترت اظهار نمود عرض بر آن سید اختیار اجازت طلبم تا بکسا مفتخر آیم ز ره بنده
 نوازی شه بطحا و حجازی چو بجبریل امین داد اجازت بکسا شد بیرختم رسولان
 شده بس رطب لسان وجد کنان خدمت سلطان زمان حمد و ثنائی و چو مشفق بنموده
 است بهر صبح و مسا مدحت این آل عبا را

در مدح علیا جباب قمر نقاب حضرت صدیقه صغرا زینب کبری سلام الله علیها

ما را هوای کوی تو اید دوست بر سر است	ای خضر راه کن مددی گر میسر است
ای آفتاب حسن تجلی نماز مهر	الطاف بیدریغ تو چون ذره پرور است
انشا کنم چکامه ای از کلاک عنبرین	انجم نثار آورم از نظم احقر است

اندر مديح دختر مه طلعت بتول
 شايسته است تا كه نمايم مديح او
 گويم چه در مديحه آن بانوي عزيز
 مهر سپهر عصمت و دردانه بتول
 مخدومه ملايك و محبوبه اله
 زن خوانمش وليك بود وجه ذوالجلال
 شان و نزول آيه تظهير وصف اوست
 دست خدا گرش نبود اندر آستين
 مسند نشين و پرده نشين حريم حق
 حوا بيارگاه جلالش چو خادمه
 معصومه مجلله مشكوة نور حق
 ام المصيبه زينب مظلومه حزين
 دارم من از اسارت او حالتی پریش
 چشم جهان ندیده زنی همچو او اسیر
 يکجا اسیر در کف نامحرمان بداو
 يکجای اشکبار بود بهر کودکان
 تسليم امر حق شده تن داده بر قنا
 مشفق خموش باش از اين نظم جانگداز

آن بانوي ستوده که ممدوح داور است
 آب و گلم بمهر ولايش مخمر است
 کاندلر جلال و رتبه او فهم قاصر است
 سر ولايت است و عزيز پيمبر است
 عليا جناب زينب کبرای اطهر است
 با اين همه جلالت و فراين چه مظهر است
 قرآن گواه عصمت آن نيک اخبر است
 مشکل گشای چون پدر خویش حیدر است
 مهر ولايت از رخ ماهش منور است
 کمتر کنیز مريم و سارا و هاجر است
 صديقه جميله و پاک و مطهر است
 از کربلا و شرح غمش دیده ام تراست
 آيد مرا چو ياد بجان و تن آذر است
 هم داغدار هم که گرفتار کافر است
 يکجا بفکر عابد بیمار مضطر است
 يکجای بامصیبت و محنت برابر است
 غمخوار اهل بيت بجای برادر است
 دلهاي قدسيان همه زينغم مکدر است

در مدح حضرت فاطمه دختر موسی بن جعفر ملقبه بحضرت معصومه

نزدش بر تبه عرش بنائی محقر است
 رشک بهشت و غیرت و جنة و کوثر است
 آرامگاه دختر موسی ابن جعفر است
 مهر سپهر عصمت و حقرا چو مظهر است
 جدش رسول اکرم و زهراش مادر است

اين بارگاه کز فلک هفتمين سراسر است
 اين باشکوه قصر که از رفعت و جلال
 اين روضه منور و اين مرقد شريف
 عليا جناب حضرت معصومه فاطمه
 دخت امام اخت امام عمه امام

معصومهٔ جميله و محبوبهٔ اله	بانوی حق شفیعهٔ فردای محشر است
این بقعهٔ شریف که پاسبش دهد ملک	در رتبه به ز کعبه و برتر ز مشعر است
آیند قدسیان همه بهر زیارتش	چشم امید جمله ملایک بر این در است
خاک فرج بخویش بیال و کن افتخار	کاندر تو این مزارش ربف مظهر است
این جسم پاک را که تو در بر گرفته ای	دریست در صدف که فز و نتر ز گوهر است
بوی عیبر آید از این خاک مشکبیز	بهتر هزار مرتبه از مشک و عنبر است
مشفق بکوی حشمت او دارد افتخار	کاندر مدیح گوئی ذاتش ثنا گراست

در مدحت حضرت ابوالقاسم عبدالعظیم شاهزادهٔ واجب التعظیم المدفون بری
 چو قصر باشکوه است این همایون روضه و منظر مصفا هم چو باغ خلد و روح افزا و جان پرور
 نضایش روضهٔ رضوان بود این بارگاه قدس صفایش از بهشت جاودانی آمده برتر
 ز خاکش بوی مشک و عنبر آید بر مشام جان مشام جان معطر گردد از آن نکبت عنبر
 فرح انگیز و روح افزا است این صحن و سرای او که خاک مشکبیزش میبرد در لحظه هوش از سر
 بود این مرقد پاک شریف و روضهٔ پر نور بحق آرامگاه بهترین فرزندان پیغمبر
 سلیل احمد مرسل نژاد آن شه بطحا گل گلزار زهرای مظهر زادهٔ حیدر
 سمی جد پاکش نام نیکویش ابوالقاسم شه دین حضرت عبدالعظیم آن مظهر داور
 حفیظ شرع پیغمبر محیط علم ربانی یگانه گوهر بحر عطا حق را بود مظهر
 بعلم و زهد و تقوی جز امام او را نبند تالی موحد بود اندر عصر خود بر کهتر و مهتر
 امام او را برادر خواند و خود نسل امام است او مقام شامخش غیر از نبی از انبیا برتر
 شریعت را بود عالم طریقت را بود ناظم باحکام نبی حاکم بخلق او هادی و رهبر
 ببزم قرب اولاهوتیان از بهر دربانی بمدحش نغمه گر کرویان باشند سر تا سر
 سلیمان و شعیب و نوح در دربار او خادم مسیح و موسی عمران بکوش بنده و چاکر
 ز چهر حق نما گیرد نقاب از آن شه خوبان منور عالمی سازد از آن رخسار و آن منظر
 زبانم الکن است از آنکه بهر ایم مدیح او که او چون آفتاب است و منستم از سها کمتر
 ز بس در پیشگاه حق مقام و قرب دارد او هر آنچه مدح او گویم مقام اوست بالاتر

بود از قول معصوم این حدیث پاک بی تردید بشأن و رتبه و جاه و مقام و فضل آن سرور
 کند با معرفت هر کس زیارت قبر او درری زیارت از حسین بنموده و از خالق اکبر
 نژالم و جور معتز پادشاه عصر آن مولا بفرمان امام آمد بری مخفی بد و مستر
 بدر بانی کویش فخر جبریل امین دارد ستاده بر درش خیل ملک ازایمن و ایسر
 بدر بار سلیمانیش مشفق را چوموری دان بجز ران ملخ او را نباشد تحفه دیگر

در مدح شیر بیشه شجاعت جناب عباس ابن علی سلام الله علیه

ایکه زلف مشکینت گشته مشک تاتارم از سواد مویت روز چون شده شب تارم
 ساغری کرم فرما ز آن شراب سرشارم تاز خامه رنگین مشک و زعفران بازم

شبه ای بیان سازم مدح حیدر ثانی

شیر بیشه وحدت خسرو فلک کریاس آفتاب برج دین منبع کرم عباس
 شأن و رتبه اشران نیست حد و وصف و هم مقیاس خادم درش صد چون خضر و صالح و الیاس

صفدر غضنفر نور پاک یزدانی

هست سوره و الشمس آیتی ز روی او هست سوره و اللیل یک سواد موی او
 باغ جنت الماوی یک رواق کوی او روی عالمی باشد جملگی بسوی او

زائرین درگاهش موسی و سلیمانی

گر بعرضه هیجا بر فرازد او خرگاه هم قضا بود چاکر هم قدر بود همراء
 در رکاب او خواند جاء جاء نصر الله از غمش چو عزرائیل بر عدو بود جانکاه

وصف او نمیکند در لسان انسانی

میر کشور ایمان پور شاه خیبر گیر روز جنگ در میدان چون که بر کشت تکبیر
 هم به بیشه گردون زهره بر در داز شیر گیر داز جهان یکسر باج از دم شمشیر

مهر و مه بفرمانش همچو گوی چو گانی

در رکاب بنهد پا همچو خسرو خاور جلوه گر ز رخسارش نور خالق اکبر
 جبرئیل و میکائیل هم زایمن و ایسر نیزه دار پیشاپیش صد هزار اسکندر

صد چور ستم دستان از پی ثنا خوانی

یادم آمد ای یاران ظهر روز عاشورا شد چو بیکس و یاور شاه دین در آن صحرا
آمد آن غضنفر فر تزد زاده زهرا گفت ای برادر جان عقده از دلم بگشا

رخست جهادم ده جان کنم بقربانی
برگرفت چون رخست از شهنشه بطحا تابخیمه آب آورد از شریعه آن مولا
خود بر سرش بنهاد همچو تاج کرمنه هم زره زد او دش زیب پیکرو اعضا

تیغ بر میان بر بست چون علی عمرانی
پای در رکاب آورد آنشه غضنفر فر لرزه بر زمین آمد هم بطارم اخضر
گشت غاشیه دارش صد چوبه من و نوذر گوئیا شده از نوزنده در جهان حیدر

تیغ در کفش مانا عقرب سلیمانی
از حرم چو شد بیرون آنشه فلک خرگاه شد بجانب میدان سوی فرقه بدخواه
گفت ای ستمکاران از چه رو شده گمراه ظلم و جور و کین تا کی بر حریم آل الله

ماه همه مسلمانیم نی یهود و نصرانی
آخر این حسین باشد سبط پاک پیغمبر تشنه لب چرا باشند اهل بیت او یکسر
کرده غش زبی آبی در حرم علی اصغر کی روا بمهمان است تیرو نیزه و خنجر

ای گروه کافر کیش داد ازین مسلمانانی
پس بزدیکی تکبیر بر کشید صمصامی چون جراد منتشر قوم کوفی و شامی
بر فرس چنین فرمود در فرات زن گامی خواست تا بنوشد آب بلکه تر کند گامی

درفرات خضر آسا از زلال حیوانی
پس بخویش گفت عباس گوچه شد و فاداری شرط مهربانی کو کومودت و یاری
از عطش لب طفلان گشته رنگ زنگاری هم بکودکان سقا هم بشه علمداری

از فرات شد بیرون با دولعل عطشانی
ظالمی جدا کردش دست راست از پیکر مشک را بدست چپ برگرفت آن سرور
از تناول اعدا قطع شد ید ایسر ظالم دگر بفرق کوفت آهنین ششپر

از نمود کین منشق گشت فرق نورانی

صبر و طاقتش شد طاق پس ز صدر زین افتاد آسمان دگر گون شد لرزه بر زمین افتاد
بانگ یا ایا از دل بر کشید چون افتاد آمدی بیالینش شاه کشور ایجاد

دید پیکر عباس همچو لعل زمانی

نوحه گر بیالینش شاه تشنه گامان شد دست بر کمر بگرفت از دودیده گریان شد
گفت یا ایا پشتم خم ز ظلم عدوان شد پیکرت بخون غلطان در میان میدان شد

اشک از بصر بارم همچو ابر نیسانی

ایکه جمله عالم مات برلقای تو خلد و کوثر و طوبی هست خونبهای تو
روز و شب عزا دارند عالمی برای تو جان شیعیان یکسر ایشها فدای تو

کن خلاص عشق را از غم و پریشانی

سرمنشاء کل کائنات است حسین در هر دو جهان باب نجات است حسین
با آنکه بدی لعل لبش آب حیات لب تشنه دجله و فرات است حسین

غذیره در مدح مولای متقیان علی علیه السلام

سافیا سرخوش مرا از آن می گنار کن جام را در گردش آور باده را تکرار کن
وز می توحید مارا و ائمه از اسرار کن لطف فرما و مرا آماده گفتار کن

جلوه بنما تا شوم از حسن رویت کامیاب

نامن عشرمه ذیحجه بعد از حج رسول در غدیر خم چو او فرمود اجلال نزول
خاطر مهر اعتلایش می نبود اصلا ملول جود و لطف بیدریغش خلق را آمد شمول

خاصه اصحابیکه بودند اندر الزام رکاب

کاین پیام روح بخش آورد جبریل امین در بر ختم رسل از نزد رب العالمین
امر حق باشد ترا امروز در این سرزمین بعد خود بر خلق بنمائی علی را جان نشین

جز علی کس نیست لایق بهر تو نایب مناب

پس بامر حضرت سبحان رسول تاجدار داد فرمان منبری سازند آنکه برقرار
شد بمنبر با علی ابن عم و الاتبار بازویش بگرفت و بالا برد و کردش آشکار

گوهر لب برگشود و کرد بامردم خطاب

هر کرامولا منم او را علی مولا بود بر شما از بعد من او سرور والا بود
او وصی و حاکم احکام بعد از ما بود امر او امر خدای قادر یکتا بود

بر شما باشد وجود اقدس او فتح باب

باشد این نصب خلافت امر فوری از خدا اوست بعد از من شمارا هم امام و پیشوا
بر علی این منصب شاهانه از حق شد عطا مسلمین را جز پسر هم نباشد مقتدا

کرد تبلیغ رسالت حضرت خنمی مآب

آیه اکملت را براحمد از رب جلیل آمد و آورد ابلاغ مجدد جبرئیل
گفت شد کامل تو را دین ایخدیو بی عدیل باعلی بیعت نمودند اندرین روز جمیل

بخ بخش گفتند و بستودند او را شیخ و شاب

مطالعی انشاکنم در مدحت آن شهریار آنکه از مهر جمالش نور حق شد آشکار
او یدالله فوق ایدیهیم بود در کار زار لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

در شما جبریل گفتا در مدیح آن جناب

با تولای علی غم نیست از نار جحیم ذات پاکش آمده مصداق قرآن کریم
خاک کویش رشک فردوس است و جنات نعیم حق تعالی خواند او را یا علی و یا عظیم

مهر او باشد حصین و مأمن خلق از عذاب

بعد احمد کس چو او اداری فرو جاہ نیست جز نبی و حق کسی از قدر او آگاه نیست
در عبودیت چو او کس عاشق الله نیست در صفات ذات او عقل بشر را راه نیست

شمه ای مشفق نموده مدح او زیب کتاب

در مدیح حضرت بقیه الله فی الارضین حجة ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه

بده ساقی از آن می خوشگوارا بجان و تن آذر بر افروز مارا

که در محفل جان شوم مجلس آرا شود سر پنهان برم آشکارا

سرایم سخن اندر اوصاف جانان

شهنشاه کونین مهدی قائم خدیو فلک جاه و فخر الاعاظم

امام زمان رحمت و جود دائم پیا باشد از او تمام عوالم

ز جودش شده خلقت کون و امکان

جمال دل آرای او مصحف حق
 بمهر رخس عالمی یافت رونق
 خداوند اجلال ۹. فر نور مطلق
 زنور خدا نور او گشته مشتق
 خدا و صف بنموده او را بقرآن

بهشت برین آیتی از جمالش
 فلك راست گوئی بکاخ جلالش
 ریاض جنان باشد از خط و خالش
 ببین در جمال عظیم المثلش
 توسر ظهور خداوند سبحان

بمدحش بخوان سوره هلاتی را
 بوصفش بخوان آیه قل کفی را
 بوجه جمالش بخوان والضحی را
 به نعتش تو بر خوان صلوا علی را
 رهایی تورا باشد از نار سوزان

امام زمان حجت ابن الحسن اوست
 بمهین حجت قادر ذوالمنن اوست
 بملک ولایت شه ممتحن اوست
 برای محبان خود در محن اوست
 شب و روز دارد نظر بر محبان

بفرمان او باشد اوضاع عالم
 بامرش بود کار گیتی منظم
 عبادت بود با ولایش مسلم
 به ذیل ولایش بزن چنگ محکم
 شب و روز مشفق تورا هست عصیان

غزل

با تولای تو ما را تاسر سودا بود
 تا باد این عهد و این میثاق پا بر جا بود
 رخ مپوش ای آفتاب حسن بفتکن سایه ای
 در جهان لطف عمیمت شامل اشیا بود
 در سرم سر سویدای تو باشد ای جناب
 کی توان پنهان نمایم واضح و پیدا بود
 میکنم امروز بامهر و ولایت افتخار
 رستگاری بهر من اندر صف فردا بود
 بر سر کوی تو بودن سال و ماه و روز و شب
 بهتر از خلد و جنان و کوثر و طوبی بود
 کوی تو کعبه است جانا یا بهشت جاودان
 نی غلط گفتم بهشت جاودان آنجا بود
 چون توئی سر حلقه عشاق جانا در جهان
 عاشقان را کی هوای عشرت دنیا بود
 وصف این و آن نباشد کار مشفق روز و شب
 ذکر او حمد و ثنای شاهد یکتا بود

بمناسبت میلاد باسعادت حضرت ثامن الائمه علی ابن موسی الرضا
صلوات الله علیه

ماه من بی پرده شد از پرده غیب آشکارا یا بشب گردید ظاهر آفتاب عالم آرا
سبزه خطش بیاد آورد جنات العلا را بانوید وصل خود جانان نمود آسوده مارا
کرد در پیمانه ام از آن شراب خوشگوارا

سرخوشم بنمود از می آن نگار شوخ فتان غنچه لب برگشود و گفت بامن شاد و خندان
روز و صلت آمد و شام فراقت یافت پایان اندرین فرخنده شب آثار حق گردد نمایان
آنچه اندر پرده غیب است گردد آشکارا

در سحرگاه اندرین فرخنده شب از نجمه خواتون گوهر ذات علی از بحر وحدت گشت بیرون
مهر رخسار رضا از مشرق دین شد چو مشحون فخر بنمود آفتاب طلعتش بر ماه گردون
کرد روشن از رخ نورانش ارش و سمارا

لیل جمعه درمه ذیقعه این فرخنده مولود در سرای نجمه خاتون در حقیقت جلوه بنمود
لیلۃ عظمی است امشب بهر این مولود مسعود حق تعالی باب رحمت را بروی خلق بگشود
از طفیل هستیش بنمود خلق ماسوی را

زد قدم از بطن مادر با جمال کبریائی حسن رویش در جهان بنمود اثبات خدائی
نور رخسارش ز نو بخشید عالم را ضیائی عالم ناسوت بگرفت از صفای او صفائی
در ظهور آورد انوار رخس صنع خدا را

شاد از این مولود اظهر شد دل موسی بن جعفر در مدینه در وجود آمد چو این مولود اکبر
از جمال ماه تابش عرش حق آمد منور شد رضا زان روی کز حق آنچه بر او شد مقدر
گرچه خود از جانب حق آمر است امر قضا را

گر نماید جلوه ای نور جمال بی مثالش صد هزاران یوسف کنعان شود محو و جمالش
آیه تطهیر بر خوان اندر اوصاف جلالش گر بنوشد خضر از سر چشمه آب زلالش
محو از خاطر نماید تا ابد آب بقا را

قبله هشتم خدیو طوس سلطان السلاطین مظهر شمس الشموس و وارث ختم النبیین

سر سبجان الذی اسری و نجل آل یاسین مصحف رویش مرا دیباچه توحید و آئین
این حقایق در دو عالم میکند ارشاد مارا

مظهر اسماء حسنی رهنمای هر دو عالم با ولای مهر او توحید ما آمد منظم
باشد از انفاس قدس اودم عیسی ابن مریم جن و انس ارمح او گویند روز و شب بود کم
کلام مشفق کی توان بنوشت از آن شه نثارا

در ولادت با سعادت صدیقه کبری انسیه حورا حضرت زهرا سلام الله علیها
جمال دلفروزیار هم چون مه هویدا شد ویا زان چهر مهر آسار سر پرده بالاشد
حجاب از چهره خود بر گرفت آن شاهد مقصود که روشن هم چو صبح عید اینک محفل ماشد،
نسیم طره جانان عبیر مشک آمیز است مشام جان معطر ز آن شمیم روح افزا شد
نثار آرم زانجم فخر بنمایم به مهر و ماه بمدح دخت پیغمبر زبان خامه گویا شد
سروش هاتف غیم مرا برگوش جان آمد ظهور آفتاب حق عیان در شهر بطحا شد
بروز میمنت مسعود عشرین جمادی دو ز پشت پرده غیب آشکارا نور زهرا شد
خدایچه بن خویند زاده مولودی مهین بانو که از رخساره اش روشن جهان تا عرش اعلا شد
ز بحرین حقیقت شد نمایان گوهر عصمت از این پاکیزه گوهر یازده گوهر هویدا شد
ظهور حضرت حق جاوه گردش از رخ پاکش جهانی غیرت فردوس و رشاک طور سینا شد
نشانی میدهد مویش ز واللیل اذیغشی طالع سورة والشمس از آن روی زیبا شد
نه تنها زین ولادت مفتخر شد احمد مرسل نخستین زین ولادت فخر آدم تابحا شد
خطاب آمد بجبریل امین از مصدر سبجان به کل ماسوی امشب نزول رحمت ماشد
بدر بانی کویش فخر جبریل امین ز آن نروست که اندر عصمت او آیه تطهیر ایما شد
بنای هستی عالم شد از فیض وجود او نبود از خلقت زهرا کجا افلاک برپا شد
لسان احمد مشفق بمدح او بود الکن نخستین ذات حق مداح آن بانوی عظمی ماشد

بمناسبت ولادت با سعادت خواجه کائنات سر حلقه موجودات محمد مصطفی [ص]
دوش آمد در کنارم یار هم چون ماه تابان کلبه ما را منور کرد آن مهر درخشان
ساخت از نیم شکر خندش مرا یکباره حیران غنچه لب برگشود و گفت با من شاد و خندان

خیز از جاگاه وصل است و فراقت یافت پایان

بادۀ گافام در کش خوش بیاد می پرستان

از ثری تابثریا جشن و شادی و سرور است خاك بطحا غیرت خلد برین یار شك طور است

اندرین فرخنده شب عالم سراسر غرق نور است مطلع الانوار حق ظاهر و یاسر ظهور است

آری آری رحمت بی منتهای حق و فور است

معنی نور علی نور اندرین شب شد نمایان

سابع عشر ربیع الاول اندر خاك بطحا در سرای آمنه بنت وهب حق شد هویدا

نور پاك احمدی از پرده غیب آشکارا از جمال ماهتابش گشت روشن عرش اعلا

از قدومش عالمی همچون بهشت آمد مصفا

آفتاب حق تجلی کرد از رخسار جانان

شد زیشت پرده غیب آشکارا ذات احمد (ص) در سرای آمنه بنت وهب چهر محمد (ص)

جلوه گر شد از جمال دلفروزش نور ایزد عقل اندر واجب و مکان او آمد مردد

کی توان کردن مدیح پاکش اندر صد مجلد

مدح او این بس که حق تعریف او کرده بقرآن

اندر این فرخنده شب مهر جمالش جلوه گر شد از عذار لاله گونش منفعل شمس و قمر شد

حضرت عبدالمطلب زین ولادت مفتخر شد در شب میلاد او عالم منور سر بسر شد

فخر آدم در دو عالم هر چه هست از این پسر شد

از قدوم میمنت مسعودش عالم شد گلستان

اندرین فرخنده شب آثار چندی شد پدیدار بانگ جاء الحق ز جبریل امین گردید اظهار

در مدائن کاخ کسری را شکان آمد پدیدار شد بخاك فارس آن آتشکده خاموش یکبار

خشك شد دریاچه ساوه ز آب آن شب در انتظار

سرنگون اندر حرم اصنام گردیدند یکسان

زین ولادت از نخستین خلقت ارض و سما شد از طفیل هستیش ایجاد کل ماسوا شد

بر تمام انبیا ذات شریفش رهنما شد از شرف شاهنشاه او بر انبیا و اوصیا شد

حضرت جبریل اورا خادم دولتراشد

جمله کرو بیان بردر گهش هستند دربان

گر نبود این مولد عظمی کجا بر پابد افلاک

کنز مخفی بود ذاتش شاهد آن اصل لولاک

لیله اسری مشرف شد بعرش این گوهر پاک

میز بانث ذات پاک حق بدو او بود مهمان

سورة الشمس واللیل آیتی از موی و رویش

نفع فردوس برین یک نکهتی آمد ز بویش

خواهی اریبشی جمال حق نظر بنما برویش

رحمت للعالمین آمد وجود اقدس آن

در دو عالم همچو ذات پاک حق نبود مثالش

نیست کس راجز خدا آگاهی از کنه جلالش

میفرستد دمبدم صلوات بر احمد و آلش

روز محشر باو لایش ایمن است از نار سوزان

در مدیح حضرت زهرا صدیقہ کبری سلام الله علیها

بتا چند داری تو آزرده مارا

تجلی نما با جمال دل آرا

که تا در تو بینم ظهور خدا را

کنم مدحت پاک دخت پیمبر

نبی راست دختر علی راست همسر

بتحقیق ذاتش شناسی خدا را

نهال برومند باغ رسالت

در خشنده مهر سپهر ولایت

کنیز درش هست حواوسارا

تجلی حق ز آفتاب جمالش به قرآن خدا کرده مدح که مالش
 بخوان هل اتی را بوصف جلالش تبارک بود شرح نعت و خصالش
 گرامی ترین خلق حق خوانده او را

بمحشر بود عاصیان را شقیعه بود نور حق را جمالش طلیعه
 ولایش عبادت بود بهر شیعه بخلق جهان باشد از حق ودیعه
 بد او کنز مخفی و شد آشکارا

ز کویش نشانی بود باغ رضوان عیان از جمالش تجلی جانان
 فلك فرملاک خوبصورت چو انسان بود فخر جبریل کوراست دربان
 بمدحش گشوده زبان ثنا را

شنیدم دم مرگ زهرای اطهر بفرمود با ابن عم پیمبر
 بهر غم تو بودی مرا یار و یاور در ایندم که عمرم رسیده باخر
 بیالینم از مهر بر خوان دعا را

دم آخرین است تنها مزارم بیا هر شب جمعه اندر کنارم
 که من صوت قرآن تو دوست دارم ز دشمن تو بنمای پنهان مزارم
 که بر من بد افعالشان ناگوارا

بحال یتیمان نمایم سفارش حسین و حسن را تو بنما نوازش
 بکلثوم و زینب نما لطف و بخشش من از غربت تو بجان دارم آتش
 پس از من ندانم چه باشد شمارا

تو در شب مرا شوی و دفن و کفن کن علی جان بهر روز و شب یاد من کن
 پس از فوت من گریه بر خویشتن کن کنون مشفق از غم تو کوته سخن کن

مده شرح اندوه خیرالنسارا
 فی انعت الانبی صلوات الله علیه

آنکه از روز نخستین ذات حق را مظهری بود قبل از ایجاد عوالم بر خلائق رهبری بود
 اسمی از آدم نبود و هیچ آثاری ز عالم در میان مردمانی سرور و پیمبری بود

آنکه باعشاق بودش از ازل لطف و عنایت
چون لب معجز بیانش میگشود از بهر گفتار
یوسف مصر معانی با همه حسن و ملاحظت
لیلۀ اسری چو بر عرش برین شدا و مشرف
بر تمام انبیا و اولیا آن گوهر پاک
در مقام حق پرستی بود یکتا و مجرد
در مدیح ذات پاکش در جهان یکسر مشفق

وله ایضا

ای خردمند گر تو هشیاری
این حکیمانه پند من بشنو
تا که آگه نمایمت ز اسرار
گل بستان آدمیت شو
در همه عمر باش مستغنی
خود تو شاهی گدای نفس مشو
لوح دل پاک کن چو آئینه
پای تا سرتو رحمت حق باش
پاک و پاکیزه آمدی ز نهضت
خویشتن را مساز آلوده
در جهان باش بنده مقبول
از خداوند استعانت جوی
باش آن گوهر گرانمایه
بر سرت هست تاج کرمانا
گربنوشی تو باده ایمان
تو بیا قدر خویشتن بشناس

با منش او راسر و کاری و مهر دیگری بود
گفته‌های نغزوی هر یک چو درو گوهری بود
کی پیش عارضش دارای حسن و منظری بود
جبرئیل او را پیشاپیش هم چون چاکری بود
ز اولین و آخرین ذات شریفش سروری بود
بر تمام ماسوی آن نور پاک اظهاری بود
از پی انشا و تحریر کتاب و دفتری بود

نیستی گرتو خواب و بیداری
در حقیقت اگر خریداری
در نهاد تو هست اسراری
می‌نباش اندر این چه ن‌خواری
در بر این و آن مکن زاری
در همه کارها سزاواری
تا بینی تو نوری و ناری
تو کجا این همه خطا کاری
پاک خود را نما نگهداری
می‌نباید دلی بیازاری
نیست مقبول حق ریاکاری
تا ابد از تو میکند یاری
در جهان مظهر نکو کاری
فخر بر جمله ماسوا داری
در همه عمر مست و سرشاری
با که باشد تو را سر و کاری

می‌ندانی تو خود چه انواری	از برای چه کار آمده ای
در جهان لطف حضرت باری	سعی کن تا ترا شود شامل
زین سعادت مجوی بیزاری	دست بردامن ولایت زن
مهر جانان اگر بدل داری	در جهان همچو احمد مشفق
که گه رفتنت سبکباری	راستی طالب حقیقت شو

فی المواعظ

گلشنی نیست که در روی نوزد باد خزان	کس نچیده گل بیخار ز گازار جهان
مرگ فردا چو خزان ده داور پایان	گلشن عمر تو گر خرم و سبز است امروز
پیریش آید و ازوی ببرد تاب و توان	نیست کس دورء عمرش بجوانی گذرد
دهر جاوید نماند بکسی این میدان	عمر پاینده نباشد ابد الدهر عزیز
در جوانی رسدت مرگ تورانیست گمان	دعویت هست به پیری چو رسم توبه کنم
که بمغرب نرسد با که افول از پی آن	آفتابی نشده ظاهر از مشرق چرخ
گر به جن و ملک و انس تو داری فرمان	گر به حشمت چو سلیمانی باید مردن
حالی نیست از آنها اثر و نام و نشان	همرهانی که ترا بود سراسر رفتند
هیچ عیار نبوده است نیند زندان	هیچ کس از خطر مرگ نبودست ایمن
هیچ آباد نبوده است نگردد ویران	هیچ دیوانه نبوده است که گردد عاقل
نکشد رنج سفر را دوسه روزی بجهان	هیچ کس نیست بسر منزل مقصود درسد
دهر ناچار برد او را در گورستان	هیچ کس نیست که خود پای نهاند در گور
ز چه رومی نشوی بیدار از خواب گران	شد بارزانی این عمر شریف از دست
هر چه را سودبری از عقبش هست زیان	ای که هر لحظه بری بهره و خوش خرسندی
سیم وز رفخ و شرف نیست برای انسان	تکیه بر ثروت دنیا منما از نخوت
وصل اید و دست میسر نشود بی هجران	گنج بی رنج نیاید بکف انسانی
حل مشکل شود و سختی کارت آسان	مشفق از پیر خردمند برو پند آموز

فی النصایح

مباد آنکه کنی تیره روزگار کسی	اگر شدی تو دمی رهنما بکار کسی
-------------------------------	-------------------------------

بکار خلق تجسس مکن مشو تو دقیق
 گدای نفس نباید شدن تو خود شاهی
 تو کار خویش بیاید که خود دهی انجام
 نمای جهد که خود گردی از مفاخر دهر
 کلید گنج سعادت قناعت است ایدل
 مکن تو بندگی این و آن دوروزه عمر
 تو خود بدوش بیاید گرفت بارگران
 از آن تو نبود این جهان و کار جهان
 بچشم اشک فشان کسی مخندایدون
 کنون که غرق نشاطی بروزه شب منعیم
 ز تند باد حوادث بیایدت عبرت
 تو خود اداء وظیفه اگر کنی مشفق

نکن توقف بیجا تو در کنار کسی
 که نیست فخر و شرف بهر تو و قار کسی
 نباید آنکه نشینی با انتظار کسی
 نکن تو تکیه عزیزم بافتخار کسی
 توانگر آنکه نگر دید ریزه خوار کسی
 مشو حقیر و فقیر و زبون و خوار کسی
 کسی بدوش نخواهد گرفت بار کسی
 جهان نبود دو روزی باختیار کسی -
 مباش شاد تو از قلب داغدار کسی
 نباشدت خبر از حال انکسار کسی
 از آن دمیکه خزان میشود بهار کسی
 بهیچ روی نگردی تو شرمسار کسی

در بیان حقایق ایمان و صورت انسان و درگذشت آن

ایخوش آنروز کزین کلبه احزان بروم
 گر چه مستغنیم از نعمت افزون فلک
 دلم از محنت ایام ملول است ولیک
 گرچه در بحر غمش کشتی صبرم بشکست
 لطف جانانه گرم بدرقه راه بود
 راه خلوتگه جانان چو مراد پریشست
 مرغ روح طیران چون کند از عالم تن
 اول زندگیم آخر عمر است از آنک
 بهر ما آمده چون عارض دلدار بهشت
 کمایی به از اینم نبود در دو سرا
 مشفق آساز سر صدق بفردای حساب

شاد و خندان بسوی روضه رضوان بروم
 بردر دولت شه همچو گدایان بروم
 بسوی بارگه قدس شتابان بروم
 نوح آسا یقین در دل طوفان بروم
 میتوانم که خود این راه باسان بروم
 خضر ره چون بودم خرم و خندان بروم
 بسوی ملک بقا بال و پرافشان بروم
 به طلبکاری آن خسرو خوبان بروم
 پس چه حاجت بتماشاگه رضوان بروم
 بسراپرده شه بی خط و فرمان بروم
 بامید کرم ایزد منان بروم

ایضاً در نصیحت و حکمت و بیدار شدن از خواب غفلت و بیاد مرگ بودن

دلا تا چند و تا کی تابع دستور شیطانی
 همه عمر عزیزت در تباهی صرف بنمودی
 ترایا ایها الناس اتقوا حق خوانده در قرآن
 هنوزت مست و خموری ز جام باده نخوت
 تو را بر تر زهر دشمن بود این نفس امّاره
 مزین دست تعدی بر سر هر ناتوان ایدون
 ز جام باده نوشیدن بود اندر جهان عارت
 نیاید از تو کاری در جهان جز مردم آزاری
 ترا کی اجتناب از خوردن مال یتیمان است
 اساس طوس و خرگاه سایمان دستگاه جم
 اگر تو نوحی و ناجی ز طوفان بلا باشی
 اگر هچون خلیل الله ایمن ز آتش سوزان
 بیاید عاقبت نوشی توشهد ناگوار مرگ
 لدوالله موت و ابوالاخرابی نشنود گوشت
 کریمه آیه لا تمضوا من رحمة الله است
 بیاتافرصة تبافی است جانانم غنیمت دان
 ترا جانان سعادت در طریق بندگی اینست
 کمون زین خواب خوش بیدار شو بگشای چشم خود
 تور اراهی است پر خوف و خطر در پیش ای جانا
 بیاد از تخته و تابوت خود کن تا شوی محزون
 تورا سازند کفن و دفن و یارای تکلم نیست
 برای توشه این راه و از بهر نجات خویش
 بهر شام و سحر در ماتم فرزند پیغمبر
 حسین آنشاه مظلومان عزیز حی رحمانی
 گریزان از حدیث و طاعت و احکام قرآنی
 بخواب غفلتی ای بوالهوس تا چند نادانی
 ندانم از چه روز اطاعت و تقوی گریزانی
 ازین کبر و عنیت خویش را نتوان که برهانی
 کجا از سر او ایمن توان بودن گرانسانی
 بترس از آنکه خود روزی چو او در کار درما
 خوری خون کسان و میزنی دم از مسلمانانی
 ترا حق در نظر نبود نه در ظاهر نه پنهانی
 تصرف میکنی اموال آنان را به عدوانی
 سراسر رفت بر باد و همه یکبار شد فانی
 اگر که خضر آسابی نیاز از آب حیوانی
 اگر که عیسی جانبخش یا موسی بن عمران
 کجا از چنگ عزرائیل بتوان خویش برهانی
 ندای حق بود هر روزه آید بهر انسانی
 بود مشمول حال مجرمین از عالی و دانی
 بسوی حق توانی باز گشت اینک با آسانی
 بکار خیر کوشش کن به تأییدات سبحانی
 مبادا کاندرین ره تازه مرهان جدامانی
 در این ره نیست نه یار و معین و نه نگهبانی
 بزیر دست غسالت نظر بنما که عریانی
 شود آرامگاهت خانه تاریک ظلمانی
 سرشک از دیدگان جاری نما چون ابر نیسانی
 حسین آنشاه مظلومان عزیز حی رحمانی

براه حضرت معبود آن جانباز کوی عشق بدشت کربلا بنمود هفتاد و دو قربانی
 چو شد لب تشنه آن سرور شهید فرقه کافر شد اندر ماتمش اندر تزلزل عرش ربانی
 تن پاک شریفش چاکچاک عریان بروی خاک سرپا کش گهی بر نوک نی گه دیر نصرانی
 بزیر خنجر شمر ستمگر وقت جان دادن نجات شیعیان میخواست از درگاه یزدانی
 سپاه کفر کیش از کین زدندی آتش سوزان به خرگاهی که جبریل امینش داشت در ربانی
 گذر زین ماتم عظمی تو مشفق چون بود آن شه شفیع عاصیان روز جزا خود غرق عصیانی

پند و اندرز

بگفتار خوبان تو گر مایلی	شنو پند و اندرز گر عاقلی
وجود تو لایق بهر کار هست	نهان در تو یار کز اسرار هست
بیاموز رسم و طریق ادب	که شد از ادب شخص و الانسب
به بیگانگان آشنائی مکن	با بنای دین بیوفائی مکن
بهر انجمن ترك گفتار کن	اگر عاقلی درك اسرار کن
ترا بهر ازهر چه دان بندگی است	اطاعت همان شرط سرزندگی است
تو از خود پرستی برودور باش	سراسر بیا مظهر نور باش
بنزد بزرگان مزن لاف علم	کنی درك دانش تو در صبر و حلم
خوش است ای خردمند افتادگی	نشاید بغیر از شرف زندگی
ترا در جهان کسب دانش بود	طریق سعادت ستایش بود
چو مشفق بگفتار خاموش باش	هشیوار ودانا و باهوش باش

پند و اندرز

عاقلان چشم امید از اینجهان دون پیوش
 شربت پند از کف پیر خرد جامی بنوش
 عیب اگر از کس بدیدی در جهان عیبش پیوش
 غیبت این خلق منما باش در کنجی خموش
 تاتوانی از پی احکام قرآنی بکوش
 تا که در روز جزا از خوف باشی رستگار

مردم آزادی مکن از خود مر نجان هیچکس
 جان من خلوت مکن هرگز تو با ناموس کس

خواب غفلت سخت بر بوده ترا ای بوالهوس باخبر نبود ترا از زنده بودن يك نفس
 پس چرا رانی به بیدای جهالت فرس
 باشد ایر راه ضلالت در گذرای هوشیار
 گر بحشمت چون سلیمانی به خود غره مشو گر بحکمت همچو لقمانی به خود غره مشو
 گر سکندر یا که خاقانی به خود غره مشو گر بجن و انس سلطانی به خود غره مشو
 گر چورستم روز میدانی به خود غره مشو
 عاقبت در چنگ عزرائیل میباشی دوچار
 حالیا از خواب غفلت ای بسر بیدارشو خواب غفلت تابکی ای بوالهوس هشیارشو
 سوی منزل با رفیقان و محبان یار شو از عیال و خانمان خویشتن بیزارشو
 وقت رفتن شد مصمم از برای کار شو
 تابینی خویشرا بر مرکب چوبی سوار
 گریه کن بر حال خود در پیش داری این سفر کاین سفر دارد برای تو بسی خوف و خطر
 تخته و تابوت خود را یاد آر اندر نظر دیده بگشا اندر آن دم دست غسالت نگر
 کفن و دفن و گور خود کن یاد ریز اشك از بصر
 گردد اعضای تو آن جا طعمه هر مور و مار
 باز با این حال هستی تابع شیطان چرا در گذر ز اعمال زشت و روی سوی حق نما
 از سر اخلاص بر درگاه حق کن التجا دوست دارد دیده گریان هر کس را خدا
 هر که از خوف خدا گرید بهر صبح و مسا
 فارغ است از ماجرا و محنت روز شمار
 در حقیقت گر که خواهی اشک ریزی از دو عین گریه کن اندر عزای شاه مظلومان حسین
 در دیار کربلا آن پادشاه نشأتین کشته شد لب تشنه آن شه از دم تیغ و سنین
 غرق خون شد جسم پاك آن امام عالمین
 یا وراثش کشته گشتند از صفار و از کبار
 بعد قتل شاه خوبان زینب علیا جناب شد بسوی قتلگه اما بچشمان پر آب

دید جسم پاک شه را در میان آفتاب کرد بانعش برادر بادل محزون خطاب

میرند اهل و عیالت را سوی شام خراب

گرید از این ماجرا مشفق بهردم زار زار

در نصیحت و موعظه

یابش نو زمن پندی که در پر گهر باشد	که این گفتار چون مهر پدر را با پسر باشد
به کار خیر هر گه با تور و زوی مشورت کردند	حکیمانه صلاح اندیش بی شرو ضرر باشد
بعدل و داد با خلق جهان رفتار کن جانا	برای آنکه دوزخ جای هر بیداد گر باشد
میان این و آن هر گز تو منما فتنه انگیزی	که خود این فتنه و آشوب بسیار خطر باشد
اعانت می نکن بر ظالمی بل ترک احسان کن	که این فرمان حق و گفته خیر البشر باشد
بچشم بد بناموس کسی هر گز نظر منما	بترس از آنکه بر ناموس تو کس را نظر باشد
خیانت در امانت می نکن شرط وفا نبود	اگر کردی خطا کردی زهر کارت بتر باشد
مگور از دل خود با کسی ترسم که گردد فاش	اگر گفتی بدان فردا هر آنکس با خبر باشد
مدران پرده کس را بحرفی نزد این و آن	که اندر کار و اسرار تو دستی برد در باشد
بگاہ گفتگو افسانه گفتن شرط گفتن نیست	بتحقیق ارسخن گوئی کلامت معتبر باشد
نباید هیچکس را لحظه ای از خود بیازاری	که دل آزرده را کانون قلبش پر شرر باشد
گرت قدرت بود ازین نوایان دستگیری کن	کمک بر مستمندان کن اگر چه مختصر باشد
یتیمان را نوازش کن به نص آیه قرآن	خصوص آنهم یتیم را که دانی بی پدر باشد
زیسماران بیاد کن که این خود جود احسانست	بیالینش دمی بنشین اگر چه محض تر باشد
بکس احسان نمودی گرتویاد آورمشو او را	گر احسانت کند هر کس ترا مد نظر باشد
زبان را پاک دار از غیبت و تهمت عزیز من	تکلم آنچنان بنمای همچون نیشکر باشد
بهر کاری تو مشفق استعانت از خدا بنما	که یک خرد دل تو کل بهترت از سیم و زر باشد

در باب یأس و ناامیدی

در جهان بسیار مذموم است یأس و ناامیدی تا که از خود ناامیدی کی بمقصودت رسیدی
ناامید اندر جهان هر کس که باشد نامراد است از هر اران محنت افزون است یأس و ناامیدی

یأس و نومیدی بود بهر تو ادبار و فلاکت یأس در اسلام آمد زشتی و کفر و پلیدی
 تا که یأس و ناامیدی در تو باشد حکم فرما در وصال هیچ کاری می نده بر خود نویدی
 گر که اندک محنتی حادث شود بهر تو روزی با کمال یأس بر تن جامه خود بردیدی
 تا که در هر کار مأیوسی و نومید ای عزیزم خود خط بطلان یکباره بروی خود کشیدی
 از تو نومیدی نماید سلب توفیق و سعادت زانکه پیوسته تو احکامی زقرآن ناشیدی
 دفع یأس و ناامیدی کن تو بایک عزم راسخ پشت پا بر ناامیدی زن که حرمانی ندیدی
 گر گرفتاری ترا چون کوه باشد در برابر بایدت از پیش برداری بیک گاه امید
 با امید اندیشه ای منماید از امواج دریا در دل طوفان توان رفت و نایندت گزندی
 خردلی امید باشد در تو ای انسان عاقل میتوان شیرزبان دریشه از هم بر دریدی
 بر در شاه ولایت رو تو چون امیدواران با کمال رو سیاهی تا که یابی رو سفیدی
 در رضاجت کن تو مشفق از خداوند یگانه ای خداوندیکه ز آب و خاک آدم آفریدی

در فقدان وفوت انسان

چو در پنهان شدی اندر صدف ای گوه ریکتا در آغوش لحد خوش آرمیدی یکه و تنها
 صلا ی هاتف غیبی بگوش جان چو بشنیدی که ای طائوس علین ترا خلد آمده مأوا
 طلسم جان شکن رحلت نما زین عالم فانی قدم نه در بهشت جاودان در سایه طوبی
 تو باید عندلیب اندر گلستان ارم باشی باید چشم پوشی خود از این دنیا و مافیها
 دلشادان لب خندان بعشرت خانه رضوان اجابت دعوت حق را نمودی رفتی از دنیا
 شدی مخمور از صهبای کل من علیها فان و یا مست شراب یوم تجزون بما تسعی
 ز شمع عارضت بد محفل مار و زوشب روشن ز گفتار خوست خرسند ما بودیم در شبها
 در آغوش لحد اندر پناه حق بیاسودی زمرگت دیده احباب گریانست ای جانا
 الا ای خاک گور این دلبر ما را گرامی دار بخلوتخانهات خوش آرمیده یکه و تنها
 ز داغ جانگدازش جمع ما از غم پریشانند ز فقدانش همه اندوهگین از پیر تا برنا
 سخن زین بیشتر اندر وفات دوست ای مشفق نباید گفت اینک مختصر مرثیه کن انشا

فی الرثا در فقدان و مصائب دوست در سر مزار

درد دل خاکِ نهان ای گل همرا چونی
روح ای طایر قدسی به جنان مییابد
داغ ای تازه جوان همدم روز و شب ماست
هر شب از شمع رخت محفل ما روشن بود
ترک ما کردی و با رحمت حق پیوستی
ما بدیدار تو يك بار دگر آمده ایم
با تولای علی غم مخور از روز حساب
مشفق این داغ مننه بردل و زین غم بگذر
از غم مرگ جگر سوز علمدار حسین
کشته شد بالب عطشان بلب آب روان
شاه آمد بسر نعش برادر گفتا

دل پر از حسرت و ناکامی دنیا چونی
موجب مغفرت قادر یکتا چونی
تو در آغوش لحد یکه و تنها چونی
حال تاریکی گورت شده مأوا چونی
روح از رحمت حق میشود احیا چونی
تو دگر می نکنی پرسشی از ما چونی
می ندانی که تو با پرسش فردا چونی
در عزای پسر حضرت زهرا چونی
در صف کربلا کشته اعدا چونی
غرقه خون شد بدنش زین غم عظمی چونی
پشتم از داغ تو بشکست توجانا چونی

دیوان

مراثی اهل بیت طاهرین

صلوات الله عليهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بر سر دیوان غم نام حسین انشاکنم	شمه‌ای عنوان ز شرح حال آن مولاکنم
چون بدشت کربلا آن شاه مظلومان رسید	گفت با اصحاب خواهم نکته‌ای افشاکنم
عهد کردم با خدای خویش از روز ازل	تا که جان و سر فدای شاهد یکتا کنم
نامدم در این زمین از بهر زو فرو جاه	آدمم تا جان فدای حق در این صحرا کنم
خون من ناحق بریزند این ستمگر مردمان	مدفنم در این زمین و من در آن مأوا کنم
جرعه‌آبی نخواهند داد بر من مشرکین	هر چه از سوز عطش فریاد و اغوئا کنم
میشود اینجا جوانانم شهید کوفیان	بر سر نعش یکایک ناله و غوغا کنم
آه از آنساعت که شد لب تشنه آن سرور شهید	از غمش هر لحظه شوری در جهان برپا کنم
یادم آمد این زمان ای شیعه از بی یاریش	خون دل هر دم روان از دیده چون دریا کنم
کشته شد لب تشنه آن سرور بدشت کربلا	خاک غم در ماتمش برفرق او ادنا کنم
از لب خشک سکنیه چون بیاد آید مرا	اشک ریزم از بصر افغان و واویلا کنم
هر کجا افتد گذارم بر لب آب روان	یاد از لبهای خشک آنشه بطحا کنم
از مصیبات حسینی گفت مشفق شمه ای	در قدومش از سر اخلاص جان سودا کنم

قتلگاه و گفتگوی علیا جناب زینب خاتون با بدن مطهر امام

بعد قتل خسرو لب تشنه کام شمر دون آتش چوزداند در خیام

سوخت ز آتش خرگه سلطان دین
 دیده گریان کودکان داغدار
 زینب خونین دل بیخانمان
 دید عریان پیکرشه چاکچاک
 بر کشید از سینه آه آتشین
 کای برادر از جفای کوفیان
 پیکرت بینم بخاب و خون طپان
 یکطرف بیمار زار و ناتوان
 دیده بگشاحال طفلان را بین
 ناله جانسوز طفلان یکطرف
 ماجرای این اسیران محن
 مشفق غمدیده از این ماجرا

اهل بیتش شد اسیر مشرکین
 جملگی بر ناقه عریان سوار
 آمد اندر قتلگه با صد فغان
 مانده بی غسل و کفن بر روی خاک
 دست غم بر سر زنان گفت اینچنین
 سوی شام غم روانم این زمان
 یکطرف بینم سرت را بر سنان
 غل بگردن باد و چشم خونفشان
 دست بسته کودکان نازنین
 یا ابا داغ جوانان یکطرف
 میزند آتش بجان مرد و زن
 میزند بر سر بهر صبح و مسا

زبان حال امام تشنه کام علیه السلام بیالین جناب ابو الفضل سلام الله علیه

آه از آن ساعت که آن سالار دین
 چون بخاب تیره بگرفت اقرار
 کای برادر سوی بالینم شتاب
 شه چو آواز برادر را شنید
 پس بیالینش شتابان شد روان
 آن زمان آن سرخوش از جام الست
 از وفا بگرفت بر زانو سرش
 گفت برخیز ای مرا آرام جان
 بود امیدم در این تشت بلا
 تاتو بودی داد خواهی داشتم
 چون تورفتی بیکس و یاورشدم

او فتاد از صدر زین روی زمین
 بر کشید آهی زدل آن شهریار
 شد مرا از کف قرار و صبر و تاب
 گفت اکنون شد امیدم ناامید
 دید در خون جسم آن رعنا جوان
 بر سر نعش علمدارش نشست
 پاک خون بنمود از چشم ترش
 از غم مرگت شده قدم کمان
 سازیم از هر غم و محنت رها
 همچو تو پشت و پناهی داشتم
 دستگیر فرقه کافر شدم

خیز از جای مرا پشت و پناه
 خیز از جای بهر غم یاورم
 از چه رود رخون طپان شد پیکرت
 گشته منشق فرق تا پیشانیت
 کس ندیده هیچ سقا در جهان
 امشب این لشگر کنند آسوده خواب
 زین مصیبت غرقه در خون شد دل
 نوحه گر مشفق شد از این ماجرا
 زین مصیبت اشک ریزد از بصر

جرعه آبی رسان در خیمه گاه
 ای سپه سالار و میر لشکر
 شد جدا از تن دو دست اطهرت
 غرقه خون شد این رخ نورانیت
 جان دهد عطشان لب آب روان
 لیک اهل بیت من در اضطراب
 زد شرر مرگ تو بر آب و گلم
 میزند بر سر بهر صبح و مسا
 میزند دست عزا هر دم بسر

زبان حال علیا جناب زینب خواتون در کنار کشته امام علیه السلام

از چه بخون غوطه ور شد این قد و قامت
 باقد چون سرو اگر قیام نمائی
 خیز و نظر کن که عازم سفر استم
 گر عوض اشک خون زدیده بیارم
 داغ تو تنها نزد بجان من آتش
 خون خدائی و خون بهای تو حق است
 خوندل از دیده ریخت مشفق از این غم

این قد و قامت تراست یا که قیامت
 شور قیامت بپا کنی ز قیامت
 از سر کوی تو کی روم بسلامت
 کس ننماید مرا ز گریه ملامت
 بلکه جهانی بسوخت تا بقیامت
 خون تو را حق شهادت است و غرامت
 روز جزا خواهد از تو لطف و کرامت

در مرثیه خرابه شام

تافلات افسرده مارا از غم جانانه کرد
 آه از آن ساعت که آن پر خون سر اندر طشت زر
 فخر میکرد از شهادت و ز شکایت عار داشت
 باردیگر آن سر پر خون بی جرم و گناه
 و اسفند اندر خرابه با سر پر خون شاه
 گفت بابا بعد تو از جور و ظلم مشرکین

تا بد خوندل اندر ساغر و پیمانه کرد
 در تکلم آمد و اثبات حق شاهانه کرد
 کشف بداد یزید و زاده مرجانه کرد
 جلوه ای مانند خور از مشرق ویرانه کرد
 شورشی بر پا نو آن گوهر یکدانه کرد
 روزگار آواره مارا سر بسر از خانه کرد

اهل بیتى را که باحق آشنائی داشتند

در پس پرده زنان آل بوسفیان همه

زینغم جانسوز مشفق ریخت اشک از دیدگان

عاقبت خوار و اسیر اندر کف بیگانه کرد

آل پیغمبر مکان در گوشه ویرانه کرد

عالمی را نوحه گر در ماتم جانانه کرد

ورود اهل بیت اطهار بشهر شام و گفتگوی سید سجاد علیه السلام با سهل ساعدی

باز خواهم ز آه خود آتش زخم بر خشاک و تر

دفتر و اوراق غم را سر بسر برهم زخم

فاتس میگویم عزای کیست گریم از چرا

ماتم شاهی است کز ظلم و جفای کوفیان

بود اندر کربلا بیمار و زار و ناتوان

باتن تب دار و رنجور آن امام چارمین

گردنش مجروح از زنجیر بیداد خسان

اهل بیت شاه دین بر ناقه عریان سوار

تا بردند آن اسیران را بشهر شام غم

لیک یکسوی شامیان آن روز بنموده خضاب

شهر را آئین بیستند آن ستمگر مردمان

پس در آن دم سید سجاد ز بن العابدین

او فتاد آنگاه چشم وی به سهل ساعدی

سهل آمد در حضور آن ولی کردگار

دید چون احوال شه رازد بسر دست عزا

گر شمارا حاجتی باشد ز من بنده بیان

شه سهل ساعدی فرمود با قلب حزین

سهل گفتا چون شنیدم این سخن از شاه دین

پازه پاره کردم آن عمامه را بادست خویش

شه چنین فرمود بامن خود تو این عمامه را

خون دل جاری بجای اشک سازم از بصر

خلق را سازم مصیبت دار هر شام و سحر

تابی نی جای دارد خون بیارم از بصر

کشته شد بابش بدشت کربلا خاکم بسر

دیده گریان دل پراز خون از غم مرگ پدر

غل بگردن شد اسیر اندر کف قوم کفر

دست بسته دل شکسته هم اسیر و در بدر

مویریشان اشک ریزان جمله با چشمان تر

جملگی خونین دل و محزون زار و نوحه گر

دسته دسته جملگی از هر طرف نظاره گر

شاد و خندان سر بسر آن قوم از حق بیخبر

در میان شامیان بنمود از هر سو نظر

پس صدا زد سهل را آن شاه با چشمان تر

کرد بر آن شه سلام و ایستاد او را بر

پس بگفتا با صد افغان کای امام بحرو بر

تا نمایم خدمتی ای سرور والا گهر

گردنم هجروح از زنجیر گشته زین سفر

دست غم بر سر زدم بگرفتم عمامه ز سر

تادهم آن لحظه بر آن خسرو جن و بشر

رو تو قسمت کن میان این اسیران سر بسر

چونکه آل مصطفی باشد اینک بی حفاظ
 پس ببردم در میان آن زنان داغدار
 تا ببرند آن اسیران را سوی بزم یزید
 حکم شد از زاده سفیان یزید بیحیا
 لب فرو بر بند مشفق زین حدیث جانگداز

فی المریه

در کف نامجرمان اینسان اسیر و در بدر
 جمله را تقسیم بنمودم همی با چشم تر
 باد و صد جو و جفا آن فرقه بیدادگر
 تادند آل علی را گوشه ویران مقر
 کوفتاده زین غم عظمی بجان و تن شرر

فغان که دهر بکام گروه عدوان شد
 سرش بنوک سنان و تنش بخون غلطان
 شهید اکبر رعنا جوان به کربلا
 ز کینه های گروه ستم شعار پلید
 قتل جمله محبان او زیرو جوان
 بروی ناقه عریان سوار زینب زار
 چه گویم آه که در راه شام ای یاران
 سکنه از غم باب کبار نوحه سرا
 بریز خون دل از دیده مشفق از اینغم

عزیز فاطمه مقتول تیغ و پیکان شد
 ز ظالم شمر ستمکار نامسالمان شد
 ز تیغ متقن بدکیش شوم نادان شد
 شهید قاسم و عون و سعید و عثمان شد
 ز تیغ و خنجر و تیر و سنان و پیکان شد
 اسیر و خوار چه با کودکان گریان شد
 چه ظالمها که به زین العباد نالان شد
 به سر زنان بغزایش همی پریشان شد
 که زین قضیه دل افکار خلق دوران شد

مکالمه علیا جناب حضرت زینب سلام الله علیها با بدن مطهر امام عایه السلام

زینب غمدیده با نعلش شه گلگون قبا
 بالب عطشان سرت ببرید شمر بیحیا
 رأس پاکت بر سنان شد از جفای کوفیان
 یکطرف جسم جوانان بخاک و خون طیان
 چاک شد خلق علی اصغر از پیکان کین
 یکطرف صد پاره پاره جسم پاک کشتگان
 یکطرف بنگر بروی ناقه عریان سوار
 سوی شام غم روانم باد و چشم خونفشان

گفت ای جان اخا گشتی شهید اشقیا
 مانده عریان پیکرت اندر زمین کربلا
 شد اسیر اهل و عیالت آه و انظر ماجرا
 یکطرف دست علمداری شده از تن جدا
 یکطرف پامال جسم قاسم نوکد خدا
 همچو برگ گل بروی خاک دردشت بلا
 بسته بر بندستم بازوی طفلان از قفا
 میروم از کوی توجانا شوم از توجدا

اهل بیت موپریشانست اسیر و در بدر
 غل بگردن سید سجاده ای جان اخوا
 دیده گریان اشک ریزان کودکان خسته جان
 خواهرت زینب چه سازد در کف قوم دغا
 تو بخاک و خون نشسته من اسیر دشمنان
 شام و کوفه میبرندم حال بنگر حال ما
 توقبول این شهادت کرده ای روز ازل
 من قبرزل این اسارت کرده ام از ابتدا
 آنشی افر و ختنند اندر سر ای اهل بیت
 کوفیان غارت نمودند آنچه بود اموال ما
 یکطرف بر سر زنان مشفق از این غم خونجگر
 شرح این ماتم بیان سازد بهر صبح و مسا

به نام سبت هلال ماه محرم

ماه محرم آمد و دلها پر از غم شد
 بگذشت هنگام طرب ایام ماتم شد
 آمد مہی هر جالوای غم پیا باشد
 هرا نچمن ذکر حدیث کر بلا باشد
 آمد مہی جن و ملک از غم عزادارند
 اندر عزای شاه دین از دیده خو نبارند
 آمد مہی خیر البشر از غم زند بر سر
 صاحب عز اخیر النساء مجلس نشین حمیدر
 ماه عزای سبط پیغمبر حسین آمد
 نوحه سرا از غم رسول عالمین آمد
 ماه عزای آدم جهان چون بیت الاحزان شد
 در چرخ چارم نوحه گر عیسی بن مریم شد
 ماه عزای اشرف اولاد آدم شد
 در چرخ چارم نوحه گر عیسی بن مریم شد
 جسم شریفش غرقه اندر خاک و خون گردید
 رأس منیرش جلوه بر نوك سنان گردید
 آل پیمبر دستگیر قوم کافر شد
 دست عزابر سر زنان کلثوم مضطر شد
 ماه عزای سبط ختم المرسلین آمد
 اندر تزلزل از غمش عرش برین آمد
 روح الامین بر سر زنان زین ماتم عظمی
 اندر تزلزل از غمش عرش برین آمد
 مشفق از این غم میزند دست عزابر سر
 اندر عزای و ماتم فرزند پیغمبر
 ز بانحال حضرت سکینه علیها سلام با بدن مطهر پدر بزرگوارش در قتلگاه
 بقتلگه چو سکینه بحال زار رسید
 بگفت باتن صد پاره حسین شهید
 که ای عزیز خدا نو نهال باغ امید
 فغان و آه ز ظلم و جفای شمر پلید

ز بعد قتل تو ایشاه کشور ایجاد

سکینه گشت اسیر گروه بد بنیاد

بخون طپیده تن اطهرت بروی زمین تمام اهل و عیالت اسیر شمر لعین
بروی ناقه عریان سوار جمله بین بسوی شام بلا کودکان زار حزین

سرت بنوك سنان پيكرت بخون غلطان

در آفتاب فكنند قوم بی ایمان

ز بعد قتل تو بابا من الم پرور زنم ز پنجه غم چاك پیرهن دربر
روم بشام و زنم هر زمان بسینه و سر بماتم تورود خون دل مرا ز بصر

بریز خون دل از دیده مشفق از این غم

زدی شرار بقلب پیبر اکرم

فی المراثیه

دل هزاران محن از محنت دنیا دارد شکوه ها ازستم چرخ معلا دارد
آه و فریاد ز بیداد و جفای توفلک عقده های تو ندانم چه تقاضا دارد
میرود خون دل از دیده مرا جای سرشك که بوی رانه مکان دختر زهر ادا دارد
زینب آوردن و دردمجلس میشوم یزید تاب این غصه کجا زینب کبری دارد
کوفه و شام کجا زینب مظلومه کجا آسمان زینغم خود را از چه برپا دارد
یک زن و این همه ظلم وستم و جور و جفا ای فلک این همه بیداد کجا جا دارد
زینبی کاین همه داغ غم و محنت دیده کی بدل آرزوی هستی دنیا دارد
سر پر خون کلام الله ناطق در طشت فخر هر دم ز شهادت بر اعدا دارد
مشفق از این غم جانسوز بود نحوه سرا جامه چاك از این ماتم عظمی دارد

گفتگوی امام تشنه کام با سپه کوفه و شامی اتمام حجت نمودن

باز خون جاری بجای اشك شد از دیدگانم از غم شاه شهیدان سوخت مغز استخوانم
یادم آید چون بمیدان رفتن آن شاه خوبان با چنین حالی که شرحش می نگنجد در زبانم
ایستاد اندر کف اعدا پی اتمام حجت با چه حالت شیعیان توصیف آنرا کی توانم
گفت کای قوم لعین من مظهر رب جلیلیم زبده نسل خلیلیم پادشاه انس و جانم
مغزن اسرار حق مرآت ذات کرد گرام عالم علم لنینی کنز اسرار نهانم

عروة الوثقی دینم معنی حق الیقینم
 عالم ناسوت رامن خسرو مالک رقابم
 قاطع برهان و سرلوح کتاب ممکناتم
 خلقت افلاک از فیض وجودم شد منظم
 دفتر توحید در وصف جلالم هست گویا
 والی اقلیم جودم مظهر رب ودودم
 من کلام الله ناطق باشم ایقوم جفا جو
 زیب دامان رسولم راحت جان بتولم
 جنت المأواست کویم نور حق طالع زرویم
 با چنین جاه و فرامروزیست مکاران در ایندشت
 بالاب عطشان که کشته میهمان را ای لعینان
 ساعت دیگر کشیدم نامسلمانان ز کینه
 تنگ بر من زندگانی کرده اید ای قوم بیدین
 یکطرف صد باره پاره پیکر شهزاده اکبر
 یکطرف شد چاک حلق نازک اصغر زیکان
 از چه رو کردید منع آب بر آل پیمبر
 جرعه آبی دهید ای قوم بد تر از نصارا
 یکطرف در بستر محنت فتاده عابدینم
 خود دهم ابشنه جان امروزاندر این بیابان
 آه ووا و یلامحبان از جفای آن لعینان
 جسم پاک نازینش غرقه اندر خالک و خونشد
 زینغم جانسوز مشفق گرید و گوید دمام

حاکم احکام دینم هم شفیع عاصیانم
 غیر من نبود خداوند از مکان تالا مکانم
 مرکز کل وجودم خسرو عرش آشیانم
 علت غائی موجودات در کون و مکانم
 مطلع الانوار حق را صورت و اصل بیانم
 عالم غیب و شهودم کنت کنز ارا نشانم
 هم ز سبحان آیه تطهیر نازل شد بشانم
 محرم خلوت گه جانان خدیو مؤمنانم
 جز کلام حق نگویم در ره حق جانفشانم
 بیکس و دور از وطن لب تشنه کام و میهمانم
 منکه در ایندشت کین لب تشنه آب روانم
 بنگریدم از عطش رفته ز کف تاب و توانم
 قائم خم از غم عباس آن رعنا جوانم
 از غمش گردیده جاری خون دل از دیدگانم
 یکطرف در خون طپان جسم تمام یاورانم
 از عطش شد بر فلک افغان و آه کودکانم
 تا که اندر خیمه بر طفلان خونین دل رسانم
 رحمی ای بیرحم لشگر برعلیل ناتوانم
 کشتنم را حاجتی نبودد گرتیغ و سنانم
 کشته شد آتشاه خوبان از غمش بر سر زنانم
 رأس پاکش بر سنان شد زین الم اندر فغانم
 خسرو لب شنگان را همچو کلب آستانم

فی المراثیه

همیگویم جدا راس منیرش از قفا کردید

نمیگویم چها باشاه دین در کر بلا کردند

نمیگویم چسان عربان تن آ نشاه خوبان شد
 نمیگویم چسان رأس منیرش شد بنوك نی
 نمیگویم چسان شد کشته عباس غضنفر فر
 نمیگویم چسان شد کشته ابرالب عطشان
 نمیگویم چسان شد کشته قاسم اندر آنصحر
 نمیگویم چسان شد چاك حلق نازك اصغر
 نمیگویم چسان شد کشته یاران و عزیزانش
 نمیگویم چسان اهل و عیالش شد اسیر کین
 نمیگویم چسان آتش زدند اندر خیام او
 نمیگویم که تنها جان مشفق سوخت در عالم

همیگویم برهنه پیکرش را از جفا کردند
 همیگویم که آویزد در دروازه ها کردند
 همیگویم که بازویش ز تیغ کین جدا کردند
 همیگویم که لیلارا به چرخ مبتلا کردند
 همیگویم تنش پامال سم اسبها کردند
 همیگویم گلویش چاك از تیر بالا کردند
 همیگویم براه شاه دین جان را فدا کردند
 همیگویم جفای احد بآل مصطفی کردند
 همیگویم که خون اندر دل خیر الشا کردند
 همیگویم که خلقی از غمش نوحه سرا کردند

خطاب علیا جناب زینب خاتون با بدن مطهر امام مظلوم در قتلگاه

ای برادر بکدامین غم تو ناله کنم
 گریم ای جان اخابر بدن اطهر تو
 بسرت گریه کنم یا بتن بی کفنت
 گریه بهر تو و عباس علمدار کنم
 گریم از بهر تو یا عابد غم پرور تو
 گریم از بهر تو یا قاسم خونین کفنت
 گریم از بهر یتیمان تو ای جان اخوا
 گریه از بهر یتیمان دل افسرده کنم
 گریم از این غم جانسوز بهر شام و سحر
 گریم از این غم جانسوز من غم زده دل
 آخر ای جان برادر کشد این درد مرا
 سرمن باد سلامت بسرنی سرتو
 گر کنم خون دل از دیده چو سیلاب روان

بکدامین غم تو جامه بتن پاره کنم
 بسرنی شده از کین سر مهر افسر تو
 یا که نالم ز غم عترت دور از وطنت
 گریه بهر تو و اصحاب وفادار کنم
 به علی اکبر تو یا به علی اصغر تو
 یا بعداله محزون گل باغ حسنت
 که روانند در ایندم بسوی شام بالا
 گریه بهر تو و اطفال پدر مرده کنم
 کشته گشتی بلب آب روان تشنه جگر
 که دگر نیست به شمع و چراغ و منزل
 تن صد چاك تو بینم بروی خاك بالا
 خاك عالم بسر زینب غم پرور تو
 کی تلافی شود ای جان برادر بجهان

چکنم از غم مرگت که شده خم کمرم
 کاش میمردمی وزنده نبودم بجهان
 مگر ای قافله سالار ز ما بیخبری
 حال از کوی تو بادیده گریان بروم
 آمدم با تو در ایندشت بلا باچه جلال
 بعد تو جان ابا عزت ما گشت تمام
 زینب زار کجا و بکف نا محرم
 زینب زار کجا داغ جوانان بکجا
 مشفق زار از این گفته جانسوز گذر

چکنم آه که باشم و سنان هم سفرم
 که ترا کشته بینم بلب آب روان
 گوئیا بیخبر از زینب خونین جگری
 آمدم با تو و با خیل لعینان بروم
 لیک اینک بسوی شام روم با اطفال
 زندگانی شده بر خواهر زار تو حرام
 زینب زار کجا اینهمه ظلم و ستم
 زینب زار کجا ظلم فراوان بکجا
 کآتش افروختی از غم بدل جن و بشر

شرح اسیری علیا مخدیره زینب خاتون شام

سیاه روز من خسته دل بود چون شب
 ز شام رفتن زینب اگر بیان سازم
 چو آنم مخدیره شد از جفا و جور خسان
 بقتلگه چو رسید آن ستمکش ایام
 چه گویم آه برادر ز ظلم قوم شریر
 بسوی شام بر ندانن زمان بصد خواری
 ز یکطرف نگریم پیکرت بخون غلطان
 ز یکطرف نگریم پیکر جوانانت
 غرض ز کوی تو رفتم من ای برادر جان
 چه گویم آه که در درامشام و بزم یزید
 چو اهل بیت حسین از جفای شمر لعین
 نمود حکم یزید آن زمان به شمر پلید
 بامر زاده سفیان یزید شمر ظلام
 ندانم آنکه چه گویم من ای عزاداران

ز شام رفتن علیا مخدیره زینب
 شراره ای بدل دوستانش اندازم
 اسیر و مضطرب احوال در کف عدوان
 بگفت با تن صد پاره امام انام
 که کرده اند حریم ترا ز کینه اسیر
 بماتمت ز بصر خون دل کنم جاری
 در آفتاب فتاده است اینچنین عریان
 ز یکطرف نگریم حال زار طفلانت
 بسوی شام بلا با دو دیده گریان
 چه ظلمها که زاعدا بر اهل بیت رسید
 شدند وارد بزم یزید بد آئین
 که جای عترت اظهار در خرابه دهید
 بداد جای اسیران چو در خرابه شام
 که در خرابه چه بگذشت بر سر طفلان

حریم شیر خدا در کجا خرابه کجا
بس است مشفق دلخسته قصه کن کوتاه
هزار لعنت حق بریزید و شمر دغا
که سوخت زینغم عظمی دل رسول الله

در مرثیه تنور خولی

در دیار کربلا سلطان دین
پیکرش در خاک و خون نشد غوطه ور
کشته شد از جور ظلم مشرکین
آس پاکش شد بنوک نیزه ها
اهل بیتش شد اسیر و دربدر
گاه خولی آن پلید بی شعور
یا که آویز در دروازه ها
آه از آن ساعت که زهر ایدیده تر
داد منزل رأس پاکش در تنور
دید رأس غرقه خون شاه دین
در تنور خولی آمد نوحه گر
از دل پر خون کشید افغان و آه
روی خاکستر ظلم مشرکین
گفت ای سرجان من قربان تو
از تنور آورد بیرون رأس شاه
کن تکلم ای عزیز من حسین
جان بقربان لب عطشان تو
گوچه شد عباس و عون و جعفر
درد دل بنما بیان ای نورعین
در کجا شد زینب غم پرورت
کو علی اکبر و کو اصغرت
ناگهان آمد سر شه در کلام
عرض کرد ایجان مادر السلام
السلام ایدختر خیرالبشر
الامان مادر ز ظلم کوفیان
آه و واویلا ز جور شامیان
از جفای کوفیان و اهل شام
کشته گردیدند یارانم تمام
اهل بیتم شد اسیر مشرکین
تشنه لب جان دادم اندر راه دین
گریه کن مشفق دمامم از دو عین
از تنور خولی و رأس حسین

در شهادت جانا عبد الله ابن الحسن مجتبی

ای میوه دل من عبدالله فکارم
بهر چه آمدی تو از خیمه گاه بیرون
وی شمع محفل من پرورده کنارم
ترسم که کشته گردی از ظلم فرقه دون
ای نونهال امیدای طفل زار محزون
از غم دل فکارم کردی تو غرقه در خرمن

از دیدن جمالت بردی ز کف قرارم

بر جان زارم آتش افروختی توا زغم گردید پیش چشم چون شام تیره عالم
روسوی خیمه جاناب نشین بحال ماتم با کود کان خسته میباش یارو همدم

لب تشنه تا نگر دی مقتول در کنارم

اندر جواب شه گفت عبدالله حزینه اندر حرم عمو جان بیتاب شد سکینه
از خیمه آمدم من ایشاه بیقرینه بهر سلام اصحاب این کشتگان کینه

منهم براه داور لب تشنه جان سپارم

شه گفت پاسخ او با هر دو دیده تر گفتم که یاد گاری باشی توا ز برادر
گاه جدال تو نیست ای طفل زار مضطر بنما حذر ز حرب این فرقه ستمگر

غیر از تو یاد گاری من از حسن ندارم

ناگاه از جفای آن فرقه ستمکار دستش جدا ز تن شد از خنجر شرربار
بر روی دامن شه آنکودك دل افکار از سینه بر کشید او يك ناله شرربار

گفتا عمو ز کف شد یکباره اختیارم

بیحد جفا ز دشمن دردشت کربلا شد دست چپش ز پیکر از تیغ کین جدا شد
فریاد و آه آن طفل گوئی که بر سما شد آزرده زین مصیبت پیغمبر خدا شد

اندر عزایش اینك اشك از بصر ببارم

خاکم بر سر محبانك ظالمی زبیداد سر از تنش جدا کرد عطشان ز تیغ فولاد
غلطان بخاك و خون نشد آن طفل زار ناشاد مشفق زغم تو بنما افغان و آه و فریاد

در ماتمش مرا روز گشته چو شام تارم

سر منشاء کل کائنات است حسین در هر دو جهان باب نجات است حسین
با آنکه بدی لعل لبش آب حیات لب تشنه دجله و فرات است حسین

رباعی

شکی نبود مظهر یکتاست حسن فرزند علی سید بطحاست حسن
گر تشنه حسین بکر بلا گشت شهید از کینه شهید زهر اسماست حسن

در مصیبت علیا جناب فاطمه زهرا صدیقه کبری سلام الله علیها

چون بیاد آید مرا احوال زار فاطمه
دارم اندر لاله دل داغ زهرای بتول
دیده چون ابر بهاری اشک افشان از غمش
از جفای چرخ و بیداد سپهر نیلگون
بسکه اشک از دیده میبارید هر شام و سحر
حیرتم از آن چرا پس خیمه گردون نسوخت
زینب اندر وقت مرگش جامه بر تن چاک زد
وقت جان دادن علی آمد به بالین بتول
چشم خود بگشود زهر اگفت باشی رخدا
یک وصیت با تو دارم یا امیر المؤمنین
آخر عمر من است و اول هجران تو
یا علی از مرگ بابایم رسول هاشمین
یا علی از کودکان من پرستاری نما
یا علی در شب تنم را غسل ده بنما کفن
یا علی در شب تنم بردار بر خاکم سپار
بر سر قبرم بیا و سوره قرآن بخوان
شیون و غوغا چو شد از خانه زهرا بلند
لب فرو بر بند مشفق زین حدیث جانگداز
با کمال روسیاهی روسفیدی روز حشر

خون بیارم بهر چشم اشگبار فاطمه
چون نبودی در جها کنس غمگسار فاطمه
تا به خاطر آیدم حال فکار فاطمه
می نبودی جز غم و اندوه کار فاطمه
گشت جاری دجله ویم در کنار فاطمه
ناله های زار و آه شعله بار فاطمه
دیده گریان بود آن دخت فکار فاطمه
یک نظر بنمود حال احتضار فاطمه
یا علی ای ابن عم تا جدار فاطمه
یکدمی از مهر بنشین در کنار فاطمه
چون تو باشی محرم اسرار و یار فاطمه
رفته از کف طاقت و صبر و قرار فاطمه
این تو و این کودکان داغدار فاطمه
شب نماز آور بجا بر جسم زار فاطمه
مخفی از این امتان بنما مزار فاطمه
چون تو بودی مونس شبهای تار فاطمه
در جوانی شد خزان از غم بهار فاطمه
غم مخور اجر تو با باب کبار فاطمه
چون شفاعت هست اندر اختیار فاطمه

رباعی

من بنده مجرم خطا کار توام
من معترفم که خطا بنمودم
شرمنده و روسیه بدر بار توام
اما با امید و لطف سرشار توام

تفسیر فارسی زیارت عاشورا که نظاما گفته شده

هست مروی از امام پنجمین
حضرت باقر علی راجانشین

از برای امت خیرالبشر
 هر که خواند این زیارت را مدام
 هر که خواند این زیارت نامه را
 این زیارت ویژه عاشورا بود
 یا ابا عبدالله ای فرخ امام
 السلام ای ابن ختم المرسلین
 السلام ایزاده زهرا حسین
 هم سلام بر تو ای خون خدا
 انتقام خون تو باقی بود
 بر تو وارواح پاکان السلام
 بر شما از حق زمن باد اسلام
 یا ابا عبدالله ای مولای ما
 بس مصیبات بزرگست ایشها
 لعنت حق باد بر آن امتان
 که بنای ظلم و کین بگذاشتند
 لعنت حق بر گروه اشقیا
 نزد حق بوده است جایگاه تو
 لعنت حق بر گروه مشرکین
 باز لعن حق بر آن قوم جدال
 سوی حق یزاری از آنها کنم
 منزجر باشم من از کردارشان
 یا ابا عبدالله ای تاج سرم
 هم منم فرمانبر فرمانبر
 جنگ جویم بر سلحشور شما

آنکه باشد شیعه اثنی عشر
 آتش دوزخ بر او گردد حرام
 سازد از غم چاک بر تن جامه را
 ملتمس بر زاده زهرا بود
 بر تو از من هم تحیت هم سلام
 السلام ابن امیر المؤمنین
 آنکه بد خیر نساء العالمین
 السلام ایزاده خون خدا
 بر دل احباب تو داغی بود
 در رکابت جان فشانندی تمام
 تاج جهان باقی است هستم صبح و شام
 بس غم انگیز است اندوه شما
 بر همه اهل سموات العلا
 که پیا کردند ظلم اندر جهان
 دشمنی با اهل بیت داشتند
 کردند از خانمان خود جدا
 ساختن زایل مقام و جاه تو
 که نمودند شهید از ظلم و کین
 جمع آوردند اسباب قتال
 آیم اندر کوی تو ما و اکرم
 هم زیاران و هم از رفتارشان
 من بدستور شما فرمانبرم
 صد چو جان من بقربان سرت
 فخر من اینست تا روز جزا

لعنت حق باد بر آل زیاد
 بر بنی امیه لعنت بالتمام
 لعن حق بر زادهٔ مرجانه باد
 لعنت حق باد بر شمر پلید
 کاسبهای خویش را کردند زین
 باتو گردیدند در جتگ ای جمیل
 ای من و ام و ابم و ادا فدات
 محنت و اندوه من از بهر تو ست
 حق گرامی داشت ما را در جهان
 روزیم خونخواهیت باشد شها
 حجت بر حق امام پاکدین
 از خدا صلوات بر آن خاندان
 از خدا صلوات بر آل رسول
 روسفید و آبرو مندم نما
 آرزویم این بود در نشأتین
 رو کنم سوی حق و سوی رسول
 رو کنم سوی حسن آن شاهدین
 بهر تو یزاری از آن دشمنان
 آنکه بر پاداشت باتو کارزار
 باشما ظلم و ستم را پیشه کرد
 جانب حق و رسول محترم
 آنکه بنیاد جفا هر طور کرد
 بر شما و جمله یاران شما
 هم سوی حق رو کنم هم سوی تو

لعن حق بر آل مروان الانباد
 آتش دوزخ شد آنهارا بکام
 لعن حق بر ابن سعد شوم باد
 لعنت حق باد بر قوم عنید
 جملگی گشته مهیا بهر کین
 بالبعطشان شدی آخر قتیل
 که بزرگ اندر جهان آمد عزات
 خواهیم از حق چون گرامی جای تو ست
 با تولای تو ام اندر جهان
 هست یاری بر امام مقتدا
 که بود از خاندان طاهرین
 هم سلام و هم توحیت ز آسمان
 بارالها مینما از من قبول
 از طفیل خامس آل عبا
 باشم اندر قرب مولایم حسین
 هم بسوی مرتضی و هم بتول
 تا که با این دوستی گردم قرین
 با تو بنمودند ظلم اندر جهان
 هم بنای ظلم را کرد استوار
 هر که بهر کشتنت اندیشه کرد
 باشدم یزاری از ظلم و ستم
 پایه ریزی این بساط جور کرد
 داد عادت کینه و ظلم و جفا
 نفرت از آنها و آیم کوی تو

قرب حق خوش باشد و قرب شما
 نفرت و بیزاری از آن ظالمان
 بر شما کردند چون آغاز جنگ
 در حقیقت ایشها فرمانبرم
 جنگجوییم من به کفار شما
 دشمنم با دشمنانت در جهان
 مینمایم مسئلت من از خدا
 تا شناسم من مقام پاک تو
 در جهان روزی کند بر من عطا
 تا که باشم باشما در نشأتین
 تا مقامی باشم نزد شما
 خواهم از حق تا بدرگاهت رسم
 در بر حق تا شود روزی مرا
 با امام و پیشوائی از شما
 خواهم از حق هم بحق جاه تو
 که بمن از لطف بنماید عطا
 که مرا از هر عطائی بر تراست
 بس مصیبات عظیمست و بزرگ
 آمده این واقعه باغم قرین
 بارالها خود تو ما راده قرار
 رحمت تو تا فرا گیرد مرا
 با ولای آل احمد زنده دار
 مرگ ما بامرگ ایشان ده قرار
 بارالها روز عاشورای او

دوستی با دوستان ای شها
 منزجر از پیروان و دشمنان
 بر شما کردند هر سو کار تنگ
 آفتابا از سها من کمترم
 دوست من باشم با حراز شما
 دوستم با دوستان دوستان
 که گرامی باشم از جود شما
 از محبانت کنم ادراک تو
 منزجر تا باشم از خصم شما
 تا ز من دم از ولایت یا حسین
 در دو عالم از سر صدق و صفا
 بر زیارتگاه و خرگاهت رسم
 تا کنم خونخواهی را بر ملا
 که بود از جانب حق رهنما
 که بود آگه ز سوز آه تو
 در عزا و در مصیبات شما
 در مصیبات که خاکم بر سرست
 هست در اسلام این ماتم سترگ
 در تمام آسمانها و زمین
 اندرین جائیکه هستم بنده وار
 زندگانی چون محمد کن عطا
 تا نباشم در دو عالم شرمسار
 هم در این دنیا و هم دارالقرار
 روز میمونیش خواندندی عدو

روزمیه و نوبهارك خواندندش
 زاده هندی جگرخوار لعین
 لعن بیحد بر خود و بر باب او
 با زبان بی زبانت ای امام
 که رسول تست آن ختمی مآب
 آن وطن گاهیکه جایگاه اوست
 حضرت ختمی مآبش جای بود
 ای خدا لعنت بیوسفیان نما
 بر یزید بدسرشت بد شعار
 تا ابد لعنت بر آن بیدادگر
 اندرین روز آن گروه دشمنان
 آل مروان و آل ناپاک زیاد
 شادمان گشتند از قتل حسین
 باد صلوات خدا بر آن جناب
 بارالها هم بحق کف و نون
 ده سراسر را عذاب دردناک
 از تو میجویم تقرب ای خدا
 زین مکانیکه بود ما اقرار
 بهر بیزاری و لعن مشرکین
 بر محمد باد و بر آلش سلام
 بارالها لعنتت صبح و مسا
 که جفا و ظلم آن شوم عنود
 باز بادا لعنتت بر آخرین
 ای خدا لعن تو بر آن مردمان

روز بهروزی بوجه احسنش
 آنکه بودستی لعین ابن لعین
 لعن بر اجداد و بر ارباب او
 با لسان حضرت خیر الانام
 بر خود و آلش درودی حساب
 ایستگاه و هم توقفگاه اوست
 در حقیقت جنت المآوی بود
 بر معاویه سپس لعنت نما
 از تو لعنت باد تا روز شمار
 آخرین جا و مکانش در سقر
 در فرح بودند و یکسر شادمان
 که بر آنها لعن تا روز معاد
 یاک جهانی شد عزادار حسین
 هم به آل آن امام مستطاب
 لعنتت را ساز بر آنها فزون
 در جهنم ساز آنها را هلاک
 سوی تو آیم در این روز عزا
 زندگانی باشم در روزگار
 با ولای خاندان طاهرین
 هم درود و هم تحیت هم پیام
 باد بر آن اولین مرد دغا
 در حق پیغمبر و آلش نمود
 پیروی کرد اوز فعل اولین
 جنگر باعث شدند اندر جهان

با امام تشنه لب روحی فداک	کرده اند آن قوم چون قصدها لاک
آن جماعت مردمان فتنه جو	جملگی گشتند اندر جستجو
عهد بر بستند و بشکستند آه	جهد بنمودند بهر قتل شاه
بر چنین قوم از کین و ازمین	لعنت الله علیهم اجمعین
یا ابا عبدالله ای مولای ما	بر توام بادا سلام ای مقتدا
بعد بر ارواح آن پاکان سلام	که بدرگاه تو بودندی تمام
بر شما از من سلام حق بود	که وجودت رحمت مطلق بود
بر روانت هم درود و هم سلام	تا من استم هست باقی صبح و شام
بهر ما منما مقرر ای شها	آخرین عهد و زیارت بر شما
السلام ایشاه مظلومان حسین	هم سلام بر علی ابن الحسین
هم سلام من با اولاد حسین	هم سلام من با صاحب حسین
لعن مخصوص ای خدا فرمای خویش	در جهان بر آن نخستین کفر کیش
کرد بر آل محمد (ص) اوستم	لعنت من باد بر او دم بدم
ابتدا لعنت نما بر اولین	دومین و سومین و چهارمین
پنجمین فرمای لعنت بر یزید	آن ستم کردار بدخواه پلید
کن تو لعنت بر عیبد الله مدام	هم به بن مر جانه لعنت صبح و شام
لعنتت بر ابن سعد بیحیا	لعنتت بر شمر شوم پر جفا
لعنتت بر آل بوسفیان رواست	آتش دوزخ بکام اشقیا است
هم تو فرما لعن بر ابن زیاد	لعن تو بر آل مروان باد باد
تا قیامت لعنتت بر مشرکین	رو بخوان مشفق دعا را بعد ازین

در بیان مصیبت امام علیه السلام

روز عاشورا چو شه در سر هوای یارداشت	بهر جانبازی براه دوست بس اصرارداشت
بهر جانبازی براه دوست آن سرباز عشق	اندر آن قربانگه او قربانی بسیارداشت
در ره جانان نکرد آنشه ز جان و سر درینغ	فخر میکرد از شهادت و ز شکایت عارداشت

پای تاسر شاه بودی مست صهبای الست
خویشرا متفک نموده از تمام ماسوی
کی پریشان خاطرش میبود از سودای عشق
بود سر گرم جدال مشرکین از یکطرف
باطن امسرو را سودای خود بود آن جناب
تشنه کام وصل او چون خضر ز آب زندگی
ز بنغم جانسوز مشفق زدش در بر جسم و جان
بیم و خوفش کی بود از پرسش روز حساب

وله ایضاً فی المریثه

جز آستان حسینم پناهگاهی نیست
اگر ز کوه فروتر مر است بار گناه
حساب جمله محبان او بود با او
اگر که زائر کویش شدی مدار اندوه
برو بدرگه آنشاه و عرض حاجت کن
عنایتش بود این بس که در صف میعاد
بدهر اگر به خداوندیش کنی اقرار
بهر چمن که روی هم گل است و دم خوار است
چو او ست خون خدا خونبهای او حق است
بخاکپای همایونیش قسم مشفق

بمناسبت معراج رسول اکرم صلی الله علیه و آله و شرح معراج

حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

در شب معراج ختم المرسلین
صف زنان لاهوتیان و قدسیان
خاک پایش سرمه چشم ملک
جبرئیلش بود هر جا رهنمون

جاوید معشوق او را فارغ از هر کار داشت
کی غمی در دل ز داغ یاور و انصار داشت
از پی دیدار جانان عارض گنار داشت
لیک در باطن بسر شوق لقای یار داشت
ظاهراً بهر اسیران حالت افکار داشت
گرچه خود از تشنه کامی آه آتشبار داشت
از دل سوزان کشید آهی و این گفتار داشت
آنکه اندر دل ولای آنشه ابرار داشت

بغیر درگه او مابجاء و پناهی نیست
چو من محب وی امستم بقدرگاهی نیست
در این عقیده مرا هیچ اشتباهی نیست
مزار منزل اگر هست بعد راهی نیست
برای ملتسمین غیر اشک و آهی نیست
بجز بدوست دگر با کسش نگاهی نیست
غمین مباش بدرگاه حق گناهی نیست
ولی بگلشن او غیر گل گیاهی نیست
در این شهادت عظمی چو حق گواهی نیست
کسی ترا بجز آنشاه دادخواهی نیست

چون مشرف گشت بر عرش برین
بهر خدمت از یسار و ازیهین
خیل کروبینش عبد کمترین
گر چه رهبر بد به جبریل امین

از همه افلاك بگذشت آن جناب
 آنچه حق را بد عوالم طی نمود
 رفت تاجائی که جبریلش بماند
 چون زقاب قوس او ادنی گذشت
 کای محمد (ص) ای حبیب ما کنون
 در مقام قرب احمد با احد
 بیخود از خود با خدا پیوست او
 پس در آن فرخنده شب آن شهریار
 جرم و عصیان تمام امتان
 آنچه احمد از احد شد خواستار
 حق تکلم کرد با ختمی مآب
 اندرین شب هر چه میخواهی بخواه
 چون زما باشی تو صاحب اختیار
 عهد و میثاقی در آن شب بسته شد
 این یکی معراج بوده هان شنو
 بود معراج حسین آن شهریار
 گرچه معراج محمد (ص) بد به شب
 روز عاشورا بد اندر کربلا
 هر چه بودش داد اندر راه حق
 جذبه عشق حشش مجذوب کرد
 حق تجلی کرد در او آشکار
 سرخوش و سرمست از صهای عشق
 احمد آسا عازم معراج شد
 ز عرف معراج قربش ذوالجناح

کرد آثار خدا را باز بین
 تا که بگذشت از سپهر هفتمین
 بی مصاحب آن رسول پاکدین
 پرده بالا رفت و بشنید این چنین
 در مقام قرب شو مسند نشین
 هر دو گردیدند با هم همقرین
 نقل را ره نیست اینجا بیش از این
 مسئلت بنمود از حی مبین
 تا بدو بخشد بروز واپسین
 شد قبول حضرت جان آفرین
 کای حبیب ای شفیع المجرمین
 چون تو باشی رحمت للعالمین
 در امور بندگانم اجمعین
 کامران شد آن شه دنیا و دین
 دومین معراج تا گردی حزین
 که بزم قرب حق آمد امین
 لیک معراج حسین آن شاه دین
 یافت از حق رتبه حق الیقین
 خاطرش اصلا نشد اندوهگین
 پرشد از حق گشت خالی ز آن واین
 هر که حق را دید ز آن نقش جبین
 پای تا سر محو یار نازنین
 بر سرش فرخنده تاج یا وسین
 کوی جانانش به از عرش برین

شه بسوی قاب قوسین وصال
 رفت تاحق را ملاقات او نمود
 متصل گردید با شاه وجود
 آن دوئیت رفت دیگر از میان
 با زبان بی زبانی حق بگفت
 هرچه خواهی بر تو بنمایم عطا
 چون بعد خویشتن کردی وفا
 نیست بین ما و تو ما و توئی
 در مناجات و ملاقاتش حسین
 روز محشر باشد او مالک رقاب
 چونکه اندر راه حق کرد افدا
 غیر آن بیمار زار و ناتوان
 گشت سرگرم جدال کوفیان
 بهر دفع دشمنان دین حق
 تیر بارانش نمودند اشقیا
 بالب عطشان شد آن سرور شهید
 شد اسیر و دستگیر کوفیان
 ریخت مشفق اشک خونین از بصر

مناجات امام علیه السلام با حضرت ملک علام در قتلگاه

تو آگهی که من آن جرعه نوش جام الستم
 تو شاهی که من آن شاه باز عالم قدسم
 بکوی تونه می جان و سرفدا بشمودم
 شدند کشته جوانان من زا کبر و اصغر
 هزارشکر که لب تشنه جان براه تو دادم

با براق عشق و با عزم متین
 طالب و مطلوب را اینسان بزمین
 اتصالی بی قیاس و بیقرین
 وحدت کامل شد آنکه جاگزین
 با حبیب خود حسینش این چنین
 آنچه باشد ز اولین و آخرین
 مرحباً لك بر تو بادا آفرین
 ما توایم و تو چو ما باشی همین
 خواست از حق عفو و جرم مجرمین
 بهر خونخواهی خود از مشرکین
 آنچه بودش از کهن و از مہین
 یکنفر دیگر نبود او را معین
 دست حق آمد برون از آستین
 حمله بنمود از یسار و از یمین
 بوالحنوقش سنگ کین زد برجین
 غرقه در خون جسم پاکش بر زمین
 بعد قتلش اهل بیت طاهرین
 در عزای سبط ختم المرسلین

که عاشقم به لقای تو و بیوی تو مستم
 براه تو شده ام فانی و زهست تو هستم
 ز خانمان و جهان هر چه بود دل بگسستم
 ز داغ قاسم و عباس و عون دیده بیستم
 کنار کشته اکبر بخاک و خون بنشستم

رضاشدم به اسیری دخت و اخت و گذشتم
ستادم از سر کوی وفات پانکشیدم
به پیش تیر بلا سینه ام هدف بنمودم
سر شک از مرز مشفق است جاری و گوید

ز خون پاک جوانان وعهد خود نشکستم
هر آنچه بود فدا کردم و نرفت ز دستم
هر آنچه بر سرم آمد ز بند مهر نرستم
که دل بمهر شه دین من از نخست بیستم

در مدح خامس آل عباس و ات الله علیه

آنکه مدامش بر هوا حسین است
آنکه براهش فدا نمود سروجان
روضه رصوان حکایتی است ز کوشش
کانج جلالش فرو زعرش برین است
در گداو کعبه است یا عرفات است
خون خدا باشد آن سلاله اطهر
معنی قرآن به باء بسمله باشد
خواند خدایش و را مقارن قرآن
مهر و ولایش بود عبادت مشفق

تابه ابد عاشق لقای حسین است
زنده و جاوید در بقای حسین است
خلد برین رشك کر بلای حسین است
لوح و قلم جایگاه پای حسین است
کر بیلا مشعرو مبنای حسین است
ذات خداوند خونبهای حسین است
نقطه فی تحت با ثنای حسین است
دفتر حق حاکی از ولای حسین است
تا متنعم وی از ولای حسین است

هماسبت شب عاشورا

از سماء تا بر فلک فریاد و افغان امشب است
زینب علیا جناب از دیده می بارد گهر
آل پیغمبر سراسر دیده گریان سینه چاک
دخت شاه دین سکینه دست غم بر سر زنان
یکطرف از تشنه کاهی اصغر شیرین زبان
حضرت عباس دارد پاس خرگاه حسین
شاه را باخیل اصحاب و جوانان سر بسر
با صحابه شاه دین فرمود کای یاران من
ای رفیقان جمله بنمائید يك يك را وداع
نالۀ جانسوز طفلان تابه کیوان امشب است
بهر فردای حسینش موپریشان امشب است
از غم مرگ عزیزان و جوانان امشب است
از غم شهزاده اکبر اشک ریزان امشب است
از غم لب تشنگان اشکش بدامان امشب است
صحبت از جانبازی اندر راه جانان امشب است
لیله قدر شما و حفظ قرآن امشب است
کاندرین وادی شمارا عمر پایان امشب است

عاشقان کوی جانان مرگ ما نزدیک شد
 هر که میخواهد بماند هر که خواهد گرود
 آمد از اصحاب شه فریاد و بانگ الفنا
 جان چه باشد تا نثار مقدمت سازیم ما
 شاه با هر يك تبسم کرد و فرمود این چنین
 بر شما از حق عطا گردید این فوز عظیم
 لب فرو بر بند مشفق یکدمی خاموش باش
 آخرین وداع امام علیه السلام با قمر

بر شما گاه وصال و شام هجران امشب است
 گرچه دشوار است ماندن رفتن آسان امشب است
 از برای ماهمه آن عهد و پیمان امشب است
 امر باشد از شما از ما چه فرمان امشب است
 فیض و رحمت بر شما نازل ز سبحان امشب است
 وعده جنات عدن و خلد رضوان امشب است
 چون عزا و ماتم شاه شهیدان امشب است
 نقاب زینب علیا جناب سلام الله علیها

باز بر جان و تنم آذر گرفت
 وقت آن شد محشری بر پا کنم
 آتشی از غم زخم بر خشک و تر
 خون روان سازم ز چشم خاکیان
 پس بیان سازم مصیبت نامه ای
 یادم آمد این حدیث جانگداز
 در وداع آخرتش آن جناب
 جان خواهر ای بهر غم یا ورم
 لحظه ای اندر برم خاموش باش
 تا که گویم شمه ای ز آینده ات
 حال گویم بر تو شرح حال خویش
 این وصیت را ز من میدار گوش
 جان خواهر با تو گویم سر بسر
 بعد قتل من شوی بیخانمان
 پیش دشمن شکوه و زاری مکن
 بازوی بسته ترا سازند اسیر

آتشی گوئی زیبا تا سر گرفت
 عالمی پر شور و پر غوغا کنم
 سوزد از آتش دل جن و بشر
 خاک ریزم بر سر افلاکیان
 راستی بر پا کنم هنگامه ای
 شرح احوال شهنشاه حجاز
 زینب مظلومه را کرد این خطاب
 یاد گار مادر نیک اخترم
 صحبتتم را پای تا سر گوش باش
 از خدا خواهم همی پاینده ات
 خاطر خو درام ساز از غم پریش
 تا توانی در رضای حق بکوش
 آنچه آید بر سرت در این سفر
 دست بسته در کف نامحرمان
 اشک خونین از بصر جاری مکن
 شام و کوفه می بر نندت دستگیر

اندر آن ویرانه گرد جای تو
 گنج حق را جای در ویرانه شد
 حق ترا خواهد اسیر و در بدر
 شیر حق را زیر زنجیر عار نیست
 حق ترا خواهد اسیر دشمنان
 این اسیری از ازل بودت نصیب
 صبر میباید کنی در هر بلا
 در مقام صبر شو ثابت قدم
 صبر میباید کنی در هر نهج
 هر خفادیدی تو زین قوم دنی
 دم مزین دهری شود پیر انقلاب
 آنچه آید بر سرت حق آگه است
 یکدمی غافل مشو از کود کان
 عابدینم را پرستاری نما
 از شما کردم دم دیگر جدا
 این سفارشها بر زینب شاه کرد
 دید زینب را که شد حالش پریش
 نیست زینب را دگر صبر و قرار
 شه چو جان خود کشید او را ببر
 چونکه زینب را بدید آشفته مو
 قلب زار خواهرش آرام کرد
 سر حق آموخت بر زینب حسین
 شرح حالت را بگفتم من تمام
 پس در آن دم زینب علیا جناب

در خرابه منزل و مأوی تو
 پس ترا اندر خرابه خانه شد
 تا شود حق زین اسیری جلوه گر
 این اسیری هم ترا دشوار نیست
 شکوه نمائی ز زنجیر گران
 لازم آمد پس ترا صبر و شکیب
 صابران را دوست میدارد خدا
 صبر را اندر وجود آرزو دم
 صبر کن کال صبر مفتاح الفرج
 دم مزین ترسم جهان بر هم زنی
 خلق را ترسم رسد از حق عذاب
 غم مخور شام غریبان کوته است
 این تو و بیمار و این جمع زنان
 اهل بیت را تو غمخواری نما
 میسپارم من شمارا بر خدا
 یاک نظر بر آن رخ چون ماه کرد
 دیده گریان مو پریشان سینه ریش
 اندر این جاداده از کف اختیار
 بر کشید از مر حمت دستی بسر
 دست خود بگذاشت روی قلب او
 سر حق بر خواهرش ابرام کرد
 بعد از آن گفت ای ضیاء هر دو عین
 حالیا بهر اسیری کن قیام
 داد شاه تشنه کامان را جواب

کای برادر جان من قربان تو
ای عزیزم کرده ای عزم سفر
میروی جانا برو آهسته تر
دل بریدن از تو کار مشکل است
چونکه دیروز الستی ای حق پرست
تو قبول این شهادت کرده
من قبول این اسارت کرده ام
گرترا شوق شهادت بر سر است
منهم اندر این اسیری ساعیم
جانب میدان شتابان میروی
از وفا بوسم رخ نیکوی تو
چونکه پیوستند با هم مهر و ماه

جان من بادا بلا گردان تو
زین سفر ترسم ترا آید خطر
کز غمت افتاده بر جانم شرر
از فراق رویتو خونین دل است
شاهد یکتای عهدی باتو بست
تا که در ک این سعادت کرده ای
امر حق را من اطاعت کرده ام
میل جانبازی بر اهدا و راست
آنچه آید بر سرم زان راضیم
یا به قربانگاه جانان میروی
سیر بینم عارض دلجوی تو
مشفق این جاقصه کوتاه کرد آه

در بیان اتمام حجت امامان با سپه و سیاه کوفه و شام

سبط پاک حضرت ختمی مآب
مالک الملائ و خداوند قویم
آن کلام الله ناطق عقل کل
جلوه اسماء اعظم نور حق
اصل قرآن صاحب خلق عظیم
وجه حق نفس مشیت شاه عشق
زاده زهرا حسین تشنه لب
روز عاشورا بدشت کربلا
مرکز توحید و سرکان و نون
تشنه کام آن معنی امن یجیب
کبریائی عارضش نوری فروخت

سر سبجان جامع فصل الخطاب
خواند حق و اصرار طالع مستقیم
مظهر طاهها و مصباح سبل
آنکه حق او باشد و او عین حق
رمز بسم الله الرحمن الرحیم
آن ذبیح الله قربانگاه عشق
آنکه آمد آفرینش را سبب
شد چوبی انصار و یار اقربا
ایستاد اندر بر اعدای دون
تکیه بر نی داد مظلوم و غریب
پرده های شرک را یکباره سوخت

ذات پاکش پرده بگرفت از جمال
 شاهد غیبی برون شد از حجاب
 ساحت میدان شده یک لمعه نور
 شمس را پاست صهبای الست
 احمد آسا عازم معراج قرب
 مست و سرخوش از لقای حق شده
 نه بفکر مردم ناسوتیش
 نه بفکر اکبر و نه اصغرش
 از تمام ماسوی منفک شده
 خاطری خوش دارد از سودای خویش
 ظاهراً لب تشنه و بی یار بود
 هر چه میشد خاطرش آشفته تر
 گرچه اندر لاله دل داغ داشت
 پس پی اتمام حجت آن جناب
 شدندای حق بلند از نای حق
 هست یک تن تا مرا یاری کند
 بگذرد از جان و با جانان شود
 ز آن سپاه کفر و آن اهل عذاب
 کوفیان چون جیش شیطان رجیم
 تیر بارانش نمودند از جفا
 ظالمی زد سنگ بر پشانیش
 مصحف حق آنچنان اوراق شد
 آنکه بودش دست حق در آستین
 جا گرفت از صدر زین بر روی خاک

در ظهور آمد جمال ذوالجلال
 منفعل گشتند ماه و آفتاب
 شد عیان بر خلق اسرار ظهور
 در جهان شرک یکتا حق پرست
 بر سرش انا فتحنا تاج قرب
 جان بکف آری فنای حق شده
 نه هوای عالم لاهوتیش
 محو گشته جملگی از خاطرش
 در مقام قرب حق منک شده
 گرچه در ظاهر بدی حالش پریش
 باطناً سرگرم وصل یار بود
 عارضش میشد چو گل بشکفته تر
 لیک قلب شاد از میثاق داشت
 اندر آن غوغا و شور و انقلاب
 کون و امکان پر شد از آوای حق
 اندر این صحرا فداکاری کند
 اندر این قربانگه او قربان شود
 غیر تیغ و تیر نشنید او جواب
 گرد آن مصداق رحمن الرحیم
 محشری شد اندر آن صحرا پیا
 خون روان شد از رخ نورانیش
 طاقت از آن شاه یکس طاق شد
 آنکه بوده خود بحق عرش آفرین
 بال عطفشان و قلب در دناک

آن یکی بگرفته بر کف تیغ کین
 آن یکی تیغ شرر بارش کشید
 آن یکی فرمان غارت میدهد
 پس سنان از نیزه پهلویش شکافت
 از قفا برید سر از پیکرش
 غلغله افتاد و در ارض و سما
 خاک محنت شد بفرق خاکیان
 مشفق از اینغم تودل پر آه کن

ایستاده شاه را اندر کمین
 سینه بی کینه آنشه درید
 آن یکی حکم اسارت میدهد
 شمر دون از بهر قتل او شتافت
 ساخت میسر جسم پاک اطهرش
 جمله لاهوتیان اندر عزا
 خون روان از دیده افلاکیان
 طاقتی نبود سخن کوتاه کن

فی نهت الحسین علیه السلام

شاد دلی کا ندر آرزوی حسین است
 روتو بدارا شفای او که عیلی
 ذات حقش خونبهای اوست بتحقیق
 نقطه فی تحت بابت خال لب او
 عاشق کویش زجان دریغ ندارد
 سینه خود را نماید او هدف تیر
 مدحت او کی توانم آنکه نمایم
 چونکه شود روز رستخیز پدیدار
 سالک راه حق است عاشق کویش

چشم امیدش دام سوی حسین است
 کحل بصر خاک مشگبوی حسین است
 رحمت حق خواهی آبروی حسین است
 مصحف حق آیه آیه روی حسین است
 تشنه دهد جان بجستجوی حسین است
 سرخوش و مست از وصال و خوی حسین است
 ذات خداوند مدح گوی حسین است
 چشم جهانی همه بسوی حسین است
 آنکه چو مشفق بهای و هوای حسین است

مرثیه در شهادت حضرت حمزه سید الشهداء رضوان الله علیه

عم بزرگوار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

مرد مصاف مشرکین خصم پلان حمزه
 محبوب خلاق مبین آرام جان حمزه
 عموی ختم المرسلین شیر ژیان حمزه
 سر حلقه مستشهدین اندر جهان حمزه

بهر فداکاری دین داد امتحان حمزه

چون پانهاد اندر رکاب آن شیر از در در
 لشکر گریزان جملگی از بیم آن سرور

بگرفت ره را تنگ بر آن فرقه کافر
از سطوتش افتاد بر جان عدو آذر
بسیار کشت از آن گروه ناکسان حمزه

از هر طرف بردشمنان او حمله ور گردید
بر فرق دشمن ضرب تیغش کارگر گردید
آخردچار اندر کف قوم کفر گردید
با کام عطشان کشته آن والا گهر گردید
صدپاره پاره شد ز پیکان و سنان حمزه

وحشی نه تنها خاطر ختم رسل افسرد
قلب صفیه خواهر غم دیده اش آزرده
لخت جگر از او برید و بهره نده برد
آن بدسرشت بد گهر لخت جگر را خورد
شادان شد از قتل بزرگ کشتگان حمزه

لخت جگر گرد بدسنگ اندر دهان او
بگرفت از لطف خدا راه گلوی او
اندر غضب شد آن زن ماعونه بدخو
بر تن گریبان چاک زد شد او پریشان مو
ناکام شد از کشتن میر جهان حمزه

آمد کنار کشته حمزه شه لولاک
دید او فتاده پیکر عمش بروی خاک
افکند عباى خود بروی آن تن صدچاک
پوشاند آن عریان بدن را با دل غمناک
پنهان بماند پیکر سرور و آن حمزه

از داغ حمزه حال پیغمبر دگرگون شد
از قتل جانسوز عمویش دیده پر خون شد
یکسو صفیه خواهر او زار و محزون شد
زین ماتم جانسوز مشفق هم چو مجنون شد
اینسان شهید راه حق شد در جهان حمزه

وله ایضاً

سرشگم از مرثیه بی اختیار شد ریزان
دو سیدالشهد و دو عاشق صادق
جناب حمزه نخستین سیدالشهدا
بروز جنگ احد آن شجاع شیر افکن
ضرب تیغ وی از پایلان در افتادند
چو از یسار و یمین حمله آن جناب نمود
در این مصیبت عظمی که میکنم عنوان
دو تن مجاهد و جانباز در ره جانان
یگانه عم رسول گرام در دوران
نمود جنگ نمایان گذشت از سرو جان
ز کشته پشته همی ساخت عرصه میدان
بر یخت جیش عدو بر زمین چو برگ خزان

فغان و آه که آن شیر بیشه توحید
 یکی بنیزه همی زد بران آن سرور
 یکی ز راه جفازد بفرق او شمشیر
 بخاک و خون تن پاکش فتاد روی زمین
 بدست وحشی بدخو چو حمزه شد مثله
 شکافت پهلوی پاکش چو وحشی وحشی
 برید لخت جگر راز حمزه چون وحشی
 نهاد چون جگر حمزه هنده در دهنش
 چو خواست آب دهن را فرو برد در حلق
 بخشم آمد و آنگاه در غضب گردید
 چو از شهادت او باخبر پیمبر شد
 کنار کشته عموی خویش بنشست
 بدن برهنه و صد چاک مثله اش کردند
 زیگطرف چو شد آگه صفیه خواهر او
 نشست بر سر نعش برادر این خواهر
 ز سید الشهداء دوم سخن گویم
 بدشت کربلا شد شهید آن سرور
 فدا نمود جوانان ز اکبر و اصغر
 ز بعد کشته شدن پیکرش سه روز و سه شب
 پس از شهادت او موپیش زینب زار
 کنار نعش حسینش نشست خونین دل
 بگفت جان برادر بماتمت چکنم
 بسوی شام روانم کنون خدا حافظ
 بس است مشفق از این نظم جانگداز گذر

ز پا فتاد ز شمشیر و تیغ و تیرو سنان
 به قلب شریفش زد از جفاپیکان
 یکی شکافته میله دلش را به خنجر بران
 افت خواه پیکرش عریان
 نمود وحشی بدخو به پیکر آن
 نمود بیحد و بی مروت
 برید لخت جگر ز آن چند
 او شادان
 برای هند جگر خواره برد
 چو سنگ شد جگر حمزه در میان
 گرفت راه گلویش شکست از او
 کشید از دل پر درد ناله و افغان
 نمود جامه بتن چاک و از بصر گریان
 بدید جسم عموی بخاک و خون غلطان
 بای خویش فکندی بروی قامت آن
 کنار کشته اش آمد به چشم خون افشان
 زبان گشود بر افغان ز سینه سوزان
 ز من زمانم جانسوز او شرر بر جان
 براه حضرت معبود بالب عطشان
 برادر و پسر و آنچه بود از یاران
 بروی خاک دو صد چاک چاک ماند عریان
 زخمه گاه سوی قتلگاه گشت روان
 نمود شکوه زبیداد شمر و ظلم سنان
 بماتم تو کنم گریه یاکه بر طفلان
 جدا ز جسم تو من میشوم از این سامان
 که نیست طاقت گفتار و نیست تاب و توان

آمدن بنی اسد و دفن نمودن ابدان شهدا سلام الله عليهم اجمعين

سوختران آتش دل جن و بشر	باز آهم ز دشدر بر خشك و تر
رخنه بنموده است بر قلب ملك	رفت آهم از سملك تا بر فلک
گشته خون جاری ز چشم خامه ام	بسكه جانسوز است شرح نامه ام
يك بیک از پا فتادند نوگلان	گلشن دینرا چو ز دباد خزان
برده از غم سرفرو در زیر پر	بلبلان گلشن دین سربسر
هر طرف گردیده جاری جوی خون	گلستان از خون سراسر لاله گون
بلبلان خاموش و گلها ریز ریز	غم فزا گلزار اما مشك ییز
دین حقا خوب یاری کرده است	باغبانش آب یاری کرده است
مانده بیغسل و كفن صد چاك چاك	جسم پاك گلرخان بر روی خاك
غرقه در خون در میان آفتاب	تاسه روز ابد انشان روی تراب
يك قبیله مردمانی دین پناه	بود در نزدیکی آن قتلگاه
بهر دفن کشتگان با چشم تر	دوستار حضرت خیر البشر
ليك اندر کار خود حیران بدند	جملگی از مردوزن حاضر شدند
این سخن فرمود کای قوم سعید	ناگهان یکتا سواری شد پدید
کآمدید از بهر دفن کشته گان	رحمت حق بر شما ای مردمان
دفن این اجساد چون مشک گل بود	نزد حق اعمالتان مقبل بود
چونکه نشناسید آنها را شما	من شما را گردم اينك رهنما
دفن آنان بر شما مقدور نیست	من شناسم کیست مولا بنده کیست
دفن من باید کنم ابدان شان	آگه من سربسر از نامشان
هر یکی را جایگاه و مسکن است	كفن و دفن این شهیدان با منست
بر کسی دستور نبود جز امام	امر حق در غسل و تدفین امام
اشگریزان در میان کشتگان	سید سجاد با آه و فغان
همچو برگ گل میان آفتاب	دیدن عشی دست و پا از خون خضاب

گفت این داماد شاه کربلاست
کشته‌ای را دید فرقی که گشته چاک
این تن صد پاره اکبر بود
ماه پاره کشتگانی را بدید

این شهیدیکه رخس هم چون مه است
پیکری را دید دور از کشتگان
گفت زینغم اشک ریزم از دو عین
سید سجاد با آن مردمان
آمد آنکه باد و صدا فغان و شین
دید عریان پیکر شه چاک چاک
بهر یاری علی ابن الحسین
مصطفی و مرتضی و فاطمه
نوحه گر کروییان و قدسیان
جبرئیل آن پیک خلاق مبین
بهر غسل از کوثر آوردند آب
یک ملک آورد کافور از جنان
چاک ز دهر اچو آن خلعت بسوخت
مقتلی کند از برای او خلیل
سید سجاد زین العابدین
ایستاد آن شاه را بهر نماز
در قفایش انبیا بستند صاف
راستی آن جسم پاک چاک چاک
بسکه بد صد پاره پاره آن بدن
غسلش از خون گشت کافورش ز خاک

جسم پاک قاسم نوک خداست
گفت با افغان و آه سوزناک
غرقه در خون چون گل احمر بود
گفت باشد جعفر و عون و سعید
یادگار مجتبی عبدالله است
هر دو دست از تن جدا در خون نطبان
باشد این جسم علمدار حسین
دفن بنمودند جسم کشتگان
در کنار تربت پاک حسین
نیست ممکن تا که بسپارد بخاک
آمدندی انبیا با شور و شین
آمدند از خلد با حوران همه
بهر دفن آن امام انس و جان
آمده با عیسی گردون نشین
نوح سدر آورده با چشم پر آب
یک ملک آورد خلعت ز آسمان
مریمش از رشته وحدت بدوخت
موسی آنجا بود در ذکر جمیل
بعد کفن و شستشوی شاهدین
بست قامت هم چو سلطان حجاز
قدسیان تکبیرگویان یک طرف
شد میسر تا که بسپارد بخاک
می نشد جز بویا او را کفن
قتلگه شد مدفن آن جسم پاک

چون پسر جسم پدر در خاک کرد
مهر رویش شد نهان از دیدگان
لب فرو بر بند مشفق زین کلام

خاك غم بر فرق نه افلاك كرد
با اسیران شد بشام غم روان
سوختی زینغم تو قلب خاص و عام

و رو د اهل بیت امام علیه السلام بشام غم انجام

عترت طاها چو شد وارد شام خراب
بازوی طفلان ز کمر بسته بیک ریسمان
از غم سلطان دین اشك بدامان روان
آل پیمبر چو شد وارد بزم یزید
آل نبی را مکان کنج خرابه دهد
کنج خرابه چو شد مسکن آل رسول
زینب غم دیده شد مضطر و زار و ماول
تا که شد آن شب بخواب دختر کی از حسین
کای پدر مهربان کشته تیغ و سنین
یا ابتا الامان از ستم کوفیان
خوار حریم تو شد در کف نامحرمان
در ره شام ای پدر کس ندیدم غم گسار
از پس مرگت شده تیره مرا روزگار
جان پدر خواهی جان بفدایت کنم
شکوه ز ویلانی اهل و عیالت کنم
کرد بسی درد دل خدمت بابش بیان
تا که شدش از نظر محو پدر آن زمان
از غم بابش فکند ز نو شوری دگر
داد جواب عمه اش باب تو باشد سفر
با خبر آن دم یزید گشت ز غوغایشان

دست مصیبت بسر خون جگر و دل کباب
باغم و محنت قرین جمله بآه و فغان
تا که ببرندشان بزم یزید از عتاب
داد یزید لعین حکم به شمر پلید
زینب از این ماجرا داد ز کف صبر و تاب
از ستم فرقه مرتد شوم جهول
از غم رأس حسین شافع یوم الحساب
دید پدر را بخواب گفت با فغان و شین
از ستم شامیان آه و فغان جان باب
جسم تو در کربلا رأس تو زیب سنان
بازوی ما کودکان بسته شده باطناب
غم پی غم شد مرا مونس و غم خوار و یار
اهل و عیالت کجا بزم قمار و شراب
از ستم شامیان گوچه شکایت کنم
خوار عدو سربسر در نظر شیخ و شاب
خون دل از دیدگان کرد ز چشمان روان
گشت چو بیدار آن کودک محزون ز خواب
خواهش بابش نمود زعمه خون جگر
بس بود آه و فغان شد دل زارم کباب
داد سر شاه دین تا که برند آن زمان

گوشه ویران غم در بر آن بیکسان
 رأس شه تشنه لب چون بخرابه رسید
 ز دلسر آندم زغم جامه به تن بردرید
 جمع زنان گرد او شدند خونین جگر
 مشفق شوریده دل زین غم عظمی گذر

مصیبت جناب مسلم ابن عقیل اول شهید راه حق

باز اشکم روذ از دیده برخسار امشب
 از جفا و ستم مردم کوفی مسلم
 نه معینی که کند یاری او در کوفه
 متحیر متفکر به کجا رو آرد
 گاه باخویش سخن گوید و گاهی گرید
 خویش را میکند آماده حرب کفار
 چه کندیکه و تنها و ندارد یاری
 شهر پر دشمن و آشوب زهر سو بر پاست
 آنچه در کوفه به فردا بسرش می آرند
 داند او تشنه جگر کشته شود در ره حق
 کیست جرئت کند او را که دهد جا و مکان
 یک زن صالحه ای دید در آن شورش عام
 از وفا پرسش احوال پریشان کرد
 می ندانی نگر این شهر چه غوغائی هست
 پاسخش گفت منم نایب شاه شهدا
 بیکس و یار و غریب ستم و بی خیل و سپاه
 آن زن صالحه بگشود در خانه خویش
 قدمی رنجه نما کلبه من خانه توست

خدمت دخت علی زینب علیا جناب
 دختر سلطان دین چون سر بآش بدید
 رفت از این دار غم سوی جنان باشتاب
 بر سر بالین او نوحه سرا سر بر سر
 بس بود آه و فغان اجر تو با بوترا ب

بر فلک می رود این آه شرر بار امشب
 مانند سر گشته بهر کوچه و بازار امشب
 گشته او بیکس و بی یار و مدد کار امشب
 بی پناه است و ورنیست یکی یار امشب
 نهد هر لحظه سر خویش بدیوار امشب
 نبودش خوف از آن مردم خونخوار امشب
 که بود در خطر قوم ستمکار امشب
 لیک مسلم شده بی همدم و انصار امشب
 یک بیگ را بخود او میکند اظهار امشب
 کشته خویش بیند سر بازار امشب
 مانند او یک تنه در شهر گرفتار امشب
 یک غریبی متحیر به الم یار امشب
 کیستی با که توراهست سرو کار امشب
 ترسم آزرده شوی در کف اشرار امشب
 نام من مسلم و این گونه گرفتار امشب
 بهر من نیست دگر محرم اسرار امشب
 گفت با من چو سعادت شده بس یار امشب
 خدمت میکنم و هست سزاوار امشب

بهر مهمانیت آماده خدمت باشم
 خدمت به ز یکی مرد فداکار کنم
 خاك عالم بسرم آنچه بمن فرمائی
 پاسخ طوعه بفرمود جناب مسلم
 حق جزای عملت را بتكویی بخشد
 اندرین شهر هر آن فتنه و آشوب پیاست
 بالب تشنه شوم در این شهر ایزن
 بهر طفلان رود از دیده سرشاك خونین
 مشفق از اشك بصر صفحه او راق بشوی

اندر این خانه منم بر تو پرستار امشب
 به یقین بر توام ایشاه وفادار امشب
 دهم انجام تو را آنچه بود کار امشب
 از تو خشنود بود حضرت دادار امشب
 کرده ای چون تو بما خدمت بسیار امشب
 از پی قتل من است این همه آزار امشب
 از دو طفلان نیم آگاه و خبر دار امشب
 نیست باکس دگر مطلق گفتار امشب
 شرح این غم شده چون دفتر و طومار امشب

شرح شهادت جناب جعفر طیار علیه السلام در جنگ موته

داستانی دلخراش و جانگداز و جانستان
 آمد اندر خاطر من اینداستان ایدوستان
 شد چو در صحرای موته جنگ و آشوبی عیان
 جعفر ابن عم پاك خاتم پیغمبران
 کرد جان بازی براه دوست آن پاکیزه جان

در ره حق جانفشانیها نمود آن پاکدین
 از پی یاری دین چون شیر در میدان کین
 کس نبود او را بروز رزم مانند و قرین
 کشت جیش دشمنان را از یسار و زمین
 کز صفوف دشمنان برخاست بانگ الامان

در سهامت در شجاعت شهره ایام بود
 راستی یکتا مجاهد حامی اسلام بود
 حافظ جان محمد (ص) او بصبح و شام بود
 بهر خدمت دائماً آماده انجام بود
 بر جمالش بود روشن دیده اسلامیان

کرد اندر دشت موته جنگ سختی باعدو
 کشت بسیار از شجاعان و سپاه کفراو
 هر دو دستش را جدا کردند قوم زشت خو
 عاقبت شد دستگیر فرقه بی آبرو
 بعد کشتن شد بشوك نیزه جسم پاك آن

شرح جنگ موته را پیغمبر اکرم شنید
 دید با چشم حقیقت گرچه ره بودی بعید
 جعفر طیار بن عم نازینش را شهید
 بر فراز نیزه بنمودند جسم آن سعید

ازغم مرگش بسر ز در یخت اشك از دیدگان

کرد اندر حق بن عمش دعا آن مقتدا حق مقام ارجمندی کرد بر جعفر عطا
این سرعمو در اینجا کرد بن عم را دعا يك برادر زاده دیگر به چشم پر بکا
در حق عم کبار خود دعا فرمود آن

سید سجاد زین العابدین با چشم تر شد چو از مرگ جگر سوز عمویش باخبر
زد بسر دست عزا و برکشید آه از جگر کرد اندر حق عمویش دعا آن مفتخر
تامقام ارجمند او را دهد حق در جنان

از دعای سید سجاد زین العابدین حق مقامی داد بر عباس در خلد برین
کس ندارد جز امام از اولین و آخرین در عزایش گریه کن مشفق بروز واپسین
باشد اندر پیشگاه حق شفیع عاصیان

فی المریثیه در شهادت حر رشید رضوان الله علیه

شد چو در کربلا فتنه و آشوب پدید آمد اندر بر سلطان ولا حر رشید
بوسه زد بر قدم شاه و بخود میلرزید کرد اظهار ندامت ببر شاه شهید
به پناه آمده ام نزد توشاها خجلم
منکه شرمنده ام از کرده خود منفعلم

به تمنای وصال تو من ای فلك نجات تشنه و صلم و افسرده رسم از ظلمات
تا که چون خضر چشانی بمن از آب حیات بابی انت وامی لك روحی بفدات
ز سخایت ز عطایت منمأحروم

که خداوندی احسان تو شد معلوم

بعد گفت ایشه با فضل و عطا التوبه منبع مرحمت مهر و وفا التوبه
آمدم بر سر کوی تو شها التوبه عفو فرما تو زمن جرم و خطا التوبه
گر مرا ره ندهی گو ببرم بر که پناه

ای خداوند کرم عفو زمن کن تو گناه

چون نظر شاه بر احوال پریشانش کرد دید آماده جان بازی است احسانش کرد

سرخوش و مست چو از باده ایمانش کرد خوانش آزاد و ولی سلسله جنبانش کرد

بعد فرمود به وی انت حر و الدارین
مرحباً لك كه شدى یار وفادار حسین

روز عاشور در آن وادی پر خوف و خطر جان فدا کرد براه پسر پیغمبر
او فتاد از سر زین روی زمین تشنه جگر پس بزد بانگ که ای پادشاه جن و بشر

اندر این ساعت آخر تو بفریادم رس

تا كه يك بار دگر عارض تو بینم و بس

شاه آمد سرش از مهر به زانو بنهاد از ره لطف و وفا عقده اش از دل بگشاد
بعد فرمود که ای حرز تو حق راضی باد غم مرگ تو نخواهد که برفتن از یاد

غم مخور روز جزا یار وفادار منی

گو بمشفق که بهر غم تو عزادار منی

شرح مکالمه امام علیه السلام با علیا جناب زینب خاتون در شب عاشورا

چون بدشت کربلا سبط رسول مقتدا	خیمه اندوه و غم کرد اندر آن وادی پیا
آمدند از بهر قتلش کوفیان و شامیان	آب بر بستند بر رویش نخستین از جفا
کودکان از تشنه کامی گرد یکدیگر همه	موپریشان اشک ریزان باد و چشم پر بکا
یادم آمد در شب قتل شهیدان شاه دین	گفت بازینب چنین کای اختر برج حیا
امشبست آنشب که فردا اندرین صحرای کین	بایدم کردن درین وادی بعهد خود وفا
امشبست آنشب که فردا از دم تیغ ستم	گردد از تن دست عباس علمدارم جدا
امشبست آنشب که فردا بی پسر لایلا شود	میزنی در ماتم اکبر بسر دست عزا
امشبست آنشب که فردا اصغر شیرین زبان	بر گلوی اطهرش آید خدنگ اشقیا
امشبست آنشب که فردا قاسم گل پیرهن	عیش او گردد عزا بر کف زخون بندد حنا
امشبست آنشب که فردا نو جوانان همه	در ره جانان همه سازند جان و سرفدا
امشبست آنشب که فردا از جفای کوفیان	گردد از خون لاله گون یکسر زمین کربلا
امشبست آنشب که فردا میشوند از کین شهید	جعفر و عبدالله و عثمان و عون باوفا

امشبست آنشب که فردا اندرین دشت محن
 خون من لب تشنه ریزند این گروه یحیا
 امشبست آنشب که فردا از دم تیغ و سنین
 شمر دون سازد جدا رأس منیرم از قفا
 امشبست آنشب که فردا بنگری با چشم تر
 جسم پاکم را بخون غلطان سرم بر نیزه ها
 امشبست آنشب که فردا بی برادر میشوی
 میشوی از کین اسیر اندر کف قوم دغا
 امشبست آنشب که فردا این ستمگر مشرکین
 اسب کین تازند بر جسم شهیدان از جفا
 امشبست آنشب که فردا میشوی آزرده جان
 بهر تو نبود معین و یآوری غیر از خدا
 امشبست آنشب که فردا اندرین خونخوار دشت
 میرسد ظلم فراوان بر تو از آل زنا
 امشبست آنشب که فردا باد و چشم خون نشان
 بی پدر گردد سکینه اندرین دشت بلا
 امشبست آنشب که فردا این گروه بد سیر
 میزند آتش سراسر بر حریم کبریا
 امشبست آنشب که فردا این گروه مشرکین
 میبرند از کین بغارت سر بسراموال ما
 امشبست آنشب که فردا عابدین ناتوان
 غل بگردن میشود بامحنت و غم مبتلا
 امشبست آنشب که فردا در عزایم در جهان
 اشک ریزد از بصر مشفق بهر صبح و مسا

زره پوشیدن امام اناام علیه السلام

سبط احمد نور پاک لایزال
 شاهدین مرآت ذات ذوالجلال
 چون بتن پوشید داودی زره
 پشت پا برماسوی زد یکسره
 جامه پیغمبری اندر برش
 خلعت سر باختن بر پیکرش
 حیدر آسا جوشن اندر بر نمود
 جلوه همچون شاه اژدر در نمود
 افسر پیغمبری بر سر نهاد
 از سر افلاک گو افسر فتاد
 بر کمر شمشیر آتشبار بست
 رکن کفر از سطوتش آمد شکست
 بهر کتف آن ولی دادگر
 ابلقش از شپهر روح الامین
 کرد آهنگ جدال کوفیان
 از الف تا یا بزینب باز گفت
 از حرم آمد برون آن شاهدین
 کرد هر یک وداع آخرین

بهر جانبازی بکوی شاه عشق
 شاهد مقصود در آغوش او
 آنچه بودش در ره حق داده بود
 کس نبود او را که تا گیرد عنان
 جبرئیل آمد عنان گیری نمود
 بر براق احمدی کردش سوار
 آفتاب عرش بر بالای زین
 در رکاب آن خداوند وقار
 بوسه زن بره قدم آن عقل کل
 شد عنان دار براقش جبرئیل
 شاه مظلومان بمیدانگاه شد
 همچو حیدر شه بر آنها حمله کرد
 پس صفوف دشمنان از هم درید
 کشت بیحد ز آن گروه مشرکین
 نعره الله اکبر بر کشید
 گشت بانگ الفرار و الحذر
 غلغله افتاد بر هفت آسمان
 جیش دشمن از یسار و ازیهین
 آن گروه بدتر از قوم فرنگ
 تیر بارانش نمودند آن سپاه
 ضعف غالب گشت پس بر آنجناب
 تکیه بر شمشیر زد در قتلگاه
 قتلگاه از خون او شد لاله گون
 بس بود مشفق سخن کوتاه کن

گشت عازم سوی قربانگاه عشق
 ذکر وحدت سری اندر گوش او
 بهر جانبازی حق آماده بود
 غیر آن بیمار زار ناتوان
 بوسه زد بر مقدمش شد در سجود
 کرد بر او شش حمایل ذوالفقار
 جلوه گر گردید چون مهر آفرین
 بسته صف خیل ملایک بنده وار
 بهر خدمت سربسر خیل رسل
 رهنمونش گشت بر عرش جلیل
 یاکه عازم سوی قربانگاه شد
 جوی خون جاری چو رود دجله کرد
 هم چو رزمی دیده گردون ندید
 آمد از افلاک بانگ آفرین
 کز صدایش روح از قالب پرید
 بر فلک زان قوم از حق بیخبر
 محشر روز قیامت شد عیان
 حمله ور گشتند بر آن شاه دین
 عرصه بر آن شاه بنمودند تنگ
 ظالمی زد نیزه بر پهلوی شاه
 پا تهی بنمود آنگه از رکاب
 دور او بگرفت قوم رو سیه
 شمر آمد با سر آن شه برون
 در عزای شه تو دل پر آه کن

فی المراثیه

فلک ظلم بشاه شهیدا یعنی چه
 در صف کربلا با پسر پیغمبر
 یکطرف دست علمدار جدا از یکدیگر
 یکطرف غرقه بخون پیکر پاک کبر
 شد ز میکان جفا چاک گلی اصغر
 نوجوانان حسینی همه از پیر و جوان
 بالب تشنه کشی آنشه مظلوم و غریب
 جادهی رأس منیرش بروی خاکستر
 مشفق از ماتم شاهنشده مظلوم حسین

ظالم بر سبط رسول دوسرا یعنی چه
 جو بیحد کنی ای چرخ دغا یعنی چه
 از جفای ستم آل زنا یعنی چه
 زینب از ماتم او نوحه سرا یعنی چه
 خون جگر از غم وی شیر خدا یعنی چه
 کشته گشته بصد شور و نوای یعنی چه
 خون نمائی بدل خیر نسا یعنی چه
 واژگون گردی تو ای چرخ جفا یعنی چه
 خون باری ز بصر صبح و مسای یعنی چه

ورود اهل بیت اطهار سلام اله علیهم اجمعین به مدینه طیبه

عترت طاها چو برگشته اند از شام خراب
 کاروانی بی سرو سالار با محنت قرین
 بر سواد شهر یثرب چشم آنها چون فتاد
 زینب مظلومه غمدیده بیخا زمان
 کای مدینه لا تقبل ما اسیران را دگر
 قافله سالار باشد بالب عطشان شهید
 نوجوانان و عزیزان و همه یاران ما
 سوی تو زینب برادر کشته آمدای وطن
 ای مدینه وقت رفتن شهر باری نداشتیم
 وقت رفتن حشمت و جامه جلالی داشتیم
 وقت رفتن نوجوانانی بهمره بد مرا
 ای مدینه شکوهها باشد مرا از دشمنان
 پس در آندم سیه سجاد زین العابدین

سوی یثرب داغ دیده چه لبه با چشم پر آب
 دیده گریان مو پریشان داده از کف صبر و تاب
 اشک غم جاری نمودند از بصره چون سیاح
 کرد با شهر مدینه با دل سوزان خطاب
 خانه ما شد بدشت کربلا از کین خراب
 در زمین کربلا اندر کنار نهر آب
 کشته گردیدند و ماندند نشان در آفتاب
 باز نانی داغ دیده کو دکانی دل کباب
 چون حسینی نور چشمان و عزیز بو تراب
 نیست عباس جوانم تا مرا گیرد رکاب
 حالیا برگشته ام با ام کاشوم و رباب
 در ره شام بلا بر ما جفا شد بی حساب
 خواند نزد خود بشیر آن دوستار جدو باب

از و ر و د ما اسیران ده خبر بر شیخ و شاب	رو تو در شهر مدینه لیک با حال عزا
از و ر و د اهل بیت ایجاد بنمود انقلاب	آمد آنکه در مدینه قاصد مرگ حسین
گرد هم آید اندر روضه ختمی مآب	ایها الناس از صغیر و وز کبیر و مردوزن
از و ر و د اهل بیت و زینب علیا جناب	تا شنوید آگاه از اوضاع دشت کربلا
جسم پاک نازینش گشت از خوش خضاب	تا بگویم بر شما سبط پیمبر کشته شد
رأس پاکش بر سنان شده چو قرص آفتاب	اهل بیتش شد اسیر و دستگیر کوفیان
بیکس و بی صاحب و سالار اندر اضطراب	داغ دیده اهل بیتش حال آیند از سفر
نوحه گر گشتند یکسر جملگی از غم کباب	از بیانات بشیر اهل مدینه مرد وزن
دارد امید شفاعت ز آن امام مستطاب	مشفق از این مام جانسوز گریه در و زو شب

فی المریثه دیر راهب و سر بریده امام علیه السلام

شد چو اندر دیر نصرانی سر سلطان دین	در ره شام خراب از جو رو ظالم مشرکین
شد مخاطب با سر پاک عزیز بو تراب	راهب آن شب رأس شهراشستشود از گلاب
کیستی ای رأس پر خون شد دلم از غم کباب	ای سر پر خون که باشی گو تو راهب را جواب

که نشسته گرد غم بر مهر رخسارت چنین

سروستان که ای آرام جان کیستی	بهر من بنما بیان از خاندان کیستی
شنطیا یا ایلیا از دودمان کیستی	همچو گل بشکفته ای از گلستان کیستی

آشنائی با عیسی گردون نشین

پاسخ راهب چنین فرمود شاه تشنه کام	ناگهان آمد سر سلطان دین اندر کلام
مادرم زهرای اطهر بانوی عالمقام	باشم ایراهب عزیز حضرت خیر الانام

نام بابایم علی باشد امیر المؤمنین

کرد جاری اشك خونین اندر آندم از بر	راهب آندم از کلام آن شه جن و بشر
شد مسلسلان آن سعادت کیش کفرش شد بدر	چاک بر تن زد گریبان دست ماتم زد بسر

مفتخر گردید اندر دین ختم المرسلین

خون جگرش درین غم عظمی رسول مقتدا	مشفق از این ماجرا شد نوحه گر صبح و مسا
----------------------------------	--

زین غم و اندوه آمد لرزه بر ارض و سما
اشک خونین از بصر ریزد ز غم خیر النساء

خاک ماتم ریخت بر سر حضرت روح الامین

فی المرثیه در شهادت حضرت موسی ابن جعفر علیه الصلوات والسلام

در عزای حضرت موسی ابن جعفر شیعیان
کنج زندان بود محبوس آنشه دنیا و دین
غیر ذات حق نبود او را دگر یار و معین
دست غم بر سر زخم ریزم سر شک از دیدگان
مدت هفتسال از ظلم و جفای مشرکین
تا که هارون الرشید آشوم مرد و دلعین

کرد از زهر جفا مسموم او را در جهان

کنج زندان در غریبی باد و صد افغان و شین
همچو مظلومی ندارد یاد کس در نشأتین
جانسپرد از زهر کین آن شهر یار عالمین
از غم مرگش بریزم اشک خونین از دو عین

چاک بنمایم گریبان از غمش در هر زمان

پس خبر دادند از قتلش بهارون رشید
دیدۀ ایام همچون ظلم و جوری را ندید
گشته از زهر جفایت موسی جعفر شهید
کنج زندان ای لعین مرتد شوم پلید

بر زمین مانده است جسم آنشه عرش آستان

آه از آن ساعت که یاران زامر هارون لعین
از برای بردن آن نعش پاک نازنین
چار حمال آمدندی گوشه زندان کین
گوئیا با تخته ای از بهر دفن شاه دین

جسم پاکش را بروی تخته بستند آن زمان

یادم آمد این زمان ایشیعه با صد شور و شین
آن شهید غرقه در خون از دم تیغ و سنین
از زمین کربلا و شاه مظلومان حسین
پاره پاره شد تن سبط رسول عالمین

بالب عطشان شد او مقتول ظلم کوفیان

یاوران کشته گشتند از دم تیغ جفا
رأس پاکش جلوه گر شد بر سنان اشقیاء
نعش پاکش مانده روی خاک گرم کربلا
اهل بیتش دستگیر شمر شوم یحیاء

نوحه گرش زین قضیه مشفق آزرده جان

دیر نصرانی و سر مطهر امام علیه السلام

سیلاب غم جاری کنم از دیده ای یاران
در ماتم سبط پیمبر خسرو خوبان

چون کشته شد در کربلا آن مظهر یکتا
 رأس منیرش بر سنان شد آه و واویلا
 شد چون سرمه افسرش در دیر نصرانی
 بگشود لب آغاز کرد از حمد سبحانی
 پس شستش و داد از گلاب آن رأس پر خون را
 گر آشنائی با شدت با حضرت عیسی
 شد در تکلم آن سر پر خون بی پیکر
 نود و دو چشم فاطمه نو باوه حیدر
 در کربلا از ظالم و جور امت کافر
 اهل و عیالم شد اسیر شمر بد اختر
 باشند اهل بیت من بادیده خونبار
 خاموش مشفق لب فرو بر بنداز گفتار

جسمش بخون آغشته شد از کینه اعدا
 اهل و عیالش دستگیر فرقه عدوان
 از پرتو نور رخسار شد دیر نورانی
 شد دیر بان از گفته هایش واله و حیران
 گفتا که ای سر کیستی خواهم کنی افشا
 حق مسیحی نام خود بهرم نما عنوان
 گفتا که ایراهب منم فرزند پیغمبر
 نام حسین تشنه لب آن شاه مظلومان
 با کام عطشان کشته گشتم از دم خنجر
 کشتند یاران مرا این نا مسلمانان
 بر ناقه عریان سوار بی مونس و بی یار
 بر قلب زار شیعیان زین غم زدی نیران

فی المراثیه

تادم از مدح حسین آن شه بطحا زده ایم
 از غم بیکسی آن شه مظلوم و غریب
 در عزای پسر حضرت زهرا ی بتول
 گفت با خسرو دین شمر که ای سبط رسول
 بهر قتل تو در این وادی پر خوف و خطر
 از غم تازه جوانان توای خسرو دین
 از غم قاسم و عباس رشید و اصغر
 از غم مرگ علی اکبر آن شبه رسول
 در عزای تونه تنهادل مشفق خون است

گام در عرصه غم یکه و تنها زده ایم
 خیمه غم زثری تا به ثریا زده ایم
 شورش و غلغله در عالم بالا زده ایم
 از غمت آتش غم بردل زهرا زده ایم
 بر کمر دامن همت همه یکجا زده ایم
 آتش محنت و غم بر همه دلها زده ایم
 ناوگ غم بدل سید طاها زده ایم
 آتش غم بدل خسته لیلا زده ایم
 بلکه آذر بدل عاقل و دانا زده ایم

فی المراثیه تنور خولی

در تنور خولی آمد مو پریشان داغدار

آه از آن ساعت که زهر اباد و چشم اشکبار

از دل سوزان کشید افعان و آه آتشین
 با سر پر خون آن شاهنشاه دنیا و دین
 ز دسبردست عزا فرمود با قلب حزین
 نور چشم نام حسین ای زینت عرش برین
 از چه رو بگرفته ای بر روی خاک ستر قرار

بهر دیدارت ز جنت با دل زار آمدم
 مو پریشان بهر اصحاب وفا دار آمدم
 با قدخم گشته و با چشم خونبار آمدم
 از فراق رویتو با حال افکار آمدم
 خون رود از دیدگانم همچو بار نو بهار

بعد از آن آهی کشید از سینه آن خونین جگر
 از تنور آورد بیرون رأس شاه بحرو بر
 یک نظر بر سر نمود و خون روان کرد از بصر
 گفت ای سر آخر از ظلم گروه بدسیر
 کشته گشتی اهل بیت شد اسیر و خوار و زار

کوچه شد عباس آن پشت و پناه لشکر
 کو علی اکبر تو کو علی اصغر
 در کجا شد قاسم و عثمان و عون و جعفر
 کو جوانان و عزیزانی که بودن یا ورت
 در کجا رفتند یاران تو ای والاتبار

ناگهان آمد سر شاه شهیدان در کلام
 السلام ای جان مادر دختر خیر الانام
 لب گشود و عرض کرد ای جان مادر السلام
 عاقبت گشتم شهید قوم کوفی تشنه کام
 الا مان از جور ظلم کوفیان پر شرار

جان مادر در زمین کربلای پر بلا
 دست عباس علمدارم شد از پیکر جدا
 یاورانم کشته گشتند از جفای اشقیا
 خیمه و خرگاه ما را سوختند آل زنا
 اهل یتیم با غم و اندوه محنت شد دچار

جسم پاکم غرقه خون شد در میان آفتاب
 رأس پاکم بر سنان شد از جفای بی حساب
 تشنه لب گشتم شهید و کس ندادم جرعه آب
 مشفق از این ماجرا بگذر که شد عالم کباب
 تا شود شافع ترا آن شاه در روزگار

بمناسبت هلال ماه محرم

خورشید غم چو از افق غم طلوع کرد
 شادی گذشت غم زیبای غم شیوع کرد
 معمار غم بنای غم از نو شروع کرد
 آمد غمی که قامت خلقی رکوع کرد

گویا رسیده ماه عزای شه انام

هنگام ماتم وغم سلطان تشنه کام

آدمهی که خلق جهان خونجگر شوند آدمهی که جن و ملک دیده تر شوند

در ماتم حسین علی نوحه گر شوند گریان بماتم شه دین سر بسر شوند

هر گوشه و کنار لوای الم بیاست

دلهای شیعیان همه پر خون ازین عزاست

آدمهی که خسرو دین کشته شد زکین از ظالم کوفیان ستمگستر لعین

آمد مهی که حضرت عباس نازنین دستش فتاد از بدن از تیغ مشرکین

اصحاب شاه دین همگی گشته از جفا

لب تشنه کشته آه بصحرای کربلا

آدمهی که پیکر اکبر بخون طپید آدمهی که قاسم داماد شد شهید

آمد مهی که از ستم کینه یزید شد دادار زینب و از غم قدش خمید

آمد مهی که مشفق دلخسته زار شد

اندر عزای شاه شهید اشکبار شد

آمدن بجدل ابن سلیم و بریدن انگشت

آه و وایلا ز ظلم مشرکین کشته شد فرزند ختم المرسلین

بعد قتل آن امام تشنه کام آتشی افروختند اندر خیام

اهل بیتش شد اسیر کوفیان دست بسته آن زنان و کودکان

جمله را بردند در شام بلا ظلم بیحد کرد بن سعد دغا

بعد قتلش بجدل بیدادگر آمد اندر قتلگه آن بد سیر

بود در گردش میان کشتگان شد سر نعش شه لب تشنگان

آن جفا کار پلید رو سیاه بهر انگشت برید انگشت شاه

آن شقاوت پیشه بیدادگر بر دل زار پسر زد شرر

آتشی زد بر دل خیر النساء لرزه ای آمد به عرش کبریا

سوخت زینغم قلب زار شیعیان	کس نکرده هم چو ظلمی در جهان
بعد کشتن ظلم بر آن شاه کرد	این چه ظلمی بود آن بدخواه کرد
هیچ رحمی می نکرد آن روسیاه	بهر انگشتر برید انگشت شاه
دست شه را آن ستمگستر برید	آتش دوزخ برای خود خرید
سوختی قلب تمام قدسیان	مشفق از اینغم زدی آتش به جان

مجلس میثوم یزید

تابکی ظلم و جفا ای مرتد بیدادگر	زیب غمدیده گفتا با یزید بد سیر
کاین سر ببریده باشد زاده خیرالنسا	براب سلطان دین ظالم مزین چوب جفا
کز غم این سر بود بام علی نوحه سرا	شرم از روی پیمبر خوف بنما از خدا
دیده گریان سوی جنت اشک ریزان از بصر	

می دانای فخر دائم از شهادت میکند	این سر اندر طشت زرقر آن تلاوت میکند
از عداوت های تو ظالم حکایت میکند	یک طرف از جور و ظلم تو شکایت میکند

بس بود ظلم و جفا ای بد سرشت بد گهر

هیچ کافر با مسلمان ظلم ننموده چنین	تابکی خفت دهی بر اهل بیت طاهرین
لیک بینم ای پیاچیان از هر طرف کرسی نشین	ایستاده پای تخت دست بسته عابدین

جمله مشغول قمار و عیش نوشان سر بسر

میزنی چوب ستم بر این لب و دندان ز کین	آخر ای سنگین دل بی آبرو ای خصم دین
شرم کن ای بی مروت از رسول هاشمین	این سر انور چه کرده با تو ای شوم لعین
خوف کن از روز محشر ای پلید بد سیر	

زینت عرش خدا و عترت پیغمبریم	ما اسیران آخر ای ظالم عزیز داوریم
حال در نزد تو ظالم بیکس و بی یاوریم	خود تو میدانی که ما از خاندان حیدریم

نیست جز حق یاور ما ای لعین پر شرر

بر عیال الله ممکن ظالم جفای بی حساب	گدهی جا کنج ویران اهل بیت بو تراب
در عزای ما نمودی قلب عالم را کباب	مست و مغروری بخود امروز گشتی کامیاب

مشفق از این ماجرا خاک عزا کرده بسر

مکالمه علیا مخدره زینب خاتون در قتلگاه بابدن مطهر امام علیه السلام

زینب اندر قتلگاه آمد چو با چشم پر آب دید جسم پاک شه را در میان آفتاب
گفت ایجان برادر ای بهر غم یاورم ای عزیز مادرو ای نور چشمان ترم
بعد قتل تو شده خاک دو عالم بر سرم گوچگونه بیکرت در خاک و در خون بنگرم
در میان آفتاب ای سرور عالیجناب

ای برادر کشته شد از کین علی اکبرت چاک از پیکان کین شد حلق پاک اصغرت
یاورانت کشته گردیدند عطشان در برت من چه سازم یا ابا با اهل بیت مضطرت
مو پریشان در حرم بنشسته با چشم پر آب

آه و وایلا چگویم از جفای کوفیان بعد قتل هم سفر باشد مرا شمر و سنان
عابدین در بستر محنت فتاده ناتوان یا ابا بنما نظر بر زینب بی خانمان
سوی شام می بر نداین کوفیان با اضطراب

داد و بیداد از جفای کوفیان بدسیر تشنه لب رأست بریدند از دم تیغ شرر
جسم پاک نازنینت گشت در خون غوطه ور اهل بیت را اسیر فرقه کافر نگر
زار و خسته دل شکسته جانب شام خراب

ای برادر در صف کربلا گشتی شهید جسم پاک نوجوانانت بخاک و خون طپید
آتش سوزان بخر گاهت زد این قوم پلید بعد قتل ای برادر قامت زینب خمید
گشتم از این ماجرا تا روز محشر دل کباب

خون بیار از دیده ای مشفق تو هر صبح و مسا گریه کن اندر عزای زاده خیر النساء
جای دارد گر که بنمائی بسر خاک عزا از غم شاه شهیدان خامس آل عبا
نوگل باغ پیمبر شافع یوم الحساب

مصیبت شاهزاده آزاده حضرت علی اکبر علیه السلام

اکبر تازه جوان شبه رسول امین چون ز حرم شد روان جانب میدان کین
بالب دربار گفت ای سپه کوفیان چندستم ای گروه چند جفا ظالمان

تشنه لب اندر حرم اصغر شیرین زبان
یکطرف از تشنگی گشته سکینه خموش
که ز عطش در تعب گه بغغان و خروش
پاسخ شهزاده را زان سپه بد شعار
تیغ جفا زدز کین بر سر آنشهریار
نعره کشید از جگر کای پدر مهربان
سیر بین عارض اکبر رعنا جوان
شه بحرمانه ناله تازه جوانش شنید
تا بسر نعلش او آنشه خوبان رسید
بر سر نعلش علی نوحه سر اشد حسین
کشته شدی ای پسر از دم تیغ و سنین
خیز ز جای پسر مونس قلب فکار
بین که مرا از غمت گشته سیه روزگار
عمه زارت بود منتظر اندر حرم
خیز زجا بین مرا بیکس و بی یاورم
مشفق از اینغم گذر بس بود آه و فغان
آتش از اینغم زدی بردل خلق جهان

گفتگوی حضرت سکینه خاتون در قتلگاه با بدن پدر بزرگوار خود

من الذی ایتمنی یا ابه
سکینه گفتا بصدا فغان و شین
پدر شدی کشته تیغ و سنین
پدر اسیرم به کف مشرکین
نظر نما حالت زارم بین
چگویمت ای پدر مهربان

ظلم و تعدی بس است ایسپه مشرکین
از عطش اندر حرم داده ز کف صبر و هوش
نالۀ لب تشنگان رفته بعرض برین
داد کسی آریا منقذ شوم شرار
نخل قدش شد نگون از سر زین بر زمین
بر سر بالین من حال بیا این زمان
کاین دم آخر بود ای پدر نازنین
بر سر بالین وی زار و شتابان دوید
چاک گریبان نمود از غم آن مه جبین
گفت زسوز جگر ایکه مرا نور عین
تشنه جگر در برم از ستم مشرکین
دیده گشا کن نظر بر من بیغمگسار
رفتی و منمهمی میرسمت از کمین
لیک تو اینجا بخون خفته ای اندر برم
داد از این کوفیان آه از این ظلم و کین
بگذرا زین ماجرا سوخت دل شیعیان
نوحه سر اشد ز غم حضرت روح الامین

غرقه بخون بیکفنی یا ابه
به نعل صدپاره بابش حسین
چه سازم عریان بدنی یا ابه
روم سوی کوفۀ محنت قرین
تو باب عطشان منی یا ابه
ز جور و ظلم ستم کوفیان

کشته شدی تشنه جگر در جهان	به قتلگه بی کفنی یا ابه
سکینه بعد از تو گرفتار شد	یتیم و دلخسته و افکار شد
اسیر این قوم ستمکار شد	نژاده مادر چو منی یا ابه
بخاک و خون خفته ای ای باب زار	حریم تو در کف اعداد چار
شده از اینغم دل مشفق فکار	چرا که صدپاره تنی یا ابه

شهادت وهب رضوان الله علیه

شد چو بی یار و معین در کر بلا شاه عرب	آمد اندر خدمت سلطان مظلومان وهب
عرض کرد ایشهر یار کشور ایمان حسین	اذن میدانم عطا کن ای امام عالمین
افتخاری نیست بالاتر مرادر نشأتین	تا کنم جان را فدایت این زمان باشو روشن

خون خود اندر رکابت ریزم ای والانسب

ای عزیز فاطمه ای قرۃ العین رسول	شوق جانبازی براهت دردلم کرده حلول
رخصتم فرماشها منما دل زارم ملول	تاستانم داد مردی من از اینقوم جهول

دور از انصاف باشد آل طاهها تشنه لب

خواهم امروز اندر ایندشت از دم شمشیر کین جان فداسازم براهت ایشه دنیا و دین
باشپیدان رعت خواهم که گردم هم قرین کی روا باشد شها اهل و عیالت این چنین
دیده گریان موپیشان از عطش اندر تعب

از چه رو آب روان بستند بر روی شما	اهل بیت تشنه لب اندر حرم با صدنوا
این ستمگر قوم بس کردند بیداد از جفا	از عطش فریاد و آه کودکان شد بر سما

لیک اینقوم جفا جو جمله در لهر و لعب

رخصت از آن شه گرفت و شد سوی میدان کین باشهامت گشت سرگرم جدال مشرکین
چند تن از دشمنان را کشت در آن سر زمین تا که از تیغ جفای کوفی شوم لعین
گشت قربانی براه آن شهنشااه عرب

از غمش شدن و عرو سش دست غم بر سر زنان تازه دامادش شده عطشان شهید کوفیان
مادرش در ماتم او ریخت اشک از دیدگان مشفق از اینغم زدی آذر بجان دوستان

گریه کن در ماتم سلطان خوبان روز و شب

آمدن زعفر جنی با سپاه جنیان یاری امام علیه السلام در روز عاشورا

اندر دیار کربلا از کینه عدوان شد یکس و یاور حسین آنشاه مظلومان

زعفر بدشت کربلا بالشگری می مر آمد بنزد شاه دین فرزند پیغمبر

گفتا که ایشه از چه باشی یکس و یاور آماده جانبازیم در راحت ایسرور

قربان این مظلومیت ای خسرو خوبان

اینک بدم اندر چه بئرالم خرم کرجتیان آمد یکی بادیده پر نم

آشفته مو گردیده از غم قامت او خم دست عزابر سر زنان نوحه سر از غم

بر تن گریبان چاک واشگش جاری از چشمان

گفتا که ای زعفر کنون خرم تو در اینجا اما عزیز فاطمه در کربلا تنها

لب تشنه و بی یار و یاور در کف اعدا افغان و آه کود کان اندر حرم بر پا

جسم جوانانش میان خاک و خون غلطان

چون این سخن از وی شنیدم شد دلم پر خون از بهر جانبازی براهت آمدم اکنون

اذن جهادم ده مرا بنما مرا ممنون بینم چسان بی یآوری در چنگ قوم دون

خواهم که جان سازم فدایت اندر این میدان

فرمود ازعفر چنین آنشاه بی لشگر نبود روا جنگ شما با فرقه کافر

دور از عدالت باشد از گفتار خود بگذر رود عزایم گریه کن تا در صف محشر

کسب شرافت زین الم بنمای در دوران

زعفر بیا کن ماتم تاجان بتن داری نیلی بیر کن از غم بنما عزاداری

بهتر زیاری باشم بر من نما زاری مشفق کند در ماتم من اشک غم جاری

صبح و مسابر سر زند ازل کشد افغان

فی المراثیه

ای در عزات جن و ملک خون گریسته خون در عزات دجله و جیحون گریسته

تنهانه در عزای تو خون ز آسمان چکید خلق زمین بماتم تو خون گریسته

از چشم روزگار رود جای اشک خون اندر عزات لیلی و مجنون گریسته

از تشنه کامیت دل عالم کباب شد
 ذرات و کائنات و تمامی ممکنات
 خورشید در کسوف شد و ماه در خسوف
 نیلی به بر نمود فلک در عزای تو
 داماد و نو عروس در آغوش هم زغم
 مشفق ب ماتم تومه و سال و روز و شب

زین غصه وحش و طیر بهامون گریسته
 وین نه سپهر و دیده گردون گریسته
 صبح قضا و شام قدر خون گریسته
 کرسی و عرش و لوح و قلم خون گریسته
 در حجله گاه شادی خود خون گریسته
 جای سرشگ از بصرش خون گریسته

فضیلت ماه صیام و شهادت حضرت امیر علیه السلام

شد چو ماه رمضان ز امر خدا و ندمین
 اندر این ماه همه دوزخیان آزادند
 بروی اهل زمین باب دعا بگشادند
 اندر این ماه خلاق بر کوع و بسجود
 نام این ماه گرامی رمضان المسعود
 اندر این ماه نازل ز خدا و ندر حیم
 این ماه افتاده شر بر تن شیطان رحیم
 اندر این ماه همه سگان سما میگیرند
 جملگی از غم وی صبح و مسامیگیرند
 اندر این ماه ز کین خانه دین گشت خراب
 اندر این ماه دل حضرت زهراست کباب
 اندر این ماه به محراب دعا شاه ام
 لرزه افتاد بر عرش و فلک و لوح و قلم
 اندر این ماه حسین و حسن از کینه یتیم
 اندر این ماه همه خلق جهان گشته یتیم
 مشفق از این غم عظمی بنما آه و فغان
 کشته در کرب و بلا شد ز جفای عدوان

باز شد باب سعادت بروی اهل زمین
 ایمن از آتش نارند و زغم دلشادند
 شاد و مسرور در این ماه دل اهل یقین
 جمله مشغول عبادات خداوند و دود
 مؤمنین خرم از این ماه و عود گشته غمین
 بهر پیغمبر اکرم همه قرآن کریم
 گشته مأیوس ز فیض احد حی مین
 از غم قتل علی شیر خدا میگیرند
 مسامین زین غم عظمی بالم گشته قرین
 اندر این ماه رسول دوسرا چشم پر آب
 در عزای علی آن پادشه کشور دین
 کشته گردید ز تیغ ستم بن ملجم
 چاک بنمود زغم جامه به تن روح الامین
 اندر این ماه شده زینب و کلثوم یتیم
 جملگی نوحه سر از غم آن خسرو دین
 گریه بنما زغم پادشه تشنه لبان
 بالب تشنه ز تیغ ستم شمر لعین

در شهادت ثامن الائمه حضرت رضا علیه الاف التحية والثناء

ایشهید از زهر کین یاسیدی یاسیدی یاشفیع الدجرمین یا سیدی یا سیدی
ای غریب طوس ای مقتول مأمون دغا ایشه دور از وطن مسموم انگور جفا
مظهر شمس الشمس ای کشته راه خدا در جنان موسی بن جعفر از غمت اندر عزا

ای امام هشتمین یاسیدی یا سیدی

جان بقریان تو ایشاهنشہ دنیا و دین نور چشم فاطمه ای قبله اهل یقین
مظهر ذات خدا و سبط ختم المرسلین در غریبی جان سپردی از جفای مشرکین

در ره حی مین یاسیدی یا سیدی

ایشهید از زهر مأمون ای ولی کردگار زهر مأمون ساخت کارت کس نبودت غمگسار
از غمت معصومه گریده همچو ابر نو بهار شد تقی فرزند دلبندت ز داغت اشکبار

جانب خلد برین یاسیدی یاسیدی

جان بقریان جلالت ایشه عالی مقام بردت خیل ملایک آید از بهر سلام
زهر مأمون جفا جو ساخت کارت را تمام در عزایت خسروا گردید صبحم هم چو شام

گشته ام با غم قرین یاسیدی یاسیدی

ایشهید از زهر مأمون ای امام ممتحن در غریبی کشته گشتی با غم ورنج و محن
در عزا و غربت صد چاک سازم پیرهن از غمت خون میرود از دیده هر مردزن

دیده بگشا و بین یاسیدی یاسیدی

زاده موسی ابن جعفر ایشه خوبان رضا هم غریب و هم شهید از زهر انگور جفا
جان فدای غربت ای منبع جود و سخا خون رود از دیده مشفق بهر صبح و مسا

از غمت ایشاه دین یاسیدی یا سیدی

به مناسبت اربعین

شد اربعین شاه دین آه و واویلا گریان شده روح الامین زین ماتم غوغا
زینب چو از شام بلا در کر بلا آمد با کود کان خونجگر نوحه سرا آمد
اندر سرقبر حسینش از وفا آمد شوری پیا بنهود او اندر آن صحرا

گفت ای برادر بعد تو ما خوار گردیدیم
از غم اسیر فرقه کفار گردیدیم
در ماتمت خونین دل و افکار گردیدیم
بر سر زنان دست عز اندر کف اعدا
آه و فغان از کینه های فرقه ییدین
بر خیمه و خرگاه ما آتش زدند از کین
اهل و عیالت شد اسیر قوم بد آئین
از کربلا تا شام غم ای سرور بطحا
پس باز بان حال گفتا آن الم پرور
ای خاک پاک کربلا بهتر تو از منبر
باشی مقام پاک نور چشم پیغمبر
آغوش تو شد مدون نوباوه زهرا
دست علامدار جوان از پیکرش افتاد
شد کشته کبر اندر اینجا آه صد فریاد
در خون طپان شد جسم پاک قاسم داماد
شد نو عرو سش دست غم بر سر زنان اینجا
لب تشنه سبب مصطفی سلطان مظلومان
شد کشته در این سر زمین از کینه عدوان
مشفق از این غم در گذر آتش زدی بر جان
دیگر ممکن زین ماجرا شور و الم بر پا

فی امرئیه گفتگوی حضرت حسین علیه السلام با فرزند بیمار

روز عاشورا شهل لب تشنه با بیمار گریان
بالب دربار فرمود ای مرا نور دو چشمان
چون نکه رفتی در مدینه گونو باصحاب و یاران
گر بنوشد آب شیرین از شما هر کس محبان
یاد آرد از لب خشک من و لب تشنه کامان

شیعتی مهما شربتم ماء عذبن فز کرونی
کن سلامی از من ای جانا باصحاب و فادار
یکه و تنها ستادم در کف قوم ستمکار
گو شدم در کربلا از ظلم اعدا یکس و یار
چون غریبان کشته گشتم باد و چشمان گهر بار

او سمعتم بغریب اوشهیداً فند بونی
او سمعتم بغریب اوشهیداً فند بونی
یکطرف در خاک و خون جسم علی اکبر م شد
یکطرف پامال اسبان فاسم مه پیکرم شد
چاک از پیکان کین حلق علی اصغر م شد
پاره پاره پیکر عباس و عون و جعفر م شد
جمله یارانم شهید مشرکین اندر برم شد

لیتکم فی یوم عاشورا جمیعاً تنظرونی
هر چه گفتم ای لعینان من عزیز کرد گارم
زینت عرش خدا و مظهر پرورد گارم

نورچشمان پیمبر شاه گردون اقتدارم گرچه دردست شما ایقوم بداختر دچارم
بالب عطشان کشیدم بی گنه دراین دیارم

واناسبط الذی من غیر جرم قتلونی

پس سوی میدان کین آوردمش آن طفل زارم گفتم ایقوم ارشما گوئید من تنصیر کارم
این بود قنذاقه اصغر که در آغوش دارم کرده غش از تشنه کامی این رضی شیرخوارم
جرعه آبی دهیدش برده از کف اختیارم

کیف اذ تسقی لطفلی فعبوان یرحمنونی

کس جوابم راندا از آن ستمگستر لعینان تاخند از بهر قتلیم جملگی با تیغ بران
جسم پاکم را نمودند از ره کین تیرباران جا گرفتیم از سر زین بر زمین در آن بیابان
پیکر پاکم شد از راه جفا پامال اسبان

وبجرد خیل بعد قتل عمداً سحقوقنی

گفتگوی جناب امام علیه السلام

بیابان برادر خود جناب ابوالفضل علیه السلام

ای مرا محرم اسرار اخی انت اخی	یاورو یار ومدد کار اخی انت اخی
ای برادر شده از بار غمت خم کمرم	از غم مرگ تو خون می رود از چشم ترم
بعد از این بی توجه سازم که شده خونجگر	اندر این وادی خونخوار اخی انت اخی
آه از تیر جفا گشته مشبک بدنت	هر دو دست تو جدا گشت کنون از بدنت
لاله گون بنگرم از خون رخ چون یاسمنت	ز جفا کاری کفار اخی انت اخی
خیز از جا بنگر بیکس و بی یار مرا	تشنه لب در کف این قوم ستمکار مرا
بعد تو نیست دیگر یار و مدد کار مرا	تا کنم درد دل اظهار اخی انت اخی
ای برادر غم مرگ تو زد آتش بدام	شر را نکنده غم مرگ تو بر آب و گلم
بی تو در خیمه روم نزد سکنه خجلم	ای پناه من بی یار اخی انت اخی
نیست ممکن بدنت را برسانم به حرم	تا نماید نظری زینب خونین جگرم
آه و افسوس که از بار غمت خم کمرم	رفت از دست مرا کار اخی انت اخی
تا تو بودی به حرم بود مرا جاه و جلدل	چون تو رفتی ز غمت قامت من گشته چودال

بی توام زندگی دهر حرام است و محال
بعد تو جان ابا که بگویم سخنی
تو گل یاس منی یا که گل یاس منی
خوش بخون خفته ای اندر برم ای جان ابا
مشفق از اینغم جان سو ز بود نوحه سرا

گشته روزم چو شب تار اخی انت اخی
زنده من باشم و تو دریم خون غوطه زنی
آه از اینقوم جفا کار اخی انت اخی
رفتی و ساعت دیگر رسمت من ز قفا
گفت در ماتمت اشعار اخی انت اخی

زبان حال امام انام علیه السلام ببالین برادر جناب عباس علیه السلام

ایزاده حبیل الممتین عباس ای برادرم
بر خیز از جا کن نظر بی مونس و یاور شدم
گریبان زمر گ قاسم و عبداله و جعفر شدم
بر خیز از جا کن نظر جانا به چشمان ترم
در خاک و خون شد غوطه و رجسم جوانان در برم
جسم عزیزان یکطرف صدپاره پاره روی خاک
یکسو سکنینه در حرم از تشنگی گشته هلاک
جان ابا اینک چرا چشم از حیات بسته ای
دانی ز داغ خویشتن از غم دل مرا خسته ای
ایساقی لب تشنگان عباس ای یارالست
بر گوچه سازم یا ابا از مرگ تو پشتم شکست
در خون طپانند از چه رو این قامت رعنائی نو
بداین زمین روزا زل جای من و ما وایتو

وی ثانی ضرغام دین عباس ای برادرم
لب تشنه تنها و غریب بی اکبر و اصغر شدم
داد از جفای مشرکین عباس ای برادرم
قطع حیات از زندگی از بعد مرگ اکبرم
افتاده بر روی زمین عباس ای برادرم
اندر میان خون طپان از تیغ کین صد چاک چاک
یکسو مرا نبود معین عباس ای برادرم
اکنون ز بار مرگ خود پشتم زغم بشکسته ای
بر گوچه سازم بعد از این عباس ای برادرم
خونم رود از دیدگان داغ تو چون بردل نشست
گشتم بصد محنت قرین عباس ای برادرم
گشته مشبک یا ابا از تیر کین اعضای تو
مشفق از اینغم شد غمین عباس ای برادرم

در شهادت حضرت امیر صلوات الله علیه

باز از جو رو جفای این سپهر نیلگون
شد ز کج رفتاری او خانه ایمان خراب
از افق چون شد نمایان بر جهان ماه صیام
شمه ای انشاکنم از شرح حال آن جناب

چاک سازم پیرهن دارم دلی لبریز خون
گشت از بیداد کین او دل عالم کباب
از غم قتل علی شد صبح عالم هم چو شام
کز غمش خون میرود از دیده هر شیخ و شاب

هر دم اندر ماتمش ازل دل کشم آه و فغان
 آه از آن ساعت که ابن ملجم شوم دعا
 فرق حیدر تا پیشانی درید از تیغ کین
 شد بمحراب عبادت غرق خون آن شهریار
 حضرت روح الامین داد این ندابر شیعیان
 مسلمین را زین قضیه خاک ماتم شد بسر
 با خبر گشتند پس آمد دو سبطین رسول
 چاک بر تن پیرهن دست عزابر سر زنان
 تا که در مسجد رسیدند آن دو سبط مصطفی
 اشک غم از دیده جاری آه آن شهزادگان
 آن زمان زینب چه حالت داشت ای خاکم بسر
 دیده گریان موپریشان از غم شه سینه چاک
 یادم آمد ای محبان باد و چشم خون نشان
 در دیار کربلا از جور و ظلم مشرکین
 گر علی را ابن ملجم از دم تیغ جفا
 لیک اندر کربلا مقتدر تیغ پر شر
 واز گون شد قامتش از صدر زین روی زمین
 بر سر بالین من بشتاب ای جان پدر
 ناله اش اندر حرم بشنید شاه تاجدار
 دید جسم اکبرش را غرق خون بر روی خاک
 گفت ای جان پدر اینور چشمان ترم
 جان بابا در حرم زینب بود در انتظار
 گر تو رفتی سوی جنت خدمت جد و پدر
 مشفق از این غم زدی آتش بجان مسلمین

در عزايش اشك غم جاری کنم از دیدگان
 زد چو شمشیر جفا بر تارک شیر خدا
 لرزه آمد از غمش بر کرسی و عرش برین
 از کف آن شاه بیرون رفت صبر و اختیار
 کشته شد از تیغ ابن ملجم امیر و مغان
 بلکه سکان سما گشتند از غم نوحه گر
 جانب مسجد روان گردیده با قلب ملول
 جامه نیلی ببر از دیده خون دل روان
 غرق خون دیدند باب خود بمحراب دعا
 تابسوی خانه آوردند شه را آن زمان
 دید در خون باب خود را دست غم بر زد بسر
 از غم باب گرام خود بسر میکرد خاک
 این زمان از کربلا و خسرو لب تشنگان
 کشته شد از تیغ کین اکبر جوان هاشمین
 کرد متشوق فرق پاکش را بمحراب دعا
 فرق اکبر را دریدایشیعیان خاکم بسر
 بر کشید آه از جگر بابا بیا حالم بین
 رفتم از این نشئه فانی بر جد و پدر
 بر سر بالینش آمد با دو چشم اشگبار
 فرق تا بر و در دیده پیکرش گردیده چاک
 خیز از جا در کف اعدا بین بی یاورم
 لیک در این چاشدم من از فراقت داغدار
 منمهم آمیم از قفايت یکدم دیگر پسر
 قلب عالم شد کباب از این کلام آتشین

مصیبت حضرت زهرا صدیقه کبری سلام الله علیها

پس از وفات رسول آن شفیع هر دوسرا
 ز بعد رحلت باب کبار خود هر دم
 پدر ز بعد تو گشتم غریب و بی همدم
 ز فرقت رخ تو جان من بلب آمد
 چگونه چشم ز فرزند خود پیوشیدی
 که تا شکایت از این امتان کنم به برت
 پدر ز بعد تو این امتان بی آرم
 چه ظلمها که کشیدم زدست این امت
 بشام گریه کنم روز اندر افغانم
 پدر ز بعد تو بی احترام گردیدم
 پس از تو صوت اذان گوش من دگر نشنیدم
 چگویم آه محبان که دخت پیغمبر
 ز بسکه روز و شب از دیده اشک میبارید
 بیادم آمده اینک حکایت دیگر
 بدشت کرب و بلا آن شهنشه کونین
 نخست آب برویش ز کینه بر بستند
 شدند کشته جگر تشنه یاوران او
 بنزد خود طلبید آزمان بچشم پر آب
 بگفت خواهر زار من ای ستم دیده
 وصیتی است مرا با تو خواهر ایندم
 بیار کهنه پیراهنی به تن پوشم
 بکودکان یتیم نما پرستاری
 مباح ساعتی از حال کودکان غافل

رسید نوبت اندوه و محنت زهرا
 همی بگفت که مردم زهجر یا ابنا
 ز سوز زهجر مرا دود دل رود به سما
 خوش است گر که تو آئی بدیدن زهرا
 بیا ببستر محنت مرا نظر بنما
 دهم شرح سراسر عداوت اعدا
 زدند آتش کین از جفا بخانه ما
 عدو پهلوی من در زده ز راه جفا
 به ماتم تو شدم صبح و شام نوحه سرا
 پس از تو کس نشد از حال زار من جویا
 کسی بنیدن زهرا نیامده ابنا
 چها کشید ز بیداد فرقه اعدا
 شدند از غم وی جن و انس نوحه سرا
 ز شاه تشنه جگر در زمین کرب و بلا
 نمود خیمه و خرگاه آه غم برپا
 فغان تشنه لبان شد زارض تابسما
 کسی نماند کند یاریش در آنصحرا
 ز مهر زینب مظلومه را ز راه وفا
 نشین تو در بر من ساعتی و گوش نما
 شهید میشوم از ظلم قوم بی پروا
 مرا برهنه نماند بخاک و خون اعضا
 بدور خویش نما جمع اهل بیت مرا
 هر آنچه بر سرت آید بدهر صبر نما

مباد آنکه کنی این گروه را نفرین
 بمعابدین علیم بده تو دلداری
 براه شام تو باشی اسیر این لشکر
 بیاید آنکه کنی صبر در جهان خواهر
 بس است مشفق از این غم زدی بجان آذر
 هر آنچه بینی از این قوم ظلم و جور و جفا
 همیشه باش تو غمخوار و یاور اسرا
 سرم بود بسرنی بر آیمت ز قفا
 هر آنچه در نظر آید ترا ز آل زنا
 بریز خون دل از دیده زین غم عظمی

فی المراثیه

پنج تن از اولیا و انبیا
 اول آنها یان سازم که کیست
 جای اشک از دیده میبارید خون
 آدم از هجران حوامیگریست
 گریه هامیکرد آن نیکو سرشت
 دوم از آن پنج تن یعقوب بود
 از فراق یوسفش بد اشگبار
 گریه از بس کرد تا رنجور شد
 سومین بود است از آن پنج تن
 گریه ها در گوشه زندان نمود
 گریه اش میبود از هجر پدر
 چارم از آنها که کارش گریه بود
 از غم مرگ رسول تاجدار
 گریه از بس کرد آن علیا جناب
 گریه ها بنمود هر صبح و مسا
 بسکه جاری کرد اشک از دیدگان
 مردمان از گریه خیرالنسا
 یابشب گرید شود آرام روز
 گریه بنمودند بس صبح و مسا
 بود آدم سالهائی میگریست
 نهرهائی کرد جاری از عیون
 کز برایش مونس و دلداریست
 از غم حوا و فقدان بهشت
 که بعشق یوسفش مجذوب بود
 گریه میکرد او بهر لیل و نهار
 عاقبت از هجر یوسف کور شد
 یوسف صدیق آن شیرین سخن
 بیقراری از غم هجران نمود
 خون دل میکرد جاری از بصر
 فاطمه دخت رسول الله بود
 اشک میبارید چون ابر بهار
 اهل یثرب را نمود از غم کباب
 نوحه گر گشتند سکان سما
 از غم مرگ پدر شد ناتوان
 شکوه برده نزد شاه اولیا
 یاشود آرام شب گرید بروز

آفتدربگریست تارفت از جهان	در بر بابش بگلزار جنان
پنجم از آنها که بودی اشکبار	بود زین العابدین داغدار
سالها بود از غم مرگ پدر	دیده اشک افشان و از غم خونجگر
هر زمان بر آب چشمش میفتاد	از لب خشک پدر میکرد یاد
روز و شب کارش سراسر گریه بود	اشک غم از دیده جاری می نمود
هر کجا میدید کس را تشنه لب	تشنگی آورده بودش در تعب
یاد میکرد از لب خشک پدر	از بصر میریخت اشک هم چون گهر
هر کجا میدید اسیری مبتلا	یاد میفرمود از کرب و بلا
که شد او با غمها و خواهران	دست بسته شد اسیر کوفیان
دیده گریان کودک دل فکار	جملگی بر ناقه عریان سوار
سوی شام غم روان با چشم تر	موپیشان آن زنان در بدر
مشفق از این غم سخن کوتاه کن	زین غم جانسوز دل پر آه کن

در شهادت امام ممتحن حضرت حسن علیه السلام

دردا که باز از نو جهان چون بیت الاحزان شد	روز عزای مجتبی آنشاه خوبان شد
نوشید چون یک جرعه آب از کوزه آن سرور	از دل کشید آه و فغان آهش بکیوان شد
صد باره پاره در لگن آمد دل زارش	دست عزا بر سر زنان شاه شهیدان شد
لخت جگر اندر لگن چون دید آن مولا	گفتا بزینب خواهر اهن گام هجران شد
شد از جهان سوی جنان آنسید بطحا	از بعد قتلش نعش پاکش تیر باران شد
گر تیر باران شد تن پاک حسن از کین	اما تن پاک حسین آماج پیکان شد
طشت حسن گر پر شد از لخت جگر زانشاه	طشت دگر رأس حسین و چوب خزان شد
زینب در این جا خاک غم از غم بسر میکرد	در مجلس شوم یزید از دیده گریان شد
مشفق زنوک خامه غم شرح این ماتم	گفتی بس است آل پیمبر موپیشان شد

وله ایضاً در شهادت سبط اول امام حسن مجتبی صلوات الله علیه

از برای کشتن سبط رسول ممتحن زهر کین اسماء یزیدین ریخت در آب حسن

نیمشب از خواب شد بیدار آن عالیجناب تا که نوشد جرعه آبی نورچشم بوتراپ
 سرکشید از کوزه آب و گشت احوالش خراب داد از کف طاقت و آرام شد در پیچ و تاب
 برکشید از سینه آه آتشین آن مؤمن

پس صد ازد زینب افسرده را آن شهریار جان خواهر زود تر اندر برم طشتی بیار
 سوی من بشتاب اینک که شده حالم فکار ساخت آ خر زهر کین کار مرادر روزگار
 خواهر اشد نوبت هجر و غم ورنج و محن

پس در آن دم زینب نین دل بی خانمان
 دید اندر پیچ و تاب آن برادر را چنان
 ز دلسر از غم گریبان چاک ز داندربان
 بر سر بالین وی آمد به چشم خون نشان
 زهر اسماء ستمگر کرده اورا ناتوان

گفت بازینب حسن کای خواهر ابا چشم تر طشت باز آور تو جانا که شده خاکت بسر
 تا که اندر طشت من خالی کنم لخت جگر جان خواهر می نه از من دگر قطع نظر
 جامه نیلی ببر کن از غم مرگ حسن

پس در آن دم زینب محزون به چشم پر بکا ساخت حاضر طشتی از غم در بر آن مقتدا
 ریخت اندر طشت غم لخت جگر را مجتبی درسرای فاطمه شد شورشی از نوپا
 دیده گریان از غمش شد خسرو گلگون کفن

یادم آمد این زمان از طشت دیگر شیعیان از غم آن طشت اشکم گشت بردامان روان
 بود در آن طشت رأس خسرو لب تشنگان خواند قرآن آن سر ببریده خاکم بر دهان
 فخر میکرد از شهادت آن ولی ذوالمنن

بر لب و دندان شاه دین یزید بی حیا چوب خزران کرد اشاره بود غافل از خدا
 بود سر گرم قمار و مست و مخمور آن دعا مشفق دلخسته گرید زین الم صبح و مسا

دارد امید شفاعت از حسین از حسن

و رود شاه اولیا خاص آل عبا با اصحاب و انصار بدشت کربلا

چون بدشت کربلا آمد شه لب تشنگان بالب معجز نما فرمود شه با هم رهان
 بار بگشاید ای یاران در این صحرا تمام شدیق منم اندر این وادی بود ما را مقام

حالیابریا نمائید اندر این وادی خیام بهر جانبازی برآه دوست بنمایم قیام

گشته از روز ازل مارا در این صحرا مکان

بار بگشائید ای یاران در ایندشت بلا تا نامیم اندر این وادی بعهد خود وفا

اندر این صحرا شود دست علمدارم جدا بار بگشائید ای یاران در اینجا از جفا

پیکرا کبر شود اندر میان خون طیان

بار بگشائید در ایندشت ای یاران من اندر اینجا کشته گرد دقاسم گلگون کفن

بار بگشائید ای یاران در ایندشت محن جسم صد جاك شما ماند سه روز غریبان بدن

گشته خواهد شد در اینجا اصغر شیرین زبان

بار بگشائید یاران جمله در این سرزمین کاندرا اینجا می شود مقتول تیغ مشرکین

بار بگشائید ما را مرگ باشد در کمین بالب عطشان برد سر از تنم شمر لعین

جلو گر گردد سرم از کینه بر نوک سنان

یاورانم کشته گردند از دم تیغ جفا اهل یتیم دستگیر اندر کف قوم دغا

کودکانم زار و خسته باد و صد غم مبتلا میرند از کربلا تا کوفه تا شام بلا

دیده گریان مو پریشان دست غم بر سر زنان

آتش سوزان زنند این قوم بر خرگاه ما سوزد از آن آتش سوزان جریم کبریا

مشفق غم دیده میگردید بهر صبح و عشا در عزای شاه دین بر سر زند دست عزا

هر زمان گوید که بادا لعن حق بر کوفیان

زبان حال غیا مکرمه زینب - تون با بدن مطهر

امام علیه السلام در قتلگاه

کشته دور از وطن انت اخی یابن ابی سر بریده از بدن انت اخی یابن ابی

ای برادر بصف کرب و بلا از ره کین مانده بی غسل و کفن جسم تو بر روی زمی ن

یکطرف از ستم و کینه این قوم لعین بین اسیرم به زمن انت اخی یابن ابی

پیکر پاک شهیدان نگرم روی تراب کودکانه را ز جفا بازویشان بسته طناب

غل بگردن نگرم زین العباد در تب و تاب باد و صد رنج و انت محن اخی یابن ابی

جانب شام روان خواهر غم پرور توانست
بر سنان چون مه تابان سرمهر افسر توانست
غم مرگ تو مرا بر جگر افکنده شرر
بسوی زینب مظلومه اخاکن تو نظر
بعد قتل تو زدند آتش سوزان بخیم
از ستم بازوی طفلان سپه کوفه و شام
مشفق از این غم جانسوز بود نوحه سرا
از غم قتل تو بنموده بسر خاک عزا

وداع آخرین امام علیه السلام با علیا مکرمه زینب خاتون
سلام الله علیها

بازینب خونین جگر اندر وداع آخرین
یک کهنه جامه خواهر آآور برم با چشم تر
چون گرد دغریان پیکرم از ظلم این قوم کفر
از بعد قتل خواهر را بر کود کانم یار باش
دائم بفکر عابد دلخسته و بیمار باش
از بعد قتل خواهر آتش زنند اندر خیام
اهل و عیال را بر نداد ز کین اسیری سوی شام
بر اهل یتیم زین گروه یی حد رسد جور و جفا
اندر ره شام بلا بنما صبوری خواهر را
از بعد قتل من یک جاشود صبرت تمام
با چوب خزان میزند آ ن ظالم بی نشک و نام
مشفق گذر زین ماجرا آذرزدی بر جان و تن
بهر محبان شد جهان چون گوشه بیت الحزن
در قتلگه چو زینب آمد به آه و زاری

غرق خون پیکر پاک شهید در بر توانست
گویمی با که سخن انت اخی یابن ابی
بهر طفلان تو جاری شده اشکم ز بصر
وای بر حالت من انت اخی یابن ابی
خیمه و خرگه ماز آتش کین سوخت تمام
بسته یکسر به رسن انت اخی یابن ابی
خون جگر از غم مظلومی تو صبح و مسا
چاک زد جامه به تن انت اخی یابن ابی

گفتا شه لب تشنگان کای خواهر زار حزین
تا آنکه در زیر لباس ای خواهر ا پوشم ببر
جسم شریفم غرق خون از کین بهماند بر زمین
اندر ره شام بلا با یکسان غم خوار باش
یک ساعتی غافل مشو از حال زار عابدین
سوزد ز آتش خیمه که از ظلم این قوم ظلام
نبود تورا کس هم سفر جز شمر و بن سعدلین
نفرتین مکن در حقشان خواهر حق خیر النساء
کاین قسم کردم عهد من با کردگار عالمین
آندم که میبینی سرم در طشت زرد در شهر شام
اندر حضورت بر سرم از کین یزید پرز کین
کن گریه هر صبح و مسا بر خسرو گلگون کفن
نوحه سرا خیر النساء شد سوی فردوس برین
وله ایضاً در قتلگاه

گفتا که ای برادر بر تن کفن نداری

درخاك و خون فتاده صد چاك پيكر تو
 جسم على اكبر صدپاره در بر تو
 جان اخاتو برگو عمامه سرت كو
 بر خيزو كن نظاره طفلان مضطرت كو
 گریم به كودكانت يا بر غریبی تو
 خونم رود ز دیده يا بر غریبی تو
 درخاك و خون بینم يكسو تن جوانان
 جان انا نظر كن بر حال زار طفلان
 از مرگ، تو برادر قدم ز غم خمیده
 از اجرای طفلان خونم رود ز دیده
 از این قضیه مشفق بر سرزند دمام
 بنمود جامه را چاك بر تن ز پنجه غم

تنور خولی و سرمظهر امام

گفتا حسین با چشم ترا می یا زهرا
 مادر بین بهر خدا با دو چشم تر
 دادند جا اندر تنور مادر آخر
 مادر امان از کینه فرقه کافر
 رأسم جدا شد از قفا از دم خنجر
 دست علمدارم ز کین از بدن افتاد
 زنجیر کین بر گردن سید سجاد
 مادر زدند این فرقه شوم بی ایمان
 گشتند اسیر و در بدر سر بر طفلان
 مشفق کند در ماتم خاك غم بر سر
 البته اجرش میدهم نزد پیغمبر

چون مهر گشته رخشان بر نوک نی سرتو
 یکسو تن علمدار افتاده در کناری
 عریان چرا فتادی دراعه برت کو
 از دست ظلم عدوان از هر طرف فراری
 نالم به کشتگان یا بر غریبی تو
 زینب کجابرادر اینسان شتر سواری
 یکسر اسیر عدوان از یکطرف یتیمان
 بر شام غم روانم با حال سوگواری
 بیحد جفا زاعدا بر کودکان رسیده
 از حال ما اسیران گویا خبر نداری
 نوحه سرا بهر جا در این عزا و ماتم
 صبح و مساماید افغان و آه و زاری

ای دختر خیر البشر امی یا زهرا
 این راس پر خون مراروی خاکستر
 این کوفیان بدسیر امی یا زهرا
 کشتند یاران مرا جملگی یکسر
 بادیده های پر گهر امی یا زهرا
 پامال اسبان شدتن قاسم داماد
 بستند این قوم کفر امی یا زهرا
 بر خیمه و خرگاه من آتش سوزان
 بازیش خونین جگر امی یا زهرا
 چون گشته بر من نوحه گرد در صف محشر
 ریزد ز غم اشك از بشر ای یا زهرا

مکالمه علیاه خدره سکینه خاتون با بدن مطهر پدر خود

گفت دخت شه دین یا ابتا یا ابتا	داد از شمر لعین یا ابتا یا ابتا
شد چو در قتلگه او بادل محزون و فکار	گفت بایسکر صد چاک پدر بادل زار
اهل بیت تو همه در بدر و ناقه سوار	جملگی از ره کین یا ابتا یا ابتا
ابتا جان بفدای بدن اطهر تو	یکطرف بر سر نی شد سرمهر افسر تو
جسم پاک شهدا غرقه بخون در بر تو	مانده بر روی زمین یا ابتا یا ابتا
زینب غمزده شد خسته دل و زار و ملول	دستگیر از ره کین در کف این قوم جهول
غل بگردن بنگر نورد و چشمان رسول	عابد زار حزین یا ابتا یا ابتا
داد از ظلم سنان و ستم قوم پایید	بر حریم تو زدند آتش کین قوم عنید
ظلم بیحد بحریم تو زاعدا برسید	زا مر بن سعد لعین یا ابتا یا ابتا
پسکر پاک شهیدان همه بر روی تراب	یکطرف بازوی طفلان ز جنا بسته طناب
حالیا اهل و عیالت بسوی شام خراب	میرند از ره کین یا ابتا یا ابتا
جان بابا ز ستمکاری این قوم لعین	شد سکینه بد و صدمه محنت و اندوه قرین
خوار و زارم بکف فرقه کفار بین	اندر این دشت چنین یا ابتا یا ابتا
مشفق زار از این واقعه خونین جگر است	اشا ریزان ز بصر صبح و مسانوچه گراست
در مصیبت تو ای جان پدر نوچه گراست	گشته محزون و غمین یا ابتا یا ابتا

در مصیبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

آه از آن ساعت که ابن ملجم آن شوم لعین	بر سر شیر خدا زد از جفا شمشیر کین
فرق حیدر تا پیشانی درید از تیغ کین	لرزه آمد بر سیمهر و کرسی و عرش برین

خاک غم گردید از غم بر سر اسلامیان

کرد رحلت آن شه کونین در ماه صیام	در عزایش خاک ماتم شد بفرق خاص و عام
شیعیان را زین غم و اندوه روز آمد چو شام	دیده گریان در جنان شد حضرت خیر الانام

گشت بازهرای اطهر دست غم بر سر زنان

در عزایش مجتبی شد اشک ریزان از دو عین	بر کشید ازل فغان و آه شاه دین حسین
---------------------------------------	------------------------------------

زینب و کلثوم اندر ناله و افغان و شین در عزای مرتضی آنشهریار عالمین
حضرت عباس جاری کرد اشک ازدیدگان

حضرت روح الامین داد این ندابر مسلمین کشته شد از تیغ بن ملجم امیر المؤمنین
خاک ماتم شد بفرق اهل بیت طاهرین غلغله افتاد بر افلاک و بر عرش برین
سر برانوی الم یکسر زغم کرو بیان

یادم آمدای محبان باد و چشمان پر آب از زمین کربلا و خسرو عالیجناب
شاه مظلومان حسین آنزاده ختمی مآب بر لب آب روان از بهر او شد قحط آب
بالب عطشان شد آنسرور شهید کوفیان

رأس پاکش بر ستان چشمش میان خاک و خون کربلا از خون یاران حسینی لاله گون
اهل بیتش دست بسته در کف اعدای دون اشک ریزد مشفق غمدیده هر دم از عیون
خونجگر شد زین قضیه زینب بیخانمان

زبان حال جناب سید الشهداء علیه السلام بیا این برادر

گفت شه تشنه لبان میر علمدارم خیز و زجا بین مرا یکس و غم خوارم
غرقه بخون چرا شده قامت رعنایت بخون چگونه بنگرم این قد و بالایت
زبسکه خورده از جفا تیر بر اعضایت کنار نهر علقمه گشته کنون جای
شده است قامتم دوتا زدیده خونبارم

که کرد بازوی تورا جدا ز تیغ کین عمود بر سر توزد کدام بد آئین
شده است خاک کربلا ز خون تورنگین تشنه جگر شدی اخاکشته براه دین
صبح امیدم از غمت گشته شب تارم

خیز و ببر بخیمه که ز بهر طفلان آب جمله ز سوز تشنگی خسته دل و بیتاب
ز بهر کودک آن من آب بود نایاب از غمت اشکم از بصر روان شده خوناب
زداغ جانگداز تو شررب جان دارم

شهید ظلم مشرکین قاسم و جعفر شد بخاک و خون غوطه زنان پیکر اکبر شد
چاک ز پیکان جفا گلوی اصغر شد نوحه سرا بماتمت آل پیمبر شد

حال بچنگ دشمنان بیکس وانصارم

ازغم تو بسر زنان زینب خونین دل خیز و نما خواهر خود سهار بر محمل
کاربر اهل بیت من حال شده مشکل آه ز ظلم و کینه فرقه سنگین دل
مشفق زار تا ابد گشته عزادارم

مرثیه جناب ابوالفضل العباس علیه السلام

از شریعه چون برون آمد علمدار حسین تا رساند آب بر خرگاه شاه عالمین
از کمین ناگه حکیم ابن طفیل بیحیا از دم شمشیر کین بنمود بازویش جدا
خوف و بیمی آنشقاوت پیشه نمود از خدا آتش غم زد بجان حضرت شیر خدا
نوحه گر شد ازغم مرگش رسول خاقین

از کمین گه ظالم دیگر در آندشت محن از دم تیغ جفا دستش جدا کرد از بدن
هر دو دستش از بدن افتاد خاکم بر دهن رفت یکسر طاقت و صبر و قرار او را زن

صبح و شام اندر عزایش خون بیارم از دو عین

ظالمی آمد پیشش با عمود آهنین زد بفرق پاک عباس آن سپهسالار دین
کز سر زین برفتاد آن گاه بر روی زمین از دل بردرد آندم بر کشید آهی حزین

نالهاش اندر حرم بشنید شاه عالمین

شاه دین آمد ببالینش بچشمان پر آب دید جسم حضرت عباس بر روی تراب
غرقه اندر خاک و خون اندر میان آفتاب گفت بانعش برادر آنشه عالیجناب

گشتی آخر کشته جانا از دم تیغ و سنین

خیز از جای علمدار و معین و یاورم تارویم اندر حرم اینور چشمان ترم
بیکس و تنها کنون در چنگ قوم کافرم خفته ای اندر میان خاک و خون اندر برم

قامتم خم شد زمرگت ای ضیاء هر دو عین

لب فرو بر بند مشفق زینعم و زین ماجرا بس کن از اینغم که شد خونین جگر خیر النسا
زینب غمدیده بر سر میزد دست زار زینعم جانسوز میگرید رسول مقتدا

در عزای حضرت عباس ماه مشرقین

در شهادت قاسم ابن حسن المجتبی صلوات الله علیه

بستان نبی بلبل شیرین سخنم
رمود بقاسم که مرا روح روان
مخور ساعت دیگر بروی سوی جنان
نه امید نشینم به شب شادی تو
شکم از دیده رود از غم ناشادی تو
سوی میدان روی ای قاسم فرخنده لقا
مادرت از غم مرگ تو شود نوحه سرا
رو تو در خیمه نشین لحظه ای سر و روان
بر وصایای برادر حسن آن شاه جهان
دخت خود بهر تو تزویج کنم یابن اخا
بنشینم ببرت یکدمی از راه وفا
مشفق زار از این گفته جانسوز گذر
خوف اصلا تو ممکن در صف محشر ز خطر

راحت جان علی قاسم گل پیرهنم
یکدم آرام نشین در برم ای تازه جوان
یادگاری بجهان چونکه مرا از حسنم
پوشم از مهر به تن خلعت دامادی تو
چون ز هجران تو افتاده شرر بر بدنم
میشوی کشته ز جور و ستم قوم دغا
آتش غم زنی از هجر تو بر جان و تنم
وقت جانبازی تو نیست مکن آه و فغان
بایدم کرد عمل از غم او در محنم
در حرم شادی و عیشت کنم از مهر پیا
تامنور شود از شمع رخت انجمنم
گریه کن از غم قاسم تو بهر شام و سحر
زانکه در روز جزا شافع این خلق منم

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

گفت شه کربلا غرقه بخون اصغر
کشته شدی در برم تشنه لب از بهر آب
حال که گشتی شهید گو که چگویم جواب
اصغر شیرین زبان کودک ناخورده شیر
بر گلوی نازکت زد زره کینه تیر
داغ علی اکبرم کرده مرا ناتوان
لیک غم مرگ تو زد شر را نیك بجان
بهر چه ناید دگر ناله زارت بگوش
برده ای از کف مرطاقت و آرام و هوش

کشته راه خدا نور دو چشم ترم
منتظر اندر حرم بهر تو باشد رباب
گر که پیرسد چه شد اصغر غم پرورم
از دم پیکان کین حرم لهات کرد سیر
حال ز آب روان سیر شدی در برم
از غم عباس شد قامت من چون کمان
خون رود از دیدگان چون برخت بنگرم
از چه سبب در برم گشته ای اینك خموش
کزالم افروختی بر تن جان اخگرم

چاك ز پيكان كين شد گلویت از جفا
 با لب عطشان كنون میرسمت از قفا
 از غم مرگت زدی آتش غم بردلم
 بهر شهادت كنون از دل و جان مایلم
 بس بود آه و فغان مشفق شیرین کلام
 روز جزا میدهد اجر تو خیر الانام

وله ایضاً در شهادت حضرت علمی اصغر

جاری کنم اشك از بصر چون سیل بردامان
 چون از مصیبات حسین هر لحظه یاد آرم
 در ماتمش خونین دل و محزون و افکارم
 آمد مرا یاد اینك از طفل صغیر او
 یعنی كه اصغر كودك ناخورده شیر او
 كه از عطش ناخن زدی بر سینه مادر
 از تشنه گیش اهل حرم اندر افغان یکسر
 گاهی ز سوز تشنگی آن طفل شد مدهوش
 كه مادر او را هم چو جان بگرفت در آغوش
 گفتا كه ای نور بصر ای كودك محزون
 از سوز و آه و ناله ات كردی دلم پر خون
 مشفق گذر زین ماجرا كن قصه را کوتاه
 از این مصیبت دیده شد گریان رسول الله

خطبه خواندن سید سجاد علیه السلام در مسجد شام

خاك عزابر سر كنم از دل كشم افغان
 روزم شود چون شام غم از دیده خون بارم
 شوری كنم بر پا ز نو من ای عزاداران
 آن مرغك بی بال و پر بدر منیر او
 از تشنه كامیش آتش غم زد مرا بر جان
 كه با فغان بیچان شدی بردامن خواهر
 گریان تمامی از غم آن كودك نالان
 كه از عطش اندر فغان گاهی شد او خاموش
 شاید كه سازد ساكتش از ناله و افغان
 از تشنگی آذر مرا بر جان زدی اکنون
 زین شور و غوغا این زمان خونبارم از چشمه مان
 افروختی زین غم شرر بر جان خلق الله
 خیر الانسا نوحه سرا از كینه عدوان

هر كه كه یاد آمد مرا ایند استان اید و ستان
 در مسجد شام بلا زین العباد تا توان
 خاك عزابر سر كنم خونم زود از دیدگان
 این خطبه را عنوان نمود آن خسرو عرش آستان

خود را شناسم بر شما ای مردمان و شامیان

ای اهل شام آگه شوید من زاده پیغمبرم
آرام جان فاطمه نوردو چشم حیدرم
مرآت ذات پاک حق از هر چه گوئی برترم
نامم علی ابن الحسین زین العباد منظم

شدا از طفیل خلقتم ایجاد این کون و مکان

قرآن بشأن ما نزول از حی داور آمده
در شرح احوالات ما تعریف یکسر آمده
جد گرامم مصطفی بر خلق رهبر آمده
مهر و ولایم خلق را شافع بمحشر آمده

اعدای ما روز جزا اندر سقر دارد مکان

ایشامیان مقصود حق از جنت المآوا منم
هم زمزم و هم مشعر هم کعبه و بطحانم
هم یاسین و هل اتی هم سورة طاهانم
هستم قسیم نور و نار هم کوثر و طوبانم

یک آیتی از کوی ما باشد بهشت جاودان

ایشامیان در کربلا از ظلم پیدا دیزید
بابم حسین تشنه لب گردید آنسر و رشید
جسم جوانانش ز کین اندر میان خون طپید
اهل و عیالش شدا سیر اندر کف قوم پلید

خونین دل بیخانمان دست عزا بر سر زنان

اطفال ما را سر بسر مذبوح کردند از جفا
مردان ما را جملگی مقتول کردند اشقیا
اموال ما غارت برفت اندر کف قوم دغا
از کین زنان ما سیر گردید دردشت بلا

بر ناقه عریان سوار بادیده های خون نشان

آتش زدند از راه کین بر خیمه های ماعدو
طفلان فراری سر بسر بر هر طرف کردند رو
ظلم و جفا بی حد بما کردند قوم کینه جو
مشفق گذر زین ماجرا زینغم سخن دیگر مگو

از این کلام آتشین اینک زدی آذر بجان

خطبه خواندن علیا مخدومه زینب خاتون سلام الله علیه در کوفه

چون بشهر کوفه محضت قرین
گشت وارد اهل بیت طاهرین
اهل کوفه غرق شادی سر بسر
جامه رنگین همه کرده به بر
تهنیت گویند با هم کوفیان
کف زنان خوشحال از پیرو جوان
نور چشم حضرت ختمی مآب
دخت زهرا زینب علیا جناب
خطبه غرا بیان فرمود او
شدم مخاطب با گروه کینه جو

ابتدا حمد و ثنای حق نمود
 نور حق گردید از او منجلی
 يك اشارت کرد دخت بو تراب
 انقباضی گشت در آنها پدید
 گفتشان کای کوفیان کفر کیش
 که چه ظلم و چه شقاوت کرده اید
 کوفیان ای مردمان حيله گر
 هیچ میدانید ای قوم جهول
 در حقیقت با خدا کردید جنگ
 از حسین ابن علی سبط رسول
 دتوش کردید با مکر و حیل
 تا بابد اوف بر شمای کوفیان
 ای گروه بدتر از گبر و یهود
 ابتدا خواندید مارا میهمان
 تشنه لب فرزند زهر را کشید
 آنچه مارا بود از انصار و یار
 عترت پیغمبر آخر زمان
 آتش کین در جهان افروختید
 حال یار یزید اشک از دیدگان
 خانه ظلم شما گردد خراب
 با کلام الله بازی کرده اید
 خوف نمودید از پروردگار
 آتش دوزخ فتد بر جانتان
 زینغم جانسوز مشفق در گذر

ر

جد و باب و مادر خود را ستود
 پس تکلم کرد مانند علی
 که همه ساکت شدند از شیخ و شاب
 که نبودی قدرت گفت و شنید
 هیچ آگاهید از کردار خویش
 هم خیانت هم جنایت کرده اید
 ای ستمگر مردمان بدسیر
 که چها کردید با آل رسول
 از شما صادر شده اعمال ننگ
 آنکه بودش زیب دامن بتول
 خدعه بنمودید ای قوم دغل
 چون شما مکار نامد در جهان
 بر شما لعن خداوند و دود
 شرط مهمانی است این ای کوفیان
 پیکر پاکش بخاک و خون کشید
 تشنه لب کشتید ای قوم شرار
 کرده اید اینک اسیرای کوفیان
 خاک ذلت بر سر خود ریختید
 پس چرا کردید شادی آن زمان
 که بما کردید ظلم بی حساب
 این چنین مهمان نوازی کرده اید
 نه حیائی از رسول تاجدار
 اندر آن آتش نمی یابید امان
 سوختی از غم دل جن و بشر

ورود اهل بیت طاهرین بکوفهٔ رحمت قرین

چون بشهر کوفه آمد اهل بیت طاهرین در حضور زادهٔ مرجانهٔ شوم لعین
کرد باشمر ستمگر حکم آن بیدادگر در خرابه دهمکان عترت خیرالبشر
زینب از این ماجرا دست مصیبت زد بسر بهر اطفال برادر بر کشید آه از جگر

چاک بر تن زد گریبان از جفای مشرکین

این سخن بشنید چون زینب از آن شوم پلید طاقتش شد طاق آن دم آهی ازدل بر کشید
گفت باشمر ستمگر خواهر شاه شهید آخرای سنگین دل سفاک بیباک عنید

شرم کن ای بیمرت از خداوند مبین

آل پیغمبر کجاو گوشهٔ ویران کجا لعنت حق بر تو و ابن زیاد بیحیا
کشته‌ای عطشان حسینم را بدشت کربلا ای شقاوت پیشه تا کی گشته غافل از خدا

کرده‌ای ما را السیرو دستگیر خود چنین

حالیخواهی دهی جا منزل ما بیکسان گوشهٔ ویرانه ای ظالم ز ظلمت الامان
ظلم و جور و کین روان بود ز تو بر کودکان بر تو و بر باب تو لعن خداوند جهان

پس در آن دم در غضب شد آن ستمکار لعین

زادهٔ مرجانه پرشش کرد زان علیا جناب کیست این پاکیزه زن مانند قرص آفتاب
که چنین گردیده پنهان آفتابی در حجاب در نظر آید موقر نبودش باماطلاب

اعتنا با ما ندارد گوشه‌ای گشته میکن

گفتنش کاین زن بود آن زینب خونین جگر خواهر زار حسین است اشک بار داز بصر
در غضب شد آن ستمگر زد بقلب او شرر حکم بر قتلش نمود آن شوم از حق بیخبر

با خبر گشتند زینغم اهل بیت طاهرین

سید سجاده شد خونین جگر زین ماجرا دیده گریان کودک کان بر سر زنان دست‌عزا
ز آن زنان داغ دیده شور محشر شد بیا آن ستمگر در گذشت از قتل زینب از جفا

پس شمانت کرد او بر زینب زار حزین

آه و وای لاچه گویم از جفای آن پلید چه ستمها کرد او بر عترت شاه شهید
شرم نمود از رسول و خوفی از حق مجید مشفق از اینغم به ننی پیراهن طاقت درید

گریداو صبح و مسا اندر عزای شاه دین
در گفتگوی هنده زن یزید با علیا جناب زینب خاتون علیها السلام

هست مشهور این روایت گویم ای اهل عزا

صحت و سقم خبر پوشیده باشد نزد ما
دخت عبدالله عامر هنده نیکو لقا

رفت در ویرانه نزد دختر شیر خدا
تا شود آگاه از حال اسیران جفا

بهر دیدار اسیران آن زن پاکیزه دین

آمد او اندر خرابه لیک با حال حزین
دید از غم دیده گریان اهل بیت طاهرین

دست بسته دل شکسته با غم و محنت قرین
مو پریشان اشک افشان جمله با حال عزا

کر دهنده این سؤال از زینب بیخانه مان

ای اسیران کیستید اینگونه زار و ناتوان
بهر چه از دیده گریانند یکسر این زنان

مو پریشان اندر اینچنین زنان و کودکان
از کدامین خاندان و کیست سالار شما

در جوابش گفت زینب کای زن شیرین سخن

از چه شناسی تو ما را آشنایم با تو من
گر که خواهی بیایم با تو من

نام من زینب بود آواره از شهر و وطن
حالیا دشتم اسیر و دستگیر اشقیا

خواهر زار حسینم باب من باشد علی

مادرم زهرای اطهر جد من باشد نبی
هست انوار خدائی از رخ ما منجلی

حالیا دشتم اسیر و دستگیر اشقیا
نیست جز حق یاور ما این زن نیکو لقا

از ستم یکسر اسیرند این زنان داغدار

دیده بگشا کن نظرای هنده نیکو شعار
سید سجاد را بنگر به چشم اشگبار

نیست اندر آفتاب گرم سوزانش قرار
اشک ریزد از غم مرگ پدر صبح و مسا

هنده اندر کربلا شد شاه مظلومان شهید

پیکر پاک جوانانش بخاک و خون طید
زین سپاه کفر یحی دظلم و کین بر ما رسید

از غم قتل حسینم قامت بنگر خمید
اشک بارم از غم لب تشنگان کربلا

هنده بشنید این سخنها چون ز زینب آن زمان
زد بر دست عزاش کش شد از چشمان روان

گفت بادا لعنت حق بریزید و کوفیان من چسان بینم تورا ای بانوی آزرده جان

اشک‌ریزی از بصر بادا براهت جان فدا

اوف بر این دنیای فانی کز ازل این چرخ دون کرده آل مصطفی را این چنین خوار و زبون
این ستمگستر شود ایکاش تختش سرنگون لب فرو بر بند مشفق گشت دلها پر خون

گشت از این ماجرا خیل ملایک در عزا

زبان حال فاطمه صغرا در مدینه طیه

ایصبا رو در دیار کربلا بنما گذر از من محزون رسان در خدمت بابم خبر
گو که جانم بر لب آمدا ی پدر از انتظار از فراق روی تو روزم شده چون شام تار
روز و شب از هجرت تو گریم چوابر نو بهار گوئیا کرده مرا گردون یتیم و داغدار

دوری هجرت فکنده بر دل زارم شرر

چون شدم بابا از هجرت گرفتار الم بر سر راه تو آمیم ای پدر جان دمبدم
میرود از دیدگانم هر زمان سیلاب غم تا تو بودی جان بابا بود صغرا محترم

حالیا ای جان بابا خوار گشتم در نظر

وعده دادی اکبر آید در وطن ای جان باب خوب آمدا اکبرای بابا بنزدم باشتاب
روز و شب باشم به هجران تو با چشم پر آب ای پدر از انتظاری شد دل زارم کباب

مردم از هجران رویت یکدمی سویم نگر

بر سر راهت بود ای جان بابا منزلم روز و شب جز آه و افغان نیست چیزی حاصم
از فراق دوریت گردیده خون اندردلم آتش هجرت شرر افکنده بر آب و گلم

ترسم افند وعده دیدار تا حشرای پدر

خواب دیدم اکبر آمد در مدینه نزد من مرده بر من داد کافر آمده اندر سخن
قاسم گل پیرهن دلشاد گردید از محن باز گرد شداد و خندان عمه ام اندر وطن

نو عروس اندر برداماد باشد مفتخر

حضرت عباس عمویم انیس بیکسان می نباشد سید سجاد علیل و ناتوان
زینب و کلثوم از اندوه و محنت شادمان کودکان در حرم خوشحال با جمع زنان

در حرم باشد سکینه محترم با جاء وفر

لب فرو بر بندای مشفق تو از این داستان
آتش از ایتم زدی بر جان زار شیعیان
از غم هجران صغرا خون بیار از دیدگان
داشت از هجر پدر هر لحظه چشم خون نشان
در دلش بود آرزوی دیدن روی پدر

آمدن ذوالجناح در خیام حرم

چون زمیدان ذوالجناح آمد بخرگاه حسین
محشری بر پا نمودند عترت پاك حسین
از حرم آمد سکینه با دو چشم خون نشان
با زنان داغ دیده دست غم بر سر زنان
پس بگفتای فرس بر گوچه شد شاه زمان
از فراقش رفته از کف طاقت و تاب و توان
از غمش سیلاب غم جاری نمایم اردو عین

راست بر گوا فرس بایم چه آمد بر سرش
کشت خود را بر سر نعش علی اکبرش
در کجا در خون طیان گردید جسم اطهرش
در کجا شد جسم عباس و علی اصرش
در کجا شد کشته قاسم از دم تیغ و سنین

با چنین حالت که ای اسب آمدی اندر خیام
شد یقینم میرند این قوم ما را سوی شام
وای از درد یتیمی کی شود عمرم تمام
زندگی از بعد مرگ او بود بر ما حرام
گشته ایم آخر اسیر ظالمان نشأتین

گر خبر از مرگ بایم بهر ما آورده ای
وای بر احوال ما قلبم ز غم افسرده ای
قاصد مرگی کنون ما را ز غم آزرده ای
یکسره صبر و قرار و تابم از دل برده ای
جامه نیلی ببر بنمایم از این شور و شین

یکدم از کربلا سوی نجف میکن گذار
بر سر قبر علی آن خسرو و الاتبار
گو حسین کشته شد از کینه قوم شرار
نیست بر اهل و عیالت یک نفر غم خوار و یار
رس بداد اهل یتیت ای امام عالمین

گویا در کربلا ایشهر یار انس و جان
اهل یتیت را بین از جور و ظلم کوفیان
دستگیر از غم تمامی دست غم بر سر زنان
باتن تبار بیمار و علیل ناتوان

زار خسته دیده گریان در مصیبات حسین

لب فرو بر بند مشفق زین کلام آتشین
 زین قضیه نوحه گردش حضرت روح الامین
 قصه کوتاه کن مده شرح سخن رایش از این
 خون جگر شد حضرت زهر اسوی خلد برین

یکطرف نوحه سرا از غم رسرل خاقین

خواب دیدن خلیل الرحمن که اسمعیل را فدا نماید آمدن بکوه منا

گوش کن ایشیعه پاکیزه دین
 دید اندر خواب خود آن مقتدا
 شرح احوال خلیل اولین
 هاتف غیش زحق داد این ندا
 باید اسمعیل را اندر منا
 در ره ما از وفا سازی فدا
 امر حق آری بجای پاکدین

چونکه شدیدار از خواب آن زمان
 از پی امر خداوند جهان
 صبح آنشب در برش آمد عیان
 در بر هاجر شد آن سرور روان
 شاد و خندان و نبود اندوه گین

در بر هاجر رسید آن مؤتمن
 گفت با هاجر که ای فرخنده زن
 خواست هاجر را بنزد خویشتن
 آور اسماعیل را در نزد من
 تابینم عارض آن مه جین

خواهم اینک سوی مهمانی روم
 هر زمان بر چهره او بنگرم
 همره خود این زمان او را برم
 خوش بود از عشق او پاتا سرم
 شاد گرد این دل زار حزین

سرمه برکش بر دو چشمان ترش
 شانه زن بر زلف چون مشک ترش
 خلعت نیکو بپوشان در برش
 از وفا دل شاد بنما خاطرش
 سیر ایندم عارض نیکش بین

هاجر آنکه زامر آن عالیجناب
 رخت فاخر در برش کرد از صواب
 گیسوانش شستشوداد از گلاب
 کرد اسماعیل را همراه باب
 از وفا و را نظر کرد از کمین

آن دو سرور رو نمودندی براه
 آمدند اندر سر کوه منا

خواست اسماعیل را سازد فدا در ره جانانه یاصدق و صفا
ناگه آمد در برش روح الامین

داشت همره گوسفندی از جنان زامر حق آن پیک خلاق جهان
در ره حق ذبح بنمودند آن جای اسماعیل آن پاکیزه جان
شد قبول حضرت جان آفرین

یادم آمد شیعیان با صد نوا از حسین آن تشنه کام کربلا
آن خلیل الله ثانی بر ملا شدجوی انصار و یار و اقربا
از جفا و ظلم و جور مشرکین

در ره حق داد او جان و سرش هر چه بود از اکبر و از اصغرش
پاره پاره گشت جسم اطهرش شد بنوک نیزه رأس انورش
مو پریشان اهل بیت طاهرین

زینب بیخانمان شد خونجگر عترت طاها اسیر و در بدر
اشک غم جاری نمایند از بصر مشفق غمدیده برگو سر بسر
شرح حال کشتگان راه دین

آمدن جابر بن عبد الله انصاری و ورود اسیران از شام غم بکربلا

بشنو اینک این حدیث جانگداز	شرح آن را میدهم با سوز و ساز
هست مروی این حدیث معتبر	سید طاوس راوی خبر
جابر انصاری آن پاکیزه دین	کربلا آمد بروز اربعین
اربعین او آن نیکو صفات	غسل او بنمود با آب فرات
آمد آمد اشکریزان از دو عین	در کنار تربت پاک حسین
پس مخاطب گشت با قبر امام	عرض کرد ایشاه مظلوم السلام
السلام ای زاده زهرا حسین	جابر من یا حبیبی یا حسین
جابر استم باشمت پیر غلام	آمدم از بهر تقدیم سلام
ای حسین ایزاده ختمی مآب	گو بر این پیر غلام خود جواب

خود بگفتا در جواب خویشتن
 تا که ای جابر تو را گوید جواب
 درد دل میکرد با قبر امام
 بسکه زاری کرد شد بی حوصله
 با غلام خویش گفت آن پاکدین
 شد غلام آنکه به استقبالشان
 دید يك جمعی زنان داغدار
 همراه آنان امام چارمین
 باز گردیدند از شام خراب
 دیده گریان موپیشان آمدند
 زینب آمد باد و چشم خونفشان
 دست برد و جامه بر تن چاك كرد
 گوهر لب بر گشود و در بسفت
 زینت از شام ویران آمده
 زین قضیه گشت جابر با خبر
 عترت پیغمبر آخر زمان
 جابر آمد نزد زین العابدین
 عرض کرد ای شاه مظلوم غریب
 جابر من بر شما پیر غلام
 در عزای شاه مظلومان حسین
 در مصیبات شما بر سر زخم
 مشفق از این ماتم عظمی گریست

نیست دارای سراین پاکیزه تن
 خون بیار اندر عزای آنجناب
 در مصیبات امام تشنه کام
 کامدش بر گوش زنگ قافله
 منکه نایینایم اینك رو بین
 تا که واقف گردد از احوالشان
 موپیشان کود کانی اشکبار
 سید سجاد زین العابدین
 زار و خسته عترت ختمی مآب
 بر سر خاك شهیدان آمدند
 بر سر قبر شه لب تشنگان
 خاك غم بر فرق نه افلاك كرد
 با برادر درد دل بسیار گفت
 با اسیران و یتیمان آمده
 کامدند از شام غم با چشم تر
 بر سر خاك شهیدان با فغان
 بوسه زد بر مقدم آن شاه دین
 السلام ایشهریار غم نصیب
 میر رسیدم خدمت خیر الانام
 روز و شب جاری کنم خون از دو عین
 بر تن و بر جان خود آذر زخم
 بس بود چون طاقت گفتار نیست

مرثیه دیر راهب

در عزای سبط پیغمبر شه لب تشنگان

باز جای اشك خون دل رود از دیدگان

شد چون در کربلا لب تشنه آن سرور شهید
 شد سر مهر افسر او بر سر نی جلوه گر
 تا ببردند آن اسیران را سوی شام خراب
 راهب آن گه دید سرهائی بنوکنی ولیک
 گفت راهب با سپهسالار آن خیل سپاه
 این سر بریده را یک امشبى بر من سپار
 ز ریداد و سر گرفت از ابن سعد بیحیا
 آن سر بریده را آن شب بنزد خود نهاد
 کلبه اش گشته منور ز آن جمال دلفروز
 گفت راهب با سر بریده با قلب حزین
 شنتپیا یا ایلیا از دودمان کیستی
 ای سر پر خون بحق حق بگو با من سخن
 ناگهان آمد سر پر خون شه اندر کلام
 زاده پیغمبرم عطشان و مظلوم و غریب
 یاورانم کشته گشتند از دم شمشیر کین
 راهب از گفتارش بر تن گریبان چاک زد
 بعد از آن اسلام آورد و دوزخ شد ز کفر
 ز آن اسیران و سر پر خون سفارش کرد او
 این سر پر خون بود نور دو چشم فاطمه
 لب فرو بر بند مشفق زین حدیث جانگداز

جسم پاک ناز نیش در میان خون طیان
 اهل بیتش شد اسیر و دستگیر کوفیان
 بد در آنجا دیربانی راهب پاکیزه جان
 یک سر پر نور انوار خدا طالع از آن
 زر زمیراث پدر دارم زمین اینک ستان
 تا که بر این میهمان باشم من امشب میزبان
 پای تاسر گشت مست عشق آن روشن روان
 دید انوار خدائی باشد از آن سر عیان
 لمعه لمعه میرود نور از رخسار آسمان
 از کدامین خاندانی گو بمن نام و نشان
 آشنائی با مسیحی باشدت اندر جهان
 شرح حال خود بیان کن ایشه عرش آستان
 پاسخ راهب بگفتا بالاب معجز بیان
 مادرم زهرا و باب من امیر مؤمنان
 اهل بیتم شد اسیر و دستگیر دشمنان
 خاک بر سر ریخت جاری کرد اشک از دیدگان
 در حقیقت گشت اندر زندگانی کامران
 با سپاه کفر آئین کای ستمگر مردمان
 جد پاک او بود پیغمبر آخر زمان
 آتشى افروختی بر قلب زار شیعیان

در فیوضات معنوی شهادت آن یگانه جانبا ز حقیقی حق

و یارانش در قریب با ناله عشق حق

بحضرتش همه عشاق آمدی پابوس
 شدند جمله عشاق واله و میجنون

بکوی عشق چو سلطان عشق کرد جلوس
 گرفت پرده ز رخسار کبریائی چون

بگفت حضرت معشوق فاش باعشاق
 بیاید آنکه کند عهد بهر جانبازی
 قدم به پیش نهد جام باده را نوشد
 بگفتنش بجواب عاشقان کوی وفا
 نوید وصل تو چون مایه بقا آمد
 کجاست زشمشیر و تیر عاشق راست
 ز پیر میکده بر میکشان سروش آمد
 ز دست پیر مغان جام باده نوشیدند
 تمام سرخوش و سرمست از می وحدت
 بکوی دوست همه جان و سر فدا کردند
 براه دوست خود آن شاه جانفشانی کرد
 چو جان و سر بره دوست داد مقبل شد
 رقیب خواست که گردد حجاب بین دودل
 برغم مدعیم بحر مهر جوشان شد
 رقیب خواست که در آفتاب سوزد گل
 فکند سایه به گل خور بجای تابیدن
 ز باغبانی ایام و خون عشاقان
 تراب گشت ز خون همچو لاله احمر
 زمین ز خون شهیدان عشق احمر شد
 دریغ و آه که این روزگار گلچین است
 طیب عشق چرا مبتلای محنت شد
 بهمهر دوست بدی مشفق از ازل سرمست

هر آن کسی که بود بر لقای حق مشتاق
 که در دو کون بود بهر وی سرافرازی
 ز خانمان و جهان چشم یکسر او پوشد
 که سر خوشیم به عهد است و جام بلا
 ز عاشقان همه فریاد الفنا آمد
 اگر که تیر بیارد بر او هم از چپ و راست
 کشید باده که هنگام نوش نوش آمد
 ز خانمان و جهان هر دو چشم پوشیدند
 فنانی محض شده برده از بقا سبقت
 شهید گشته و بر عهد خود وفا کردند
 بین حقیقت عشق آنچه داشت فانی کرد
 گرفت بس سر خود در قفای قاتل شد
 که بلکه عهد است این میان شود باطل
 جهان عشق ابرکام باده نوشان شد
 به خاک تیره شود پایمال یکسر گل
 تو گوئی آنکه شد آذر خلیل را گلشن
 دمید بر لب هر جوی سنبل و ریحان
 گرفت خاک تن کشتگان دین در بر
 تو گوئی آنکه عجین مشک و خاک عنبر شد
 جفا است پیشه او جور و کینش آئین است
 چه محنت و المی جمله از محبت شد
 زبان گشود به مرثیه گفتن اوزالست
 اشعار بی الف در مدیح حضرت ابا عبد الله الحسین روحی و ارواح العالمین له الفداء

مهر درخشنده مه سیم تن
 طره گیسوش چو مشک ختن

دلبرمه طلعت شیرین سخن
 لعل لبش همچو عقیق یمن

نخل قدش سرو بود در چمن

یوسف گل پرده زرخ بر کشید
ز وصل گل مژده به بلبل رسید
سوری و سنبل لب هر جود مید
گشت چمن پر ز گل و شنبلیله

بنفشه و قرنفل و نسترن

دلبر من غنچه لب برگشود
گوهر و درسفت حدیثی سرود
نکته سر بسته زغیب و شهود
گفت بمن سر سخن هر چه بود

سر حقیقت بشنو خود زمن

هین که چمن گشت چور شک بهشت
سطح چمن بهشت عنبر سرشت
فصل گل و عیش و لب جوی و کشت
خوش نبود صحبت دیر و کنشت

بمدحت دوست بگویم سخن

شهنشه دین ولی محترم
میر عرب خسرو ملک عجم
حسین لب تشنه شهیدم
نور دو چشم نبی محترم
در ره حق کشته خونین کفن

مظاهر توحید ز خلق عظیم
مرجع مخلوق ز لطف عمیم
هست بهر علم علیم و حکیم
نکته وی محیی عظم رمیم
رو ز حدوث و قدمش دم مزین

مظاهر حق گوهر بحر وجود
کنز خفی مخزن سرودود
نور جلی معنی غیب و شهود
مهر حقیقت مه هلمک وجود

مصدر کل رهبر هر مردوزن

بهر توشد خلقت جن و بشر
حق ز نخستین ز توشد جلوه گر
چرخ و فلک هست ز تو مستقر
خیل ملک بدر گشت مفتخر

عقل نخستین و خدیو زمن

جنت و فردوس بود کوی تو
نقح بهشتی ز تو و بوی تو
چشم همه خلق بود سوی تو
مصحف حق شرح دهد روی تو

جلوه حقى تو بوجه حسن

زینب غمدیده خونین جگر شد بسوی قتلگهش چون گذر

دید که شه گشته بخون غوطه ور دست مصیبت زده هر دم بسر

پیرهن صبر دریدی به تن

کشته شدی در ره حق تشنه لب عترت تو در کف قوم عرب

خونجگر و نوحه گر و در تعب در غم تو مشفق هر روز و شب

گریه کند زینغم و در د و محن

دفتر غزلیات

و تضمین شعرا رحمة الله عليهم من کلام احمد مشفق

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

ترجیع بند

پیر روشن ضمیر فرزانه	دوش دیدم روان به میخانه
سرخوش و مست از می توحید	کرد آنگه اشاره مستانه
با ادب ایستادمش در بر	گفت بامن سخن صمیمانه
خردش رهنمون من گردید	برد مارا بیزم جانانه
مجلسی بود خالی از اغیار	همه سرمست جام شکرانه
پیر آنگه بصدر نازنشست	پس فرمود امر شاهانه
که بر این میهمان تازه دهید	از می وصل يك دو پیمانه
تا که زان آب آتشین خوردم	شدم آنگه ز خویش بیگانه
پای تاسر بسوختم از عشق	گردش مع رخس چوپروانه
تار و پود مرا زهم بگسست	گشتم از فرط عشق دیوانه
بانگ آمد که این قدح درکش	بشنو این نکته حکیمانه

که نبودست و نیست غیر از او

وحده لا اله الا هو

باز در جستجوی حال شدم	فارغ از وهم و قیل و قال شدم
اندر آئینه صفای ضمیر	پاك ز اندیشه و خیال شدم

متحیر ار آن جلال شدم	درسرا پرده تجلی دوست
محو آن جلوه و جمال شدم	وحدت دوست دیدم و رخ دوست
سرخوش از آن می وصال شدم	ساقیم ریخت باده درساغر
که بملك دل انتقال شدم	باردیگر بسوی من نگر است
درخور دانش و کمال شدم	ذره ای هم چو خور بمن تایید
که بر این در گه اتصال شدم	همت پیر شد مرا توفیق
خاله گشته پایه ال شدم	در دولتسرای پیرمغان
بی نیاز از منال و مال شدم	پشت پائی زدم بهر دو جهان
گوش بردك این مقال شدم	کاین سروشم بدادها تف غیب

که نبودست و نیست غیر از او

وحده لاله الا هو

داد جامی مرا بر ننگ عقیق	باز ساقی به یاد عهد عتیق
جرعه ای نوش از این شراب رحیق	بانگ زد کای قدح کش از غم عشق
کاندر او عاشقان رفیق شفیق	بزم جانان را مشاهده کن
جمله پاکن و هادیان طریق	چشم حق بین گشودم و دیدم
همه مجذوب حق علی التحقیق	همگی سرخوشان جام الاست
فیض معبودشان شده توفیق	همه تسلیم در قضا و قدر
همه در جستجوی یار دقیق	همه پویای عشق لم یزلی
همگی در طریق عشق رفیق	همگی از رموز عشق آگاه
همگی صاحبان فکر عمیق	همگی پاکباز جذبه عشق
جمع روشندان بی تفریق	نقطه صرف در مقام فنا
همه در بحر عشق گشته غریق	جمع گردیده گردشاه وجود
عشقشان پاک و مورد تصدیق	همه در مکتب حقایق عشق
ز آن صفا کیش مردمان صدیق	تا که با من یکی مخاطب شد

که نبودست و نیست غیر از او

وحده لا اله الا هو

باز آنشهریار کشور جود	برده از عارض چومه بگشود
اختر حسن آفتاب کمال	جلوه ها کرد و باز دل بر بود
طاق ابروش قبله عشاق	صفحه روش کعبه مقصود
گوهر تابناک مایه روح	اصل هستی خلاصه موجود
عشو هها کرد فتنه ها انگیخت	جان و تن را بغمزه ای فرسود
کرد تاراج عقل و دانش و هوش	ز آن شکر خنده ای که او بنمود
آتش زدم را بخرمن جان	تا که بگشود لب بگفت و شنود
کشت باتیغ غمزه اش مارا	خو نبهایش به بوسه ای فرمود
بارخ دلفریب شاهد ناز	روی بر عاشقان خسته نمود
کاین جهان جلوه ایست از رخ دوست	آشکارا بود بغیب و شهود
باز بگشود لعل گوهر بار	در معنی بسفت و این بسرود

که نبودست و نیست غیر از او

وحده لا اله الا هو

دل چو آئینه مصفا شد	اندر او عکس یار پیدا شد
چون شد آئینه از صفایقل	عین آن عکس عکس گویا شد
وحده لا شریک له فی الملک	در ظهور آمد و هویدا شد
جلوه ای کرد شاهد ازلی	ز آن تجلی چه گفت گواه شد
بر همه انبیا تجلی کرد	صورت جلوه اصل معنی شد
شب معراج احمد مرسل	زان تجلی بعرض اعلا شد
به تجلای آن جمال کلیم	ارنی گو بطور سینا شد
پی بتوحید ذات پاکش برد	هر که راه صفات پویا شد
بر همه ممکنات و موجودات	جلوه بنمود و آشکارا شد

گرچه ما نیست گشته ایم از عشق هستی کائنات از ما شد
 ما عرفناك حق معرفتك از زبان رسول گویا شد
 كلك مشفق چو این چکامه نوشت این سخن ز آن ترانه پیدا شد
 که نبودست و نیست غیر از او
 وحده لاله الا هو

قرچمچ بنم

بمناسبت ازدواج یگانه دختر رسول ادرم
 حضرت زهرا باجناب مولای متقیان سلام الله علیه

پرده بگرفت از جمال نگار نامی گشت مطلع الانوار
 شد جهان رشك روضه رضوان غیرت باغ خلد شد گلزار
 یار بر صدر ناز کرد جلوس جلوه بنمود يك سپهر وقار
 مست و مخمور از می توحید در كفش جام باده گلنار
 در سراپرده جمال او مهر و مه آمده است آینه دار
 راه تقوی زده به طنازی نرگس مست دل فریب یار
 گیسویش چون سوادلیله قدر مهر رخسار او مه ده و چار
 قامتش همچو شاخه طوبی لب لعلش چو گوهر شهوار
 ابروانش هلال چون مه نو طره عنبرینش مشك تار
 خال مشکینش غارت دل و دین برده از عاشقان خسته قرار

عکس رویش چو آشکارا شد

منفعل مهر عالم آرا شد

بت طنناز دلبر دیرین آفت جان نگار حورجبین
 یوسف مصر در ملاح حسن مایه ناز شاهد شیرین
 جانب من اشارتی فرمود بردی کباره از کفم دل و دین

چونکه بگشود اعل گوه ربار
گفت برخیزو شادمانی کن
شب فرخنده ای بود امشب
شب فرخنده ایست بابر کات
شرف شمس و لیل مسعود است
گشت ناهید و مشتری دمساز
شهد بارید از لب نمکین
رهنمایت منم مباحث غمین
نبود در جهان شبی به از این
بر سما کرده افتخار زمین
شده زایل نحوست شرطین
زهره آمد به خانه پروین

فاطمه باعلی شود همسر

اندر آغوش هم چو شمس و قمر

امر حق شد به جبرئیل امین
بهر این جشن میمنت مسعود
همه نوشند ز آن شراب طهور
گو به غلمان که ترقو گوید
قدسیان جمله تهنیت گویان
فرش ز اسطبرق و ز سندس کن
مژده ده بر حبیب ما احمد
که بود امر ازدواج بتول
ازدواج علی و فاطمه را
چونکه کفوی برای فاطمه نیست
چون علی را بود مقام شرف
زوج زهر اعلی بود بجهان

شاد گردید قلب پیغمبر

که به زهرا علی نده همسر

عقل اول کلید گنج حکیم
مصطفی صاحب لواء الحمد
معنی شرح احسن التقویم
شه بطحا و واجب التعظیم

رهنمای دو کون کفو کریم	نواجۀ کائنات و فخر بشر
جامه طاهّا و هل اتی دیهیم	چهره و الشمس والضحی صورت
خوانده اورا کریمه خلق عظیم	حق تعالی نموده تعریفش
انیا جملگی پی تعلیم	در دبستان علم و عرفانش
یاد وی آمده شفای سقیم	اسم او آمده دواى علیل
کوی او به بود ز خلد و نعیم	روی او رشک جنت فردوس
داشت اورا ذخیره حی قدیم	گوهری بود در خزانه غیب
گوهر تابناک در یتیم	بود آن گوهر گران مایه

درو جود آمده از آن در پاک

خلقت فاطمه جعلت فداک

سر مکنون حق بتول گرام	دخت مد طلعت رسول انام
بضعة الاحمدی و فاطمه نام	صورت نفس کلی انسان
آفتاب جمال و ماه تمام	روح قدسیه نقطه توحید
جوهر جود و اصل رحمت عام	سر خلقت سلاله عصمت
اوست لغظ زجاجه در ایهام	اوست مشکوة نور و آیه نور
بانوی بزم قرب حق بمقام	قرة العین احمد مرسل
آمد از حق براو درود و سلام	منشأ فیض و مشرق الانوار
بی شریک و نظیر در ایام	چون وجود مبارکش را بود
تا که با او کند برتبه قیام	همسری بهر او بدی لازم
همچو ذات علی نمود اعلام	همسری انتخاب حق فرمود

عقد زهرا چو با علی بستند

مهر با ماه هر دو پیوستند

کس چو ذات علی نبذ مقبول	چونکه شایسته مقام بتول
هر که آمد نبی نمود نکول	بهر هم خوابگی و همسریش

چونکه او بود دخت شاه حجاز	وصلت با علی نمود قبول
چون علی بود جسم و جان نبی	روح احکام در فروع و اصول
آیه آیه تمامی قرآن	در مدیح علی است شأن و نزول
نقطه تحت باء بسم الله	از جنابش همی بود منقول
گوهر آفرینش عالم	مهر او بر جهانیان مبذول
جن وانس ارکنند توصیفش	تا ابد قدر او بود مجهول
تا جهان هست هر چه هست علی است	اوست خود جاننشین و نفس رسول
خلقت پاکش از نخستین شد	قابل همسری و کفو بتول

کلك مشفق نگاشت این ایات

بر محمد و آل او صلوات

تضمین غزل مجلسی علیه الرحمه

تا شد بسوی کعبه مقصود روی ما	چشم جهانیان نگران شد بسوی ما
جز باده در جهان نبود جستجوی ما	تا شد قدح کش از خم عشق آرزوی ما
بر دوش میکشند ملایک بسوی ما	

بر عاشقان می آرکه شرم حضور نیست	چیزی بغیر باده بمستان ضرور نیست
بر میکشان حسادت کبر و غرور نیست	ما بلبلان گلشن عشقیم دور نیست

گر گوش چرخ کر شود ازهای وهوی ما

آنچه مشیتش بود از بهر ما نکوست	عاشق مدام سرخوش و مست از رضای اوست
مقصود ما بهر دو جهان هر چه هست اوست	داریم حالتی زمحبت که لطف دوست
هر دم دری زغیب گشاید بروی ما	

از بسکه گشته ایم هم آورد معصیت	ترسم مرا هلاک کند درد معصیت
تافس مهره باخته در نرد معصیت	از روی ما که پاک کند گرد معصیت

گر ابر مغفرت ندهد شستشوی ما

آندم که سرز خاک برافلاک بر کشیم	مشتاق بر لقای نگار پری و شیم
---------------------------------	------------------------------

مشفق صفت چو طره جانان مشوشیم از طی عشق راه بتان مجلسی خوشیم
کآخر بجای میرسد این جستجوی ما

رباعی

در محکمۀ عدل الهی چکنم با این همه جرم و روسیاهی چکنم
یارب تو بقدان عمل روز حساب درباره بنده آنچه خواهی چکنم

تضمین غزل خواجه حافظ علیه الرحمه

جانانیا که بی تو مرا صبر و تاب نیست از هجر تو بدیده مرا اشک و آب نیست
پیرانه در سرم غم عهد شباب نیست مارا ز آرزوی تو پروای خواب نیست

جز سر بکوی وصل تو بردن صواب نیست

روزم ز هجر شد سیه و دیده ام سفید با وصل خویش چون که مراد داده ای نوید
صبح امید از افق عشق بردمید در دور چشم مست تو هشیار کس ندید

کودیده کز تصور چشمت خراب نیست

عاشق بقید مهر تو فارغ زهر بلاست هر کس که دل بمهر تو ورزید در ولاست
بر عاشقان ستودن وصف تو بر ملاست در هر که بنگرم بغمی از تو مبتلاست

یکدل ندیده ام که ز عشقت کباب نیست

هر کس که سر ز خاک بر آرد بروز حشر روی نیاز سوی تو آرد بروز حشر
عاشق پناه جز تو ندارد بروز حشر هر کو بتیغ عشق تو شد کشته بروز حشر

اورا در آن حساب سؤال و جواب نیست

هر کس نداشت مهر تو در دل عذاب یافت هر کس نمود عرض ارادت جواب یافت
مشفق ز آستان توفیق ای جناب یافت حافظ چو زربو ته در افتاد تاب یافت

عاشق نباشد آنکه چو زرا و بتاب نیست

تضمین غزل صائب تبریزی علیه السلام

جانان تو را چه نام و نشان و علامت است رویت چو مصحف است و نگاهت کرامت است
اندر جوار قرب تو جای اقامت است خال لب ستاره صبح قیامت است

عمر دوباره مایه آن سرو قامت است

روزی شود که تاکنیم شاد و کامیاب بی‌یاد تو نشد که شبی من روم بخواب
من عازم بکوی تو و میکنم شتاب بر قدر محنت است اگر پله صواب
ما را صواب کعبه ز سنگ علامت است

هر کس نظر به منظر این باغ میکند سیر صفای لاله در این باغ میکند
کی یاد از گذشته در این باغ میکند هر شاخ گل که جلوه در این باغ میکند
از خاک برگرفته آن سرو قامت است

بر گردنم ز لطف فکندی چورشته‌ای بامهر خویش آب و گلم را سرشته‌ای
حوری تو یا ملک صنما یا فرشته‌ای آن تخم توبه‌ای که تو در خاک کشته‌ای
موقوف آبیاری اشک ندامت است

ایدلبر یگانه‌ام ای یار ارجمند ای شوخ دل فروزیایک شکر بخند
خود آگهی ز حال من زار مستمند آنجا که آفتاب قیامت بود بلند
برابر مینگر که حصین سلامت است

در راه مقصد آنکه بکوشید روز و شب از ره روان عشق نمی‌ماند او عقب
جهدی کن و مباش تو حماله الحطب خاکت بسر که چوب عصار دره طلب
یک گام بیشتر ز تو در استقامت است

مشفق تو پند پیر خرد گرسفته‌ای بیدار باش خود تو ببالین خفته‌ای
در معانی آنچه در این نظم سفته‌ای صائب صفت جواب غزل بود گفته‌ای
مصحف سفید گشت نشان قیامت است

تضمین غزل خواجه عایه الرحمه

مسند نشین محضر لاهوتیان یکی است سیمرغ قاف قدرت خلد آشیان یکی است
شهباز قدس عالم قدوسیان یکی است امروز شاه انجمن دلبران یکی است
دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است

تا داد درس عشق مرا یاد اوستاد چیزی بغیر مهر بتان یاد من نداد

د ز سر عشق مرا نکته ای بیاد من بهر آن یکی دل و دین داده ام بیاد

منعم مکن که حاصل هر دو جهان یکی است

ز سر بکوی دوست ره وصل را پیوی اسرار عشق از در پیر مغان بجوی

چیز سر عشق در بر عاشق سخن مگوی سودائیان عالم پندار را بگوی

سر مایه کم کنید که سود و زیان یکی است

نانکه پا بکوی ملامت نهاده اند از دست دل ز جلوۀ معشوق داده اند

ست و سه نه شد که بر این اراده اند قومی زبان بدعوی عشقش گشاده اند

ای من غلام آنکه دلش بازبان یکی است

رکس نکرده است بکوی وفا گذر کی باشدش ز سر حقیقت و را خبر

دشمن ز سر عشق سخن ساز مختصر حافظ بر آستانۀ دولت نهاده سر

دولت در آن سراست که بر آستان یکی است

تضمین غزل شیخ مصلح الدین سعدی

بچو روح بجسمی ولی ز دیده نهانی همین نه جسم من استی تو بلکه جان جهانی

هر آنچه وصف تو گویم بحق تو بهتر از آنی ندانم بحقیقت که در جهان بکه مانی

جهان و هر چه در او هست صورتند و تو جانی

مقام اگر که بیایم سر و بلند است بر آن سرم که نه هم سر بزی رسم سمندت

بدین بهانه ببوس لب چو شکر قندت بیای خویشتن آید عاشقان بکمندت

که هر کرا تو بگیری ز خویشتن برهانی

دلی نماید ز عشق تو در گداز نباشد ز چشم شور بد خلتش احترام نباشد

حقیقت است کلام من و مجاز نباشد ترا که دیده ز خواب خماری باز نباشد

ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی

زمان هجر ز کف برده است صبر و قرارم زدوری رخ او ترسم آنکه جان بسپارم

کجا گمان که بیفتد بکوی یار گذارم من ای صباره رفتن بکوی دوست ندارم

تو میروی بسلامت سلام من برسانی

بغیر عشق توام در جهان نبوده گناهی
تو خود ز حال دل عاشقان خسته گواهی
جز آستان تو نبود مرا بدهر پناهی
مرا امیرس که چونی بهر صفت که تو خواهی

مرا مگوی چه نامی بهر لقب که تو خوانی
هر آنکه بر سر کویت ز فرط عشق شتابد
زوجد وصل تو مشفق بهیچ وجه نخواهد
ره وصال تو را ای مه یگانه بیابد
سراز که مند تو سعدی بهیچ روی نتابد
اسیر خویش گرفتی بکش چنانکه تو دانی

تضمین غزل از گفته مولانا شمس تبریزی

در کشور تو حیدر شہ جود علی بود
در ملک قدم مظهر موجود علی بود
در کعبه جان ساجد و مسجود علی بود
تأصورت پیوند جهان بود علی بود
تألفش زمین بود و زمان بود علی بود

از روز ازال خلقت عالم ز علی شد
آدم به حریم کعبه محرم ز علی شد
تخمیر گل آدم با دست علی شد
مسجود ملایک که شد آدم ز علی شد
آدم چو یکی قبله مسجود علی بود

از مهر علی هر دو جهان آمده تأسیس
او راهنما بود به صد صالح و جرجیس
خیل ملک از خلقت او دارند تقدیس
هم آدم و هم شیت و هم ایوب و هم ادیس
هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود

در کنه مقامش بنمائی اگر احساس
بر هر متنفس بود او مایه انفاس
در معرفت ذات علی نامده مقیاس
هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس
هم صالح پیغمبر و داود علی بود

در وصف علی عقل بشر آمده حیران
واجب صفتی را نتوان خوانمش امکان
ما را ز حدوث و قدمش فرق نه بتوان
آن کاشف قرآن که خداوند به قرآن
کردش نسب عصمت و بستود علی بود

دربارگه قدس بود بر همه اوصدر
هم مقتبس از نور رخس روشنی بدر
در کنه جلالش نتوان کرد کسی ادر
آن عارف سجاد که خاک درش از قدر

از کنگره عرش برافزود علی بود

آنکس که ز هم بربرد پرده اوهام هر جا کند اندر بر دشمن عرض اندام
کی دیده چنین صف شکنی دیده ایام آتشاه سر افراز که اندر ره اسلام

تا کار نشد راست نیاسود علی بود

روزی که بسر منزل مقصود رسیدم جز وصف رخ دوست حدیثی نشنیدم
جز بر در جانان نبود چشم امیدم چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم

از روی یقین در همه موجود علی بود

سلطان سلاطین جهان مظهر داور مرآت صفات ذات حق صهر پیمبر
فرمانده دین نور مبین قاتل عنتر آن قلعه گشائی که در از قلعه خیبر

بر کند بیک حمله و بگشود علی بود

کوش ز صفا کعبه و یا خلد برین است دربان درش حضرت جبریل امین است
خوانم اگرش خدای با کفر قرین است این کفر نباشد سخن کفر نه این است

تا هست علی باشد و تا بود علی بود

از هستی او هست شد این عالم امکان از جود علی کرد خدا خلقت انسان
مشفق نکند غیر مدیحش سخن عنوان سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان

شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

تضمین غزل خواجه حافظ عایه الرحمه

سر کویت صنما کعبه جان خواهد بود هر که آمد به پناه تو امان خواهد بود
مدح و وصف تو مراورد زبان خواهد بود تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

هر که آموخت ره عشق تو را خاموش است در سرش سر سویدای تو اندر جوش است
تا ابد از می وصلت بجایان مدهوش است حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است

ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود

ایدل آزرده مشو از تعب دوری راه کوی جانان بودت مأمن و میبر تو پناه

دست حاجت چو گدایان تو ببر در شاه *

بر در در گه او چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

خرم آندل که در او مهر و ولای تو بود

قبله اهل نظر مهر لقای تو بود

هر کجا مینگرم سیرت صفای تو بود

بر زمینیکه نشان کف پای تو بود

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

سر خلقت که نهان است بچشم من و تو

کشف این راز نهان است بچشم من و تو

تا ابد حق نه عیان است بچشم من و تو

برو ای زاهد حق بین که بچشم من و تو

راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

شیوه مستی و رندی تو زیران آموز

تا بهر کار تو را طالع آید فیروز

باحذر باش دل خسته کس را تو موسوز

ترک عاشق کش من مست برون رفت امره ز

تا که را خون دل از دیده روان خواهد بود

راه حق پوی ترا کلامه این راه صراط

در عمل بذل عطا نیک بود نی افراط

چون تو را نیست دگر دستگه جاه و بساط

عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط

کس ندانست که رحلت به چسان خواهد بود

خواهم از بخت شبی گر بکنند لطف و مدد

صنما گویم از اوصاف تو بیحد و عدد

با تو باشد سر و کارم چه غم از نیکی و بد

چشم آندم که ز شوق تو نه دسر زلحد

تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

مشفق از شوق همی ذکر احد خواهد کرد

روز و شب جود تو بر خلق سز خواهد کرد

خدمت و بندگیت تا بابد خواهد کرد

بخت حافظ گرازا اینگونه مدد خواهد کرد

ز زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

تضمین غزل خواجه

بر سر کوی تو با حال تباه آمده ایم

بامید کرم غرق گناه آمده ایم

با دل خسته و با ناله و آه آمده ایم

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

گرچه از کتم عدم حادثم آمد ز قدم
تا در این عالم ایجاد نهادیم قدم
در سرم نیست هوای رخ زیبای صنم
هر و منزل عشقیم و ز سر حد عدم

تا به اقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم
نیست ما را سروکاری نه بدیر و نه کشت
نه در اندیشه آنیم که زیبا و که زشت
سبزه خط تو دیدیم به بستان بهشت

به تماشائی این مهر گیاه آمده ایم

لعل جان بخش تو خود آب حیات است یقین
نکستی آمده از کوی توفیر دوس برین سر
هر که آمد چو سلیمان بدرت یافت نگین
با چنین گنج که شد خازن اوروح الامین
بگدائی بدر خانه شاه آمده ایم

روی تو قبله و ابروی تو محراب دعاست
معترف هر که بکوی تو شود کامرواست
سایه لطف تو اندر سر ما ظل هماست
لنگر حالم توای کشتی توفیق کجاست

که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم

گرچه آلوده بجرم گنهم لیل و نهار
با تهی دستی و شرمندگی و حال فکار
لیک مستوجب عفو کرم آخر کار
آبرو میرود ای ابر خطاپوش بیار

که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

ساربانان ز چه بی راهه بری مجمل ما
رحمی آخر که برفته است توان از تن ما
از زبان دل مشفق بگوای باد صبا
حافظ این خرقة پشمینه بینداز که ما

پی این قافله با آتش و آه آمده ایم

تضمین غزل خواجہ علیہ الرحمہ

مرا که صحبت جام و می کهن باشد
بغیر باده کجا با کسم سخن باشد
به مهر دوست دلم شاد از محن باشد
خوش است خلوت اگر یار یار من باشد

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

بجانفشانی او نیست لایق ارجانم
چه غم بوصل جمالش بود ز هجرانم
همیشه بر سر عهد و وفا و پیمانم
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم

که گاه گاه در او دست اهرمن باشد

هوای کوی تو بنموده ام نه خواب و خیال شده است قدال فوارمن ز هجر تو دل
کنون که من شده ام محو آن جمال و جلال رواندار خدایا که در حریم وصال

رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

مکن تو عمر گرانمایه را تلف هرگز مرو ز درگاه جانان بهر طرف هرگز
برون مکن در معنی تواز صدف هرگز همای گو مفکن سایه شرف هرگز

در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

حدیث عشق تو پنهان نمودنش مشکل اگر خموش نشینم چه میشود حاصل
بکویت ای صنما همچو بنده مقبل بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

از آن زمان که نمودی اسیر خود مارا کجاست توان که ز بندت برون نهم پارا
خوشم به هجر تو امروز و وصل فردارا هوای کوی تو از سر نمیرود مارا

غریب را دل آواره در وطن باشد

بدوستی تو بس داد امتحان حافظ حدیث عشق تو را میکند بیان حافظ
ز وجد داده چو مشفق ز کف عنان حافظ بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ

چه غنچه پیش تو اش مهر برده ان باشد

تضمین غزل خواجه علیّه الر حمه

دوش در بزم وفا یاد ز جانان کردم گهر اشک من از دیده بدامان کردم
خدمت و بندگی عشق چو آسان کردم سالها پیروی مذهب رندان کردم

تا بفتوای خرد حرص بزدان کردم

چون توئی پیرو دلیلم نشوم من گمراه غم دل باتو چه گویم که خوداستی آگاه
باتو از دوری ره هیچ نباشد اکراه من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه

قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم

به تمنای وصال تو در ایام که من بشنیدم ز رقیب اینهمه دشنام که من

تیر و روزم شده از هجر تو چون شام که من
از خلاف آمده عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
شرح هجران مرا کاش رساند بتوباد

قصه مهر وفایت نرود هیچ زیاد
چهار شود گر بوصالت کنیم خرم و شاد

سایه ای بردل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه ز سودای تو ویران کردم

دوش از میکده آمد صنمی مست برون
گفتمش ای بت شکر لب روی تو چو خون

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم

زشت و زیبائی و هستی نه بدست من توست
غم آینده و پستی نه بدست من و توست

آنچه بودی و چو هستی نه بدست من توست
نقش مستوری و هستی نه بدست من و توست

آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم
بهر دینار و درم نیست مرا حرص و ولع

پیش هر ناکس و کس کی کنم اظهار جزع
دارم از لطف ازل جنت و فردوس طمع

گرچه در بانای میخانه فراوان کردم
همچو من هر که ترا دیدد گر خود نشناخت

دوش نیمه نگفت والہ و حیرانم ساخت
آتش عشق تو جانا دل زارم بگداخت

اجر صبر نیست که در کلبه احزان کردم
آنکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت

خوش بود شام و صالت بمن از روز طرب
اجر صبر نیست که در کلبه احزان کردم

سر بکویت بنهم از سر تسلیم و ادب
بر در دولت تو پاس دهم در همه شب

سالها بندگی صاحب دیوان کردم
گر بدیوان عمل صدر نشینم چه عجب

شهرتی یافتم از عشق تو براهل سمک
من به خدامی تو فخر نمایم بملک

احتیاجی نبود بندگی ما به محاک
هیچکس را نرسد در خم محراب فلک

آن تنعم که من از همت سلطان کردم
گفت مشفق بمدیح تو شبی چون حافظ

نظم شیرین و بیان وادبی چون حافظ

گر که بادوست نشینی توشبی چون حافظ
صبح خیزی وسامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه ازدولت قرآن کردم

تضمین غزل خواجہ عالیہ ۱۱۴۱ ر ح ۴

بیا بمیکده عشق یار مستان باش
به میزبانی ماین زمان تو مهمان باش

بکوی پیرمغان صبح و شام دربان باش
اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

به بیخرد سخن سودمند یاد مده
بکس تو یاد سخن غیر عدل و داد مده

بهر دو کون تو این گوهر مراد مده
شکنج زلف پریشان بدست باد مده

بگو که خاطر عشاق گو پریشان باش

نبایدت که ز گفتار من غمین باشی
بگاه موعظه شیرین جوانگمین باشی

همیشه در خور تحسین و آفرین باشی
گرت هواست که با خضر هم نشین باشی

نہان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

نوا ی خوش بگلستان نہ کار هر مرغی است
صعود عالم بالا نہ کار هر مرغی است

بخلد نغمہ سرائی نہ کار هر مرغی است
رموز عشق سرائی نہ کار هر مرغی است

بیا و نو گل این بابل غزل خوان باش

تورا کہ نیست رہ و رسم و بندگی کردن
کنون زمن بشنو شرط بندگی کردن

اگر چه دولت وصل است بندگی کردن
طریق و خدمت و آئین بندگی کردن

خدای را کہ رها کن بیا و سلطان باش

نسای سعی عزیزم ہمیشہ در رفتار
بنزد خلق گرامی شوی تو در گفتار

مباد آنکہ رسائی بمردمان آزار
دگر بصید حرم تیغ بر مکش زہار

وز آنچه بادل ما کردہ ای پشیمان باش

بیزم عارف و عامی چو صدر محفل شو
بگفته های حکیمانه مرد کامل شو

بکوی دوست تو از بندگان مقبل شو
تو شمع انجمنی یک زبان و یکدل شو

خیال کوشش پروانہ بین و خندان باش

ندانم آنکه تورا در سخن چه آه جای است سخن نگفته دهان تو مایه نازی است
ترا چه رسم ره و شیوه و چه طنازی است که مال دلبری و حسن در نظر بازی است

بجلوه نظر از ناداران دوران باش

ز خون دختر رز تازه داغ لاله مکن بغیر بادء گلرنگ در پیاله مکن
بجز وصال به شفق دگر حواله مکن خموش حافظ و از جور یار ناله مکن
ترا که گفت که در روی یار حیران باش

رباعی

توانگرا ز فقیران تو دستگیری کن که شباب جوانیت فکر پیری کن
خلاف قاعده هر جا سخن چو بشنیدی مشین خهوش و تو آنگاه خرده گیری کن

تضمین غزل خواجه علیه الرحمه فی المریثه

چو سر و قد تو جاناب روی خاک افتاد به نه سپهر ز نو شورش عظیم افتاد
کنم چه چاره که داغ تو نبرد از یاد اگر ز کوی تو بویی بمن رساند باد

بمژده جان جهان را بیاد خواهم داد

نمای جلوه تو ای آفتاب هستی من که شادمان شده دشمن ز دست بستی من
اطاعت تو بود عین حق پرستی من اگر چو گرد برانگیختی ز هستی من

غباری از من خاک کی بدامنت مر ساد

بدوست روز ازل هم چو عهد بر بستی ز خانمان و جهان هر دو دل تو بگسستی
ز داغ خویش آخاست من تو بشکستی تو تا بروی من ای نور دیده در بستی

دگر جهان در شادی بروی من نگشاد

سرت بنوك سنان پیکرت فتاده بخون زانچم آمده این زخم پیکرت و فزون
بسوی شام روم خون رود مرا ز میون خیال روی تو ام دیده میکند پر خون

هوای وصل تو ام عمر میدهد بر باد

من واسیری و این کود کان و در بدری نمیتوان که کنم در عزات نوحه گری
ز حال خواهر غمدیده ات تو با خبری نه در برابر چشمی نه غایب از نظری

نهیاد میکنی ازمن نه میروی ازیاد

شهید کرد ترا تشنه شمردی الجوشن کدام ظالم بی رحم برد پیراهن
روم زکوی تو و میکنم همی شیون به جای تیر اگر طعنه میزند دشمن
من از تو دست ندارم هر آنچه بادا باد

بسوی شام بلا میروم خدا حافظ ز دیده اشک فشان میروم خدا حافظ
نظر به مشفق دلخسته کن خدا حافظ ز دست عشق تو جان را نمیبرد حافظ
که جان ز محنت شیرین نمیبرد فرهاد

غزل حرف الف

عاشقان گریه بگریزند آن عارض گلافام را محو بنمایند از خاطر غم ایام را
با جمال ایزدی بنما تجلی در جهان پاره کن از هم سراسر پرده او هام را
کرده ای بر پا قیامت از قیامت ایصنم در قفای خود نگر غوغای خاس و عام را
ما بیاد لعل میگون تو مستیم از نخست خیز ز آب آتشین لبریز بنما جام را
جان و دل باشد گروگان تو ای فرخنده عهد تا مجالی باشم سازم ادا این وام را
گروصال عارضت یکشب مرا گردد نصیب با تو باشد گفته گوهانی من ناکام را
با من افسرده جانا تا که بنمودی نظر بردی از سر هوش و از کف طاقت و آرام را
بوسه از لعل لب ای دوست ما را آرزوست برگدای خود کن ای شه بذل این انعام را
تاز پشت پرده نور عارضت شد منجلی زان تجلی محو کردی مشفق گمنام را

غزل حرف دال

روضه خلد نشانی زرخ یار بود منظری از چمن نزهت دلدار بود
روی او قبله حاجات خلاق باشد چشم امید بر این درگاه و دربار بود
روی مقصود بسویش کن و حاجت بطلب بوسه بر خاک درش زن که سزاوار بود
خسروان بند درگاه و بند از اخلاص هر که این بند گیش بود کی اش عار بود
نعمت بند گیش دولت بی پایان است بازروسیم جهانش چه سرو کار بود
مظهر لطف بود یار تو نو میدمباش یم جو داست و در او رحمت بسیار بود

سخن از لعل لبش در گهر بار بود
 سر پنهان بیرش مورد گفتار بود
 بتماشای رخس طالب دیدار بود

او خداوند کلام است بگناه گفتن
 عاشقان مرده که امشب ببر آید جانان
 یاری پرده برون آید و اینک مشفق

غزل حرف دال

ز جای خیز که هنگام عیش و نوش آمد
 ز چرخ هفتمش آواز نوش نوش آمد
 ولیک لطف توام باز پرده پوش آمد
 ز وصل یوسف جان تا سحر بگوش آمد
 کشید باده جهانی ز می بهوش آمد
 زبان خامه ز تقریر آن خموش آمد

بگوش و هوش سحر گاهم این سروش آمد
 ز دست پیرمغان هر که جام می نوشید
 اگر چه اشک عیونم نمود سرم فاش
 نوای ناله یعقوب بین که از هجران
 رسید مرده بمیخوارگان ز پیرمغان
 ز وصف روی دل آرام در گذر مشفق

غزل حرف ت

تا ابد مهر تو سرمایه سودای من است
 کاندرا این حبس ابد منزل و ماوای من است
 که بر آن روی چومه میل تماشای من است
 که شکر خند لب ت مایه احیای من است
 روی و هویت صنما حل معمای من است
 روشن از عارض تو صبح مصفای من است
 بسته بر سلسله موی تو سراپای من است
 زان لبالب همه شب ساغر و مینای من است

در جهان تابولای تو تولای من است
 در خم زلف تو محبوس دل ارشد غم نیست
 رخ بر افروز نما جلوه از آن منظر حسن
 غنچه لب بگشا همچو میسحا بخن
 گیسویت شام فراق است و رخت صبح امید
 تیر و روزم شده زان طره موی تو چوشام
 نتوان از سر کوی تو روم جای دگر
 مشفق از میکده عشق تو جامی نوشید

غزل حرف ط

کاتب قدرت رقم زد بر بیاض عارضت خط
 صفحه گلزار شد از سبز چون دیبای سقلط
 از چه کردی اهر من را بر سلیمانی مسلط
 از غم هجران رویت در کنارم شد روان شط

ای که در حسن و ملاحظت صفحه رویت مخطط
 خیز و ریز از حنجر بط باده گلگون بجامم
 مهر رخ را کرده ای در زیر ابر زلف پنهان
 اشک حسرت شد روان از چشمه چشم نگارا

کشتی عشقم نگارا غرق طوفان بلا شد
مطر بابر گیر سازی ساز کن صوت حجازی
تالاب در مست و سرشار است از حب تو مشفق
حالیاد بر بحر عشقت غوطه ور گشتیم چون بط
تابری زنگ غم از دل بانوای چنگ و بر بط
گوید از وصف جمالت که غزل گاهی مسقط

غزل حرف میم

تادرسر سودای تو در محنت ورنجیم
بامهر تو یک عمر در این دیر سپنجیم
اندوختن حسن تو چون مرغ شبا هنگ
شب تا بسحر نغمه زنان قافیه سنجم
دل گشته خراب از غم و آباد زمهرت
ویران شده کاشانه و اندوخته گنجیم
دور از رختاید و ست ز هجران جمالت
هم ناله باوای دف و بر بط و سنجم
بر مجمع رخ طره مشگین مکن افشان
کز لطف پریشان تو در چین و شکنجم
باغنج و دلال تو چه سازد دل مشفق
کاندر خم گیسوی تو در تحت شکنجم

غزل حرف ت

مایه خرمی آنجاست که جانان آنجاست
بر در دوست تو خود را چو گدایان برسان
خضرا گوی که مستغنیم از آب حیات
تشنه و صام و سرچشمه حیوان آنجاست
بتماشا که رضوان نروم من هرگز
هر کجا یار بود روضه رضوان آنجاست
در سرم نیست هوای گل و گلزار چمن
بلبل آنجاست گل آنجاست گلستان آنجاست
بتمنای وصالش دهم ار جان غم نیست
جاودان زندگی آنجاست که جانان آنجاست
گر چه آلوده بجرم و گنهستی مشفق
بر در دوست برو رحمت و غفران آنجاست

غزل حرف میم

برای باده کشیدن چه استشاره کنم
بکار خیر نباید که استخاره کنم
بدفع درد غم عشق باد، مینوشم
کجا خوردن می میتوان کناره کنم
کفاف مستی ما کی دهد پیاله و جام
روم که میکده را یکسر استجاره کنم
مها ز مهر بیا یکدمی ببالینم
که فخر برمه و خورشید و بر ستاره کنم

چگونه بنگرمت بارقیب هم آغوش
 کدامیک ز حدیث غمت بیان سازم
 ز آب دیده جهان را خراب خواهم کرد
 اگر دل تو بسختی چو آهن و سنگ است
 ز حسن تو ممتنع نمیشود مشفق

غزل حرف با

شراب ناب بنوشی و من نظاره کنم
 کدام درد و فراق تو را شماره کنم
 اگر بمر دمک چشم خود اشاره کنم
 ز سوز آه جگر آب سنگ خاره کنم
 مگر که پیرهن صبر پاره پاره کنم

تا که از باده وصل تو شدم مست و خراب
 ز آتشین آب تو در جام بیمای که من
 دلم از آتش هجر تو کباب است ولیک
 این گلاب است که بر صفحه گل میریزی
 ماه من چهره برافروز که از نور رخت
 غیر عشق تو مرا نیست گناهی بجهان
 هر که در دایره عشق تو بنهاد قدم
 ماء وطنم شده ایدوست بمهر تو عجم
 هست بامهر تو ام راحت و آسوده جحیم
 مطرب بزم وفا از لب لعل نمکین
 هر که آموخت چو مشفق سخن از مکتب عشق

توبه کردم که دگر بی تو ننوشم می ناب
 پای تا سر هله زان باده شوم مست و خراب
 شادمانم که بوصل تو کشم جام شراب
 یا که بر عارض خود ریخته شبنم ز سحاب
 مهر گردون ز حسد رخ بنماید به حجاب
 نظری بر من افسرده دل از بهر ثواب
 چشم پوشد ز جان خوف ندارد ز عذاب
 با تولای تو مارا چه غم از روز حساب
 لیک باقهر تو فردوس برین است عذاب
 نغمه شور بیاور تو با هنگ رباب
 بی نیاز است در این مدرسه از درس و کتاب

غزل حرف میم

بت بهشت مکینم نگار حور جبینم
 بغمزه آفت جانی بعشوه راحت روحی
 شبی بکوی تو بهتر بود ز لیلۀ اسری
 به از بهشت برینم که در جوار تو باشم
 در انتظار تو تا چند و آرزوی تو تا کی

ز در در آ که بسایم بمقدم تو جبینم
 ز کفر زلف نمائی هزار رخنه بدینم
 دمی پیش تو خوشتر بود ز خلد برینم
 بدهر خرم از آنم که بردرتو مکینم
 بیا که بی گل رویت بدرد هجر قرینم

بيك كرشمه كشي عاشقان وزنده نمائي
نوید وصل تو مسرور دارم بزمانه
چو بوسف از بر مشفق تو غايی و وليكن

زنوك ناوك مژگان و وزلب نمكينم
چه محنتی بود از ماجرای روز پسینم
زهجر روی تو یعقوب وارمنكه حزينم

غزل حرف ن

پرده از رخسار بكن ای بت سيمين بدن
مهر رخ را زیرابر زلف پنهان كرده ای
طعنه بر شمشاد زن طوبی صفت در گلستان
نرگس افسو نگرت تافته انگیزی نمود
طره گیسوست این یانافه یامشك تتار
تا نمودم يك نظر بر آن جمال دلفریب
ز آتش عشق تو يكسر سوخت از پاتاسرم
نكهت باغ جنان یا نفخه خلد برین
نیست جز وصل رخت آمال مشفق در جهان

تا كه گردد آشكار از تو صنع ذوالمنن
عالمی بنما منور از جمال خویشان
منفعل ساز از قدموزن خود سرو چمن
خال هندوی تو آمد رهن هر مردوزن
عنبر سار است این یاسنبل تریاسمن
دین و دل را با ختم اندر رخت یکبار من
تاجمالت پر توافكن شد درون انجمن
یاشمیم طره دلدار یامشك ختن
زین سبب در وصف رخسار تو بسر آید سخ

غزل حرف الف

ای دل از خواهی وصال عارض جانانه را
طالب وصلی اگر باید بهجران ساختن
آنكه با ما آشنائی بودش از عهد قدیم
خاطر جمعی پریشان سازد آن آشفته مو
ای بت فرخنده رخ شمع جمالت بر فروز
ساقیا اندر کنار جوی در فصل ریح
طره مشگین برخ افكنده یار نازنین
ماه من بكن نقاب از آن جمال دلفروز
آنكه چون مشفق بود و اله به بیدای جنون

باید از اغیار بنمائی تهی این خانه را
گنج یابد آنكه پیماید ره ویرانه را
مینوازد از کرم هم خویش و هم بیگانه را
چون کشد اندرش كنج زلف مشكین شانه را
تا كه سوزی از شراد آن پر پروانه را
خیز و لبریز از می وحدت نما پیمانه را
بسته در زنجیر صدمه چون من دیوانه را
تا ز مهر عارضت روشن کنی كاشانه را
نشنود دیگر کلامی صحبت فرزانه را

غزل حرف دال

تا ابد مست از آن ساغر عرفانم کرد	ساقی عشق تو چون باده پیمانم کرد
برد از هوشم و سر حلقهٔ مستانم کرد	نرگس مست تو تا جلوهٔ مستانه نمود
و عدهٔ وصل تو آواره بویرانم کرد	یک جهانی همه آباد ز آبادی تو
که بیک نیم ننگه واله و حیرانم کرد	جلوه‌ای کرد نگارم ز پس پردهٔ غیب
حالی آشفته‌تر از زلف پریشانم کرد	کرد بر مجمع رخ زلف شبهه رنگ پریش
همچو عقرب زده‌ای اغنی پیچانم کرد	دست در حلقهٔ زلفش بتمنا بردم
بی نیاز از ارم و کوثر و غلمانم کرد	یازم از گونه و لعل و لب و خال و خط خویش
عشقت آخر صفا یسر و سامانم کرد	کدک مشفق که بوصف تو رقم زد گفتا

غزل حرف تاء

آفاق از شعاع جمالت منور است	تا پرده دار مهر رخت ماه انور است
موی صراط و لعل لب حوض کوثر است	روی تورش گنجت و کویت بود نعیم
کز شرق تا به غرب عیان شور محشر است	برپا نموده‌ای ز قیامت قیامتی
گوئی مکان گرفته در آتش سمندر است	پروانه‌سان چو شمع بسوزم ز فرط عشق
از آن شمیم و ه که مشامم معطر است	بوی بهشت آید از آن موی عنبرین
بهر مرا ز سلطنت هفت کشور است	بر درگاه تو همچو گدایان شدن مقیم
گلزار ما جمال تو ای ماه منظر است	هر عندلیب دل بصفای گلی دهد
ایات عشق حسن ترا جمله از بر است	هر کس که درس عشق تو آموخت در جهان
شب تاسحر بعشق تو باناله اندر است	مشفق بگلستان وصال تو عندلیب

غزل حرف دال

برنهم کنگرهٔ چرخ برین پرچم زد	باتولای تو هر کس ز نخستین دم زد
صفحه و دفتر و اوراق جهان برهم زد	هر که در مکتب عشقت سخن عشق آموخت
قطره‌ای را نتوان دم ز صفاتیم زد	آدمی را نسزد وصف تو گوید بزبان
عشق آمد بحماییت ره نامحرم زد	عقل میخواست که در کعبهٔ جان ره یابد

بردردت هر که سربندگی عشق نهاد
 باده حب تو چون محیی جان آمده است
 آخرای سلسله مو طره مشکین بگشای
 آنکه اندر خم زلفش دل خلقی است اسیر
 کلك مشفق چو باوصاف تو این بیت نوشت

طعنه بر افسر و دیهیم و کلاه جم زد
 يك دو پیمانه از آن عیسی بن مریم زد
 که بکارم گره آن زلف خم اندر خم زد
 کرد آزاد چو آن زلف سیه برهم زد
 باتولای تودر مجمع عرفان دم زد

غزل حرف ن

شد از ازل بمهر تو جانا سرشت من
 ما را چه حاجتی بگلستان و باغ خلد
 از خانقاه و صومعه و دیر فارغم
 امروز خرمم که بفردا ز بعد موت
 خرسند سازد در دو جهانم ز لطف خویش
 آگه نیم زینک و بد خویش عاقبت
 بر مزرع سعادت مشفق ترشحی

فرخنده است تا بابد سر نوشت من
 ای دوست خاك كوی تو باشد بهشت من
 روی تو به ز کعبه و دیر و کنشت من
 روید گیاه مهر تو از خاك و خشت من
 شایسته است عفو تو در کار زشت من
 کس جز تو نیست با خبر از سر نوشت من
 بنمای تا که سبزه بروید ز کشت من

غزل حرف دال

تادل خسته من شیفته روی تو شد
 هوس خلد برینم نبود در دوسرا
 سرکوی تو مرا کعبه حاجت باشد
 بی نیاز آمده ام از حرم و دیر و کنشت
 نکبت باغ جنان روضه رضوان یقین
 کی توان از سرکوی تو رود جای دگر
 سالها در طلب وصل تو باشد مشفق

بنگر خاطر مآشفته چو گیسوی تو شد
 زانکه جنات نعیم بسر کوی تو شد
 مهر تو طاعتم و قبله من روی تو شد
 من که محراب نماز خم ابروی تو شد
 از صفای رخ زیبای تو و بوی تو شد
 آنکه پابست سر سلسله موی تو شد
 سالک کوی تو گردید و ثنا گوی تو شد

غزل حرف ز

پیش گیسوی تو دل شکوه چو بنمود آغاز
 بی رخ ماه تو هر شب رسد آهم بفلک

قصه شام فراق تو بسی گشت دراز
 تادل از آتش عشق تو بسوزاست و گد

خواهم از بخت شمی تا بسحرگاه امید
 بابل اندر چمن از خنده گل هیچ نخفت
 صوفی ماکه ز نوشیدن می توبه نمود
 اول از تیر نگاهش همه عشاق بکشت
 غرض از جلوه حسن است زغم شد پابست
 مشفق از درد فراق تو شکایت دارد

غزل حرف دال

کز سرانجام غم قصه نمایم آغاز
 گل بعکس آنچه توانست نمود عشوه و ناز
 بشکست عهد چو آمد بدر میکده باز
 بعد بر جسم شهیدان رهش کرد نماز
 دل شوریده محمود بزلقین ایاز
 جز بزلقین تو نتوان بکسی گوید راز

میروی از برم اما نرود مهر تو از دل
 برفشان بر رخ ماهت صفا طره گیسو
 بانو پیوستن و دل بستن بس باشد آسان
 نقد جان میکنم ایثار قدومت ز شفقت
 بهر دیندار رخت عزم سفر کرده ام آوخ
 خوف کی باشدش از پرسش فردای قیامت
 شمع رخسار بر آفر و خته ای ایمه تابان

تا ابد کی رودم از نظر آن شکل و شمایل
 کز ره مهر گشائی ز وفا عقد هم از دل
 لیاقت دل از تو گسستن چه در آمده مشکل
 چه شود گر بنمائی زمن این هدیه تو مقبل
 ساربان از چه بیبراهه مراراند محمل
 آنکه باهر تو امروز بتاشد متوسل
 تا که روشن کنی از مهر تو مشفق را محفل

غزل حرف تا

مار از هجر روی تو جز گریه کار نیست
 اندر شب وصال تو بیداریم نکو است
 عکس رخت چو در چمن حسن جلوه کرد
 هر دم نسیم خلد وزد بر مشام جان
 گرسوسن و سمن زده سر طرف بوستان
 نرگس ز شرم نزد تو افکنده سر بزم
 بیگانه ام ز خلق تو را تا شدم قرین
 ساقی بریز باده به پیمانه دمدم
 وصف رخت چو پیشه مشفق شد از ازل

خون ما اگر ز دیده رود اختیار نیست
 امکان خواب در بصر اشکبار نیست
 مارا بسرهوای گل و لاله زار نیسب
 این بوی جز زطره زلف نگار نیست
 مارا بغیر رزی تو باغ نیست و بهار
 چون هم چو چشم هست تو جانا خمار نیست
 کس چون تو آشنا بمن ای گل عذار نیست
 مارا به غیر باده پرستی شعار نیست
 در نزد خلق تا بابد شرمسار نیست

غزل حرف دال

برمشام ز صبا بوی کسی میآید	کاین تن رفته روان را نفسی میآید
نوزیده است صبا گربه خم طره یار	مشگبار از چه سحرگاه بسی میآید
دل طید در برم از دیدن آن خال سیه	بهر آن دانه چه مرغ از نفسی میآید
ساربانانچه غم از دوری منزل ما راست	خرم ز آنکه صدای جرسی میآید
همسفر یار با غیار بود این عجب است	گل بیخار به همراه خسی میآید
ایدل از هجر منال و مکن افغان و خروش	که بدفع غم تو دادرسی میآید
رفتگان واصل و آئینده با امید وصال	خیل عشاق تو از پیش و پس میآید
نالہ در سینه گره بسته ز انبوه فراق	گاهم از شوق تو نیم نفسی میآید
بر دوست و چو مشفق با میدی رود آنک	بتمنای هوا و هوسی میآید

ایضاً غزل حرف دال

کی مرا از نظر آن شکل و شمایل برود	این محالست که مهر توام از دل برود
عاشق آن نیست خورد خون دل اندر همه عمر	که چنین عمر گر انمایه بباطل برود
تا که در بحر غمت کشتی صبرم بشکست	بی تو کی کشتی بشکسته بساحل برود
میزنم چاک بتن پیرهن صبر و شکیب	اگرم از نظر آن میر قبایل برود
آوخ از گردش چرخ فلک شعبده باز	بی گمان کز برم آن یار بمنزل برود
رو بسوی تو چو تا قافله دل بنمود	چشم سوی تو و دل از پی محمل برود
سارباناناز چه بیراهه بری محمل ما	رحمی آخر که توان از من بیدل برود
دلبر از غم هجران تو اندر عجبم	که بسهل آید و آنگاه بمشکل برود
بسر زلف تو سو گند بشبهای دراز	صحبت مشفق بی دل ز سلاسل برود

غزل حرف واو

دل بتمنای وصل تو بتکاپو	بال و پرافشان بود چو مرغ سخنگو
طره مشگین گشای بر رخ ماهت	کز تو رسد برمشام ای صنما بو
ز آتش عشق تو سوخت خرم من عمرم	تا نظر افکندمی بر آن رخ نیکو

خرم از آنم که دل بمهر تو بستم
 خال لبان تو ای نگار بهشتی
 طوطی طبعم بگلستان جمالت
 قامت شمشاد خم شود بگلستان
 عقده ام از دل گشای ای بت دیرین
 مشفق دلخسته محوری تو گردید

عهد مرا مشکن ای نگار نکو خو
 بر لب کوثر مقیم زاده هندو
 نغمه زنان گشته همچو بلبل خوشگو
 گر بچمن رو کنی تو باقد دلجو
 حل معما کنی ز طره گیسو
 سوی من بسته دل دمی بنمارو

عزل حرف نون

شمس از مشرق حسن توسر آورده برون
 درسرا پرده حسن تو قمر آینه دار
 مفخر آدم خاکی است که نقاش قضا
 غم هجران فراق تو همایون طاعت
 از پی دانه خال لب ای مایه ناز
 حبذ حسن تورا صانع صنع ازلی
 ترک مست پی خونریزی ماتیغ بکف
 نخل توحید بنام که بگلزار جهان
 دفتر حسن تورا کرد قرائت مشفق

یا که از مغرب زلفت قمر آورده برون
 وز شعاع رخ تو شمس سر آورده برون
 چون تو زیبا پسری زین پدر آورده برون
 اشکم از دیده چو خون جگر آورده برون
 طایر قلب سر از بال و پر آورده برون
 ملکی را بلباس بشر آورده برون
 ز آستین دست قضا و قدر آورده برون
 چون تو نورس ثری زین شجر آورده برون
 سخن از لب لبمت مختصر آورده برون

عزل حرف دال

عاشقان یک نظر از آن رخ زیبات بینند
 میرود از نظر عالمیان شور قیامت
 شمس آسا بنما جلوه ای از مشرق حسنت
 بسر کوی تو عشاق همه منتظر اند
 خیز و از حسن بزن بر کره ماه تو خرگاه
 شام هجران بسر آید اگر از پرده در آئی
 موسی آسا بنما جلوه تو در طور محبت

خویشتن را ز تجلای رخت مات بینند
 در خرامیدن اگر آن قد رعنائ بینند
 رخ برافروز که تا مردم دنیات بینند
 تا صفات همه در آینه ذات بینند
 نابیطون و اورانوس و اروپات بینند
 صبح امید از آن روی دل آرات بینند
 تا که قبطی صفات آن یدییضات بینند

در پس پرده نهان گشته و قومی شده گمراه
چهره از مهر میوشان که گروهی نگر اند

برده بگشا که خدا را ز سراپات ببینند
همه چو مشفق همه از اسفل و اعلا ت ببینند

غزل حرف دال

هر آنکه جلوۀ حسن تو در نظر دارد
هر آنکه بر سر کویت وطن نهود از عشق
شهیم روح فزائی وزد بطارف چمن
در آرزوی تو هر کس که ماند تا بابد
ز سوز آه دل عاشقان حذر بنما
ز هجر یوسف یعقوب یمین که از هجران
درون خاک دل زار خسته مشفق

کجا ز حال دل خویش تن خبر دارد
بغیر روی تو کی بر کسی نظر دارد
و با صبا ز سر کوی تو گذر دارد
باشتیاق وصال تو چشم تر دارد
که آه عاشق بهلخسته بر خطر دارد
مدام ناله پدید از غم پسر دارد
چو لاله داغ نهانی است بر جگر دارد

غزل حرف ی

مقصد از ایجاد عالم در کسبحان است و بس
هر دلی را کی بود آگاهی از سر عشق
کافر عشقم مرا تکفیر از آئین مکن
جلوۀ حسن رخ جانان تجلی گاه ماست
کعبۀ مقصود طاق ابروی جانان ماست
لعل جان بخشش بود سر چشمه آب حیات
تا که تعلیم سخنرانی مرا کرد عشق یار
روز و شب وصلش مرا بادرد و غم دارد قرین
در جهان مشفق هر آنکس طالب جانانه شد

مخزن سر حقیقت قلب عرفان است و بس
کشف این راز نهان در قلب جانان است و بس
کفر زلف یار ما معنی ایمان است و بس
مهر رخشان آیتی زان ماه تابان است و بس
محرم اندر طوف کویش هفت کیوان است و بس
مایۀ احیاء پور بنت عمران است و بس
طوطی طبعم بمدح او ثنا خوان است و بس
این همه رنج و الم از فرط هجران است و بس
روز و محشر جایگاهش خلد و رضوان است و بس

غزل حرف دال

ز هجر مردم و بر ما دمی نظر ننمود
مرا به بوتۀ هجران خود چو مس بگداخت
هزار رخنه بدلیها نمود سوز دلم

شدیم خاک رهش سوی ما گذر ننمود
ز کیمیای وصالش مرا چو زر ننمود
ولی چه سود که بر قلب وی اثر ننمود

برفت و کرد گرفتار خویشتن ما را
بنای هستی ما را خراب کرد عشقش
بداد خرمن صبر مرا به باد و برفت
ره چمن که چو آن پلک پی خجسته گرفت
گرفت خامه مشکین بکف چو مشفق دوش

ز آه سینه سوزان ما حذر نمود
سبب چه بود که تعمیرش از نظر نمود
نظر بآه من و اشک چشم تر نمود
چرا ز حال من آن ماه را خبر نمود
حدیث هجر تو اتمام تا سحر نمود

غزل حرف را،

تادر آئینه دل جلوه نماید رخ یار
ز تجلای جمالش نتوان گفت سخن
تا که از روز نخستین شده ام بنده عشق
بوسه بر خاک درش میزدم اندر دل شب
بتولای وی اندر دو جهان مسرورم
غم هجران تو کردیم نهان اندر دل
بدنوبدی که مرا داده ای از روزالست

به تجلای جمالش شده ما را گفتار
برد از نیم نگاهی ز دل خسته قرار
غیر عشقش نبود با دگرانم سرو کار
بامیدی که شوم کام و راز وصل نگار
بتدنی وصالش کنم این جان ایثار
ترسم اشکم به عیان آورد از من اسرار
مشفق آسا بجهان مدح تو بنموده شعار

غزل حرف یا،

صنما ناچه تو با عشوه و ناز آمده ای
غم دل بانو توان گفت به خلوت گه ناز
لعل جان بخش گشاهم چو مسیحا بسخن
توشه کشور حسنی نگر از لطف همیم
عاشقان را صنما کشته ای از تیر نگاه
دل و دین برده ای ای خسرو شیرین حرکات
چون توزیبا صنمی دیده ایام ندید
رشک خوبان جهانی نگر ای مایه ناز
خوش دلم ساز به آوای دف و چنگ و رباب
عاشق غمزه را سوختی از آتش عشق

عاشقان را ز وفا بنده نواز آمده ای
زانکه در محفل جان محرم راز آمده ای
که با حیای دل مرده مجاز آمده ای
بتسلای دل اهل نیاز آمده ای
بر شهیدان رخت بهر نماز آمده ای
یا چو محمود بدیدار ایاز آمده ای
با چنین حسن و جمالی که تو باز آمده ای
مونس جان تو بشبهای دراز آمده ای
که به آهنگ عراقم ز حجاز آمده ای
می ندانم ز چه رود و ست گداز آمده ای

مشفق از نظم مگر بلبل شیرین سخنی

که بگلزار رخس نغمه طراز آمده ای

غزل حرف تا،

صنما نرگس شهلای تو بیچیزی نیست
گره زلف تو ایشوخ بود نافه گشا
می وصل تو ننوشیده که گشتم مدهوش
گرچه از نیم نگاه می بر بودی دلودین
عشوه و ناز بتا شیوه مرضیه توسست
سالها هجر کشیدم دهیم وعده وصل
خوش بیام آمده ای بهر تماشا گاه ما
همه دم جانب مشفق نظرت بود و لیاک

جلوه حسن دل آرای تو بیچیزی نیست
خم به خم موی سمن سای تو بیچیزی نیست
لیک مخموری صهبای تو بیچیزی نیست
این نظر بازی رسوای تو بیچیزی نیست
ناز آن قامت رعنائ تو بیچیزی نیست
کار امروز و فردای تو بیچیزی نیست
سوی عشاق تماشای تو بیچیزی نیست
نگه مرحمت آسای تو بیچیزی نیست

غزل حرف یا،

آیا شود که گوشه چشمی بمانی
مارا که هست وصل جمال تو آرزو
بفکن نقاب از رخت ای آفتاب حسن
دادی نوید کائیم از مهر در کنار
هر صبح و شام دم زولای تو میزنم
با آنکه مجرمم ز تو در روز ستخیز
کیحل بصر غبار رخت را کنیم ما
نوشانیم ز شهد لببت گرد و جرعه ای
جانا حدیث و صف تو گفتار مشفق است

درد درون خسته ما را دوا کنی
کی میشود که حاجت ما را روا کنی
بنمای جلوه تا که ظهور خدا کنی
باشد امیدم آنکه بعهدت وفا کنی
تا آنکه فارغم ز همه ماجرا کنی
دارم امید تا ز عذابم رها کنی
بینای دیده ام تو ازین توتیا کنی
مستغنم ز چشمه آب بقا کنی
خود گر نظر بگفته ناچیز ما کنی

غزل حرف دال

جلوه حسن تو آفتاب ندارد
شیوه مرضیه تو عشوه و ناز است
ترك دو چشمت کشیده خنجر مژگان

پیش رخت آفتاب تاب ندارد
ناز تو اندازه و حساب ندارد
از پی قتل من اجتناب ندارد

روز و شب از بس گریستم من دل‌ریش	دیده ز هجر تو اشک و آب ندارد
بر سر بالینم آی کین دل خونین	طاقت و صبر و قرار و تاب ندارد
در دو جهان هر که داشت مهر تو در دل	روز جزا خوفی از عذاب ندارد
تا بادمشفق ار که وصف تو گوید	وصف تو گنجایش کتاب ندارد

غزل حرف دال

بی پرده نگارم ز پس پرده در آمد	یا آنکه بشب شمس سما جلوه گر آمد
خورشید می از مشرق ساغر بدرخشید	بر باده کشان مژده بگاہ سحر آمد
هنگام وصال آمد و شد فصل الم طی	بر عاشق دلخسته شب هجر سر آمد
دامان من از اشک بصر گشت نگاری	خون جگرم بسکه ز راه بصر آمد
میخواست که نقاش کشد نقش جمالت	مبهوت شد و عمر عزیزش بسر آمد
توصیف رخ دوست چه حاجت بیان است	کرشش جهتم مهر رخس در نظر آمد
با آن همه زیبایی و آن حسن خداداد	آن شوخ پریوش بلباس بشر آمد
گفتم تو ز مشفق ز چه رو مهر بریدی	گفتا ز قضا و قدرش این اثر آمد

غزل حرف نون

بعزم کوی عشق ای دل بیا خود را مهیا کن	شبی در آستان قدس جانان رو تو ماوا کن
بکوی دوست جانان رو و چو خضر ار تشنه وصلی	حیات جاودانی از لب لعلش تمنا کن
بزن امروز بر دامان اودست تولارا	زم محشر می نکن اندیشه و نی فکر فردا کن
درش دار الشفائی باشد ای بیمار درد و غم	بر و درد درون خویش را آنجا مداوا کن
قدح گیر از کف ساقی و نوش آنکه حکیمانه	تو در آئینه دل جاوۀ ساقی تماشا کن
شراب وحدت از خواهی بنه گاهی بمیخانه	در آنجا خویش را مست از شراب روح افزا کن
جمال یار در آئینه دل میتوان دیدن	منزه شود می آئینه دل را مصفا کن
بکوی عشق گر گم گشته ای مشفق مدار اندوه	گران در خوشاب از آستان دوست پیدا کن

غزل حرف میم

کنون که نسبت رویت به آفتاب کنم	نشاید آنکه شبیهت به ماه تاب کنم
--------------------------------	---------------------------------

اگر ز مهر رخت ذره‌ای بمن تابد
بعزم کوی تو اید و ست باشدم تعجیل
جهان و هر چه در او هست گریبم بشنم
گرم ز باده تو حمد جرعه‌ای، بخشی
شب‌ی که یاد تو آید به میهمانی من
بروی عاشق بیدل تبسمی میکن
اگر بهر ولای تو سر خوشم سازند
کنونکه درك حضورت نه یکند مشفق

غزل حرف تا

در آسمان روم و کار آفتاب کنم
که خویش را بوصول تو کامیاب کنم
طریق بندگیت را من انتخاب کنم
کجا حدیث ز میخانه و شراب کنم
با انتظار قدوم تو ترك خواب کنم
گشای چهره تماشای آن جناب کنم
بروز حشر چه پروائی از حساب کنم
ولیک وصف جمال تو در غیاب کنم

طلعت روی نگارم غیرت ماه تمام است
بزمگاه دلنشینیش رشك فردوس برین است
ترك چشم دلفریبش کرده یغمای دل و دین
در گلستان لطافت رخ برافروزد چو کوکب
مرحبای قاصد فرخنده فال ای پیاک جانان
مظهر روی تو عاشق هر کجا بیند حلال است
باده گلفام ساقی ده بیاد می پرستان
درد و عالم نیست بالاتر از این فخر و شرافت

غزل حرف دال

وفا و مهر تو هرگز نمیرود از یاد
ببوی زلف تو بآباد صبحدم گفتم
هزار همچو من خسته افکنی در بند
بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
مر از باده وصلت کنی خراب و خمار
.....

مقیم کوی تو گردم هر آنچه باد آباد
چرا ز بندگی خود مرا کنی آزاد
دمیکه طره گیسوت میدهی برباد
اگر که شیوه عشق تو بر کند بنیاد
خوشم از آنکه کنی خانه‌ام ز مهر آباد
.....

همجعی که حریفان نکته پردازند
بیان دلکش مشفق از آن شده مقبول

بر مرز عشق توداد این سخن توانم داد
که گشته است بیک نکته خرد ارشاد

غزل حرف ه

رافتاده چو درسر هوای میخانه
حوشم از آنکه مرا هست باتو پیمانی
بر آشنای درت از وفا نظر میکن
هزار جان گرامی بباد خواهم داد
نمای جلوه توای آفتاب حسن و جمال
همیشه نقل شریف تو نقل مجلس ماست
خرد حدیث مجانین عشق را میگفت
خوش است شاهد و شمع و شراب و شهید وصال
ز جام وصل تو مخمور گشت مشفق و گفت

حدیث خانقه و دیر باشد افسانه
بریز باده وحدت مرا به پیمانه
تورا که لطف و عنایت بود بیگانه
بگرد شمع رخت سوزم ارچو پروانه
که از فروغ تو روشن مراست کاشانه
خوش است از توشنیدن سخن حکیمانه
اسیر حلقه زلفت شدم چو دیوانه
تو پیر میکده و من مقیم میخانه
مدام سرخوش و مستم ز جام شکرانه

غزل حرف دال

مرا فرشته رحمت زباده توحید
چو پیر میکده ام ساخت کامیاب از می
زهفتمین فلکش بانگ نوش نوش آمد
چنان کرشمه ساقی نمود مدهوشم
ز وصل دولت بیدار دوش اندر خواب
بیک تجلی او محفل منور شد
جهان عشق ز نو گشت مطلع الانوار
تبارک الله از آن طلعت و جمال و جلال
در آن زمان بسر نه فلک نهادم پا
ثنای حضرت جانان نمود مشفق و گفت

نمود سرخوش و مستم چو جرعه ای بخشید
ز نوجوان شدم و گشت زندگی تجدید
زدست پیر مغان هر که جام می نوشید
که در جهان بکسم نیست حال گفت و شنید
سروش ها تف غیم بگوش جان برسید
چو مهر عارض او ذره ای بمن تایید
چو از جمال دل آرای خویش پرده کشید
که در مقابل او ذره ای بود خورشید
که جان من ز صفا سر بدر گش سائید
خوشم ز طالع میمون خویش و بخت سعید

غزل حرف میم

منکه از عشق خط و خال تو سرگردانم	بر سر زلف تو برباد برفت ایمانم
تایبک جرعه می تازه کنی ایمانم	در میخانه تو بگشای که عین کرم است
لوحش الله که فرامش نکنی پیمانم	با صد امید که بامهر تو عهدی بستم
خرم زانکه تو هم جانی و هم جانانم	قرب و بعدی نبود در ره عشق تو مرا
میسزد گر به بهایش بستانی جانم	بوسه از لب شیرین تو ما راست نصیب
چون بدین مرده دهم جان چه غم از هجرانم	هاتف غیب بشارت بمن از وصل تو داد
چه غم از درد که لطف تو بود در مانم	منکه بیمارم و همچون تو طیبی دارم
گرچه در بار گهت بنده نا فرمانم	قدمی رنجه نما پرش احوال کن
هست افسون سخن وصف تو در دیوانم	کلك مشفق همه دم شهید و شکر میریزد

غزل حرف دال

خویش را واله و حیران ز تماشای تو کرد	هر که یکبار نظر بر رخ زیبای تو کرد
نظری تا که بر آن قامت رعنا ی تو کرد	یاد از سایه طویی ننماید عاشق
رخ گل را خجل از چهر مصفا ی تو کرد	شرح حسن تو چو بر بلبل و گل برد صبا
دست در حلقه آن زلف چلیپای تو کرد	جمع ما گشت پریشان چون نسیم سحری
خویش را سرخوش و سرمست ز صهبای تو کرد	هر که از میکده عشق تو نوشید مدام
دزه ای جلو و چو آن طاعت زیبای تو کرد	یوسف مصر بر حسن رخت سجده نمود
نوش آن آب بقارا بتولای تو کرد	خضر جان وصل تو میخواست ز عمر ابدی
تا که خود را بجهان واله و شیدای تو کرد	مهر مهر تو بلب بر زده مشفق جانا

غزل

آفتاب فلکستم بود افلاک اسیر	منم آن کو کب رخشنده که چون بدر میرم
همگی تابع فرمانم و بر جمله امیر	آمرم بر فلک و مهر و مه و جمع کواکب
بر کما کیف علوم آنچه بود درس دیر	بر نهم کنگره چرخ زدم پرچم دانش
طایر گلشن قدسم رسد از عرش صفیر	گرچه در عالم ملکم ملکوت است مرا جای

مظهر حقم واز بدو ظهورم بود از او
 بر سرم افسر کرمناست از روز نخستین
 سروری هست مرا بر همه آفاق و بانفس
 کرده ام طی منازل زازل تا شدم آدم
 سراین عالم موجود عیان ساخته ام من
 بر همه هستی و ابداع من اسرار ظهورم
 حق ستوده است مرا زاول و آخر بزرگی
 پاک و پاکیزه سرشتم بود از روز نخستین
 کردیکبار تجلی بمن آن شاهد مقصود
 همچو مشفق بجهان بنده شرمنده اویم

غزل

تا ز شمع عارض جانان بجان آذر گرفتم
 يك شب اندر آستان قدس جانان یافتم ره
 همت پیر طریقت تا مرا امداد فرمود
 بس نمودم عجز و زاری التماس و بیقراری
 تا که گشتم بنده ای از بندگان کوی جانان
 جلوه حسن جمالش را چو تاب پیرو دیدم
 لعل جان بخشش به از سر چشمه آب حیات است
 فیض عظمی شد نصیبم تا شدم خاك در او
 محو و موات منظر حسنش چو مشفق گشت گفتا

غزل

چون خضر دلم در طلب آب حیات است
 گر صحبت تلخی کند آن یار شکر لب
 چون غنچه لب باز نماید بتکلم

عالم کون صغیر است و براومش کبیرم
 افضل از ملك و چرخ برین است سریرم
 لوح پیدایش هستی است بمرآت ضمیرم
 رجعتم سوی حق و تا بابد الدهر نمیرم
 گوش افلاك پر و کربود از نای نفیرم
 اول ما خلق اللهم و فرخنده بشیرم
 اشرفم خواننده و مامور بهرامر خطیرم
 مظهر رحمت و نورم یله از نار و سعیرم
 محو آن جلو و رخسار در این راه و مسیرم
 بر در دولت آنشه چو گدایان و فقیرم

سوختم پروانه سان آتش زیبا تا سر گرفتم
 صبحگاهان شاهد مقصود را در بر گرفتم
 فیض ملز آستان آن بلند اختر گرفتم
 تا نوید وصل او را بر لب کوثر گرفتم
 سر خط آزادگی ز آ نشاه گردون فر گرفتم
 از تجلای جمالش صورت دیگر گرفتم
 جرعه ای نوشیدم از آن زندگی از سر گرفتم
 کامران گشتم مکان بر طارم اخضر گرفتم
 از جهان دل بر گرفتم تا چو او دلبر گرفتم

دیگر چه غم از طی طریق ظلمات است
 هر نکته که گوید بحلاوت چو نبات است
 گوئی چو مسیح است که بخشنده حیات است

بخت ار کند امداد توان رفت بکوش
محراب نمازم خم ابروی وی آمد
بادوستیش هر که ندارد سرو کاری
موسی ارنی گو بسر کوی وی از عشق
این قول بود صدق زار باب حقیقت
فرخنده شی باشد آن لیلۀ مسعود

غزل

اگر که ماه من امشب در انجمن باشد
سخنوران ز تکلم خموش بنشینند
طواف کوی وی از کعبه بهتر است آدم
بشیر مرده یوسف به پیر کنعان داد
بیوی نافۀ مشکین عنبرین مویش
توان در آینه دل جمال او بینی
سزد که فخر نمایم بمهر و مه کانشاه
ز تند باد حوادث پناه باید برد
بیاو کلبۀ مشفق تو خود منور کن

غزل

هر کس نمود جان گرامی فدای دوست
هر کس براه دوست فنا گشت از ازل
هر کس بیاد دوست سخن باشدش مدام
خوش آن شنید بانگ السّٰت بر یکم
آن کعبۀ وصال که گویند عارفان
مشمول فیض و لطف بتحقیق کی شود
در محفلی که باده بنوشند عاشقان

بر خاك درش بوسه زنم کان حسنت است
رویش بودم کعبه و کوبش عرفات است
کی راحت و آسوده برو زعرصات است
با آن یدو بیضاش فرو مانده و مات است
هر کس بدر دوست رود اهل نجات است
مشفق بمدیح وی و ذکرش صلوات است

حوالت می ساقی از آن من باشد
بهر کجای که از یار ما سخن باشد
خوش است بر سر کویتس مرا وطن باشد
بدان که چشم تو روشن زیرهن باشد
گمان مدار چنین مشکک درختن باشد
اگر که خانه دل پاک زاهر من باشد
بگویدا آنکه فلانی گدای من باشد
بکوی دوست که ایمن زهر فتن باشد
چرا که مهر رخت شمع انجمن باشد

قر بانیش قبول شود درمنای دوست
جاوید تا ابد بود اندر بقای دوست
در هر دو کون شاد بود با ولای دوست
آماده شد پیاسخ قالو ابلاّی دوست
یک آیتی بود ز رخ با صفای دوست
آنکس که گام می نهد جای پای دوست
مستانه می کنند حریفان ثنای دوست

ما را مدد نمود سحر که نسیم صبح
مشفق سخن سران شد اندر جهان عشق

غزل

جانا بیا که هاتف غیم بمژده دوش
اندر طریق عشق مراقب و بعد نیست
گر جرعه‌ای زباده توحید در کشم
ما را مگو خموش نشین و مگو سخن
مستانه می خوریم ورق بیان نظر کنند
آن نکته‌ای که پیر خرد گفت رمز بود
درس مراست سر سویدایش آنچنان
ما در طواف کعبه جانانه محرمیم
آن گنج دانشی که ز جانانه شد عطا

غزل

درک حضور و صحبت جانانم آرزوست
نوشاندم ز لعل لبش گر که جرعه‌ای
بیمار عشقم و بودم او طیب عشق
یعقوب وار چون بنشینم بر وزه جبر
در مکتب ولایت کبرای احمدی
از آستان قدس ملک پاسبان شاه
در گلشن وصال جمال محمدی (ص)
در پیشگاه دوست چه شره نده ام ولیک
در آرزوی مهدی قائم امام عصر
در حال احتضار بینم جمال او
مشفق حدیث عشق ز بس روح پرور است

راضی تو باش در دو جهان بارضای دوست
بودش بدل محبت و در سر هوای دوست

گفتا که باده از کف پیر مغان بنوش
اندر وصال یار بمن آید این سر و ش
دیگر مرا بجای نماید قرار و هوش
زیرا که در چمن نبود بلبلای خموش
احوال ما پیرس تو از پیر می فروش
لوحش کسی ندیده و نشنیده هیچ گوش
هر صبح و شام خون دل آید مرا بجوش
خواهیم عفو خویشتن از یار عیب پوش
سرمایه دو کون بمشفق رسید دوش

مهر جمال آن مه تابانم آرزوست
یک قطره کی ز چشمه حیوانم آرزوست
از در گش عنایت و درمانم آرزوست
شام وصال یوسف کنعانم آرزوست
درس وحدیت و حکمت قرآنم آرزوست
فرمان بندگی چو گدایانم آرزوست
هستم چو بلبلای و گلستانم آرزوست
در روز حشر رحمت و غفرانم آرزوست
باشم در انتظار و همی آنم آرزوست
رفتن از این جهان سوی رضوانم آرزوست
گوئی اگر هزار هزارانم آرزوست

غزل

آن گوهر اسرار که اندوخته بودم	ز استاد ازل نکته ای آموخته بودم
بنمود تجلی بمن آن شاهد مقصود	یک عمر ز مهر رخسافر وخته بودم
بادوستی وی بجهان جامه ای از عشق	زیبا بقدر وقامت خود دوخته بودم
جز دوست کس آگاه نشد از سر ضمیرم	کورابجهان عاشق دلسوخته بودم
مشفق صفت از روز نخستین بنگاهی	دین و دل خود یکسره بفروخته بودم

در بیان تعریف عالم ربانی

دانش سرای عالی توحید عالم است	اول محصلی که در او آمد آدم است
ما را است بحث و وصف ز علم و کمال و فهم	هر کس که عالم است مقامش معظم است
عالم بود جلیل و خردمند و هوشیار	شخصیت بزرگ و وجودش مفخم است
عالم برای جامعه قطب است و رهنما	بر خاص و عام حرمت وی فرض و لازم است
خواستش عبادت است و جمالش عبادت است	عالم بخلق رهبر و دانا و اعلم است
جاهل مؤخر است بهر کار درجهان	عالم ولیک در همه کاری مقدم است
عالم برای خلق بود چون طیب روح	گفتار او صحیح و کلامش منظم است
گفتارشان دری است گران سنگ و پر بها	در مدحشان هر آنچه بگویم سخن کم است
افضل بود ز خون شهیدان مدادشان	فرمایش رسول گرام مکرم است
عالم برو زحشر شفاعت کند ز خلق	مشفق به مدحت علما شاد و خرم است

غزل

هاتف غیمیم بگوش هوش درد داد این سر و ش	مژده کامد بر تو کشف اسرار پیر می فروش
گوش کن پندی ترا گویم پس آنکه گوش دار	گر حدیثی گفت دانایی تو آنرا دار گوش
در حضور نکته دانان لاف دانایی مزین	صحبت از روی خرد کن گردانی شو خموش
گر که خراهی بر تو آسان بگذرد در همشکلی	در ره عشق ای عزیزم از پی مقصد بکوش
ساقیامی ده خطا و جرم ما را عفو کرد	آنکه آمد ذات پاکش در دو عالم عیب پوش
در حریم دل که نبود جای نامحرم دراو	محرم اسرار شو تا بشنوی بانگ سر و ش

فیض ما از عالم قدس آن زمان خواهد رسید

گردد از جام لب لعل تو مشفق جرعه نوش

غزل

در جهان عشق مهر دوست باشد درد لما

از ازل بامهر او بسرشته اند آب و گل ما

گرچه ره دور است و ما را طاقت و تاب و توان نیست

سارباناسوی کوی دوست می برم حمل ما

در تمنای وصال تو سوزم و سازم بهجران

باشد از بهر تو آسان گر گشائی مشکل ما

دزه ای گرمهر رخسارت کند در من تجلی

پاك بنماید ز لوح دل خیال باطل ما

رنج بردم سالها تا یافتم این گنج مقصود

در جهان عشق جز آن می نباشد حاصل ما -

شادمانم ز آنکه با من باشد دلطف و عنایت

ای خوش آن روزیکه در کوی تو باشد منزل ما

آرزویم در جهان این است گوئی بار دیگر

هست مشفق مخلصی از مخلصان مقبل ما

غزل

آن جسم لطیفی که مرا روح روان بود

يك عمر مرا محرم اسرار نهان بود

دوش از بر ما رفت به تعجیل چرا آنك

هم صحبت و سر حلقه خوبان جهان بود

هم عهدی خود را مگر او کرد فراموش

باور نتوان کرد که از مانگران بود

در مهر و محبت که بد او مظهر خوبی

لطفش بمن سوخته هر دم به جهان بود

آن مهر درخشنده چو غائب ز نظر شد

از فرقت او خون دل از دیده روان بود

آن رهن دل از عقب قافله دل

دیدم بسلامت ز پی راهزنان بود

بر چهره گل ریخته بود عنبر گیسو

گوئی نفس باد صبا مشک فشان بود

در مصطبه عشق چو بنشست بصد ناز

دیدم نگهش با من بی نام و نشان بود

بگشود لب لعل گهر بار به مشفق

گفتا که مرا عهد و وفا با تو همان بود

غزل

دوش دیدم شاهد ما جانب میخانه شد

از سر پیمان گذشت و بر سر پیمانه شد

عهد و پیمانی بیست و دست بر پیمانه زد

مست سر خوش گشت و محو جلوه جانانه شد

داد مستان را صلا کای عاشقان می پرست

هر که بشنید این ندا از خویشان بیگانه شد

غارت دلها نمود و برد از مستان قرار

تا عیان از پرده با آن جلوه مستانه شد

بار دیگر پرده بگرفت از جمال دل‌فریب
دفت‌تو حید بر خوان ای ادیب هوشمند
گر دشمن عارضش عقل و خرد پر وانه شد
در جهان تنها نه مشفق گشت محو آن جمال
محو و مات عارضش هر عاقل و دیوانه شد

غزل

گرفت پرده ز رخسار شاهد گل‌قام
ز کفر زلف خود آن شوخ زدره اسلام
ز خاک رهگذر و کوی دوست بوی عیس
نسیم صبح رساند همی مرا بمشام
بیا بمیکده عشق لحظه ای خرم
می‌طهور در آنجا بنوش و در کش جام
حلال باد گرت خون عاشقان ریزی
ولیک همدمیت با رقیب باد حرام
عتاب میکشی و خون عاشقان ریزی
بیک کرشمه تلافی کنی تو در ایام
شبست و صحبت جانان غنیمت است ایدل
بنوش باده که نزدیک گشت ماه صیام
چه میشود که نهی مرهمی بزخم دلم
رواست آنکه رهانی مرا تو از آلام
فروغ محفل مشفق ز مهر عارض تو است
شبی به کلبه او گر نهی ز مهر تو گام

نظمین غزل حافظ

جانا بیک نگاه مرا کامیاب کن
در بندگی خویش مرا انتخاب کن
وانگه بابر زلف نهان آفتاب کن
گلبرگ دراز سنبل مشکین نقاب کن
یعنی که رخ پیوش و جهان را خراب کن

برپا نموده ای بجهان انقلاب را
اندر قفای خویش بین شیخ و شاب را
از کفر بوده ای تو کنون صبر و تاب را
بگشایعشوده نرگس مست خراب را
وز رشک چشم نرگس رعنا پر آب کن

بما تفقدی بیر ازل تو داغ را
از مقدمت تو رشک جنان ساز داغ را
از نکبت تو تازه نمایم دماغ را
بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را
چون شیشه‌های دیده ما پر گلاب کن

اندر کنار جوی بیستان قرار گیر
داد خود از جهان تو بفصل بهار گیر
یک بوسه ای ز لعل لب گل‌عذار گیر
بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر

بنگر بر نگ لاله و عزم شراب کن

الطاف بیدریغ تو مشمول هر کراست بی مهر و بی وفائی تو بامن از چه راست
با آنکه از جدائیت آذر بجان مراست آنجا که رسم و عادت عاشق کشی تراست
شمشیر را بخون دل ما خضاب کن

ما از نخست محو جمال تو بوده ایم آن حسن دلفروز تو جاننا ستوده ایم
در کوی عشق تو چو گدایان غنوده ایم ما بخت خویش و خوی ترا آزموده ایم
بادیگر آن قدح کش و با ماعتاب کن

مشفق بر آستان تو بنمود التجا با درد عشق تو صنما گشته مبتلا
داروی مهر تو یقین باشدش دوا حافظ وصال می طلبد از ره دعا
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

بهاریه

فصل فروردین بر آمد سافیا قم بی تامل سرخوشم بنمای از مل تابکی سازی تحمل
باد نوروزی وزیده ماه فروردین رسیده ساحت بستان دمیده سبزه و سوری و سنبل
شد زمین دیبای سقا بطشنا گر گشته در شط ریز خون از حنجر بط بانوای سار و صلصل
در کنار جویماران موج زن گردیده باران خاصه اندر فصل نیسان ابر باشد در تخیل
خیزای جانا ز مشک و بر فکن از چهره گیسو جانب بستان نما رو بهر دیدار رخ گل
روی بنما سوی بستان شاهد و شمع و شبستان داد خود از دهر بستان از چه روداری تعلل
صحن بستان شد مزین بس زبان بگشود سوسن نغمه گر آمد بگلشن طوطی و طاوس و بلبل
در شبستان میگساران بلبلان بر شاخساران صعوه گان در کوه ساران میسر اینداین تغزل
ای نگار پرده پوشم برده ای آرام و هوشم تاب چند از غم خروشم تابکی جو رو تطاول
ای نگار شوخ فتان رهن دل غارت جان زلف و رویت کفر و ایمان فتنه کشمیر و کابل
از دو زلفین نگارم زان دو جعد مشکبازم بس گره افتاده کارم آه زین دور تسلسل
سرو یار رفتار جانان حسن یا خورشید رخشان لب و یالعل بدخشان چشم یا جادوی بابل
مطر بابر گیر سازی ساز کن راك حجازی خوش نباشد گر بسازی صحبت از بانوی زابل

آه از درد جدایی گریشی از درد رآئی
از غمت مشفق نگارا تابکی سازد مدارا

غزل

تا اندر آستان تو جانا به خدمتم
ساقی ز جام بادۀ توحید جرعه‌ای
گفتا حدیث باده به من پیر می فروش
گرم غریق بحر گناهم بهر طریق
بدنام اگر شدم که نیم پاکباز عشق
بامهر دوست بار ملامت کشیده‌ایم
بهر نثار مقدم جانانه نقد جان
من عازم بکوی تو جانا بوجد و شوق
دارم امید آنکه بکویت سفر کنم
اندر طریقت تو به گمراهیم اگر
مشفق نگفته است مجازی تو را مدیح

غزل

بیاد چشم تو خود را خراب خواهم کرد
حکایت شب هجران نه آن حکایتهاست
نسیم وصل تو گر بگذرد ز تربت ما
فدای نکبت گیسوی مشک افشانت
چومن بمهر ولای تو دم ز نم شب و روز
قسم بدوستیت ای حبیب در دوسرا
خودت نوید، بمشفق مگر نفرمودی

پس روا نبود نمائی از من مسکین تغافل
لحظه‌ای آخر خدارا بر من محزون تمایل

اندر دو کون بندگی تو است دولتم
مارا کرم نمود که سرمست و حدم
من گوش جان گشوده بدرک فضیلت
چون آشنا بمهر توام ز اهل رحمت
در پیشگاه دوست میرا ز تهتم
ناصح به غیر عشق نماید نصیحت
بر کف گرفته حال مہیای فرصت
گر خضر ره مدد بنماید به همتم
دور زمان و عمر دهد گر که مهلت
لیکن به غیر مهر تو نبود شریعت
بنما توجهی به بیان حقیقت

شب وصال تو من ترک خواب خواهم کرد
که شمه‌ای زیباش کتاب خواهم کرد
برون ز عشق تو سر از تراب خواهم کرد
نثار عنبر و عود و گلاب خواهم کرد
کجا هراس ز روز حساب خواهم کرد
زدشمنان تو من اجتناب خواهم کرد
ز وصل خویش تو را کامیاب خواهم کرد

در معرفت دوست و صفای باطن

چون خضر بی نیاز ز آب بقا نشد

هر کس بکوی حضرت جانان فنا نشد

هر عاشقی که بر سر عهد و وفا نشد بیگانه است آنکه به یار آشنانشد

اندر حریم دوست نشاید نهد قدم

بر این وجود فخر بیاید کند عدم

دل را توان که مظهر لطف خدا کنی مرآت دل چوپاک ز زنگ هوا کنی

و آنکه در او مشاهده چهر خدا کنی بامیکشان خوش است که دائم صفا کنی

آمد زبیر میکرده بر میکشان ندا

کای سرخوشان بادۀ توحید الصلا

مادر حریم دوست شی را سحر کنیم آنجا مقیم گشته و ترك سفر کنیم

جز مهر یار گر بود از دل بدر کنیم درس وحدیت عشق ز بر مختصر کنیم

همت طلب کنیم از آن آستان پاک

مشفق صفت که گفته سخن در تابناک

حکایت منور و دهم

بود زنی صالحه و پارسا خواند بهر شام حدیث کسا

صاحب حسن و نظر پاک بود با خرد و دانش و ادراک بود

داشت یکی شوی پسندیده خوی مرد حقیقت طلب و راستگوی

مکنّت و دارائی بسیار داشت سیم و زرو و ثروت سرشار داشت

حرفه او کسب تجارت بدی شهره گیتی به امانت بدی

تا که ز بداختری این سپهر روی به تابید از او ماه و مهر

گشت نگون طالع و اقبال او یکسر آشفته شد احوال او

خسته و افسرده و رنجور شد عاقبت الامر زغم کور شد

بسکه شبانگاه عبادت نمود دعوت حق تا که اجابت نمود

آن زن غم دیده پس از مرگ شوی رفت یکی روز بحمام کوی

تا که ز خود دفع کند خستگی وارد از آن غم و آن بستگی

خواست ز گرمابه چو آید برون
 چهره گل فام برافروخته
 نرگس مستانه او دلفریب
 قرص قمر آیتی از روی او
 قامت وی طعنه به طوبی زده
 مهر رخس گشت برون از حجاب
 باد کی آنگاه در آندم وزید
 بود در آن کوی یکی زشت خو
 بر رخ آن زن نظری فتاد
 رفت سوی خانه بدنبال او
 آن زن با عفت نیکو شعار
 مرد بد اندیش چو این حال دید
 رفت بانندیشه چه کاری کند
 هستی خود یکسره او باخته
 بیحر فکرت جو فرو برد سر
 چند پی خدعه و تدلیس شد
 بود بهمسایگی از قضا
 در بر خود آتزن عیار خواند
 راز دل خود بیر او نهاد
 آن زن جادو گر بی آبرو
 گفت که مهلت دوسه روز اردهی
 کلام و اسازمت از وصل او
 خوش بنشیننی تو بخلوت شبی
 آن زن حیلہ گر با آب و تاب

جانب کاشانه شود رهنمون
 داغ دلش لاله جان سوخته
 برده ز کف صبر و قرار و شکیب
 مشگ ختن نکستی از بوی او
 خال لبش دست بیغما زده
 منفعل آمد قمر و آفتاب
 عکس رخس در نظر آمد پدید
 مرد بد اندیشه بی آبرو
 یکسره دین و دلش از دست داد
 تا شود آگاه ز احوال او
 گشت چو در خانه خود در همسپار
 از دل پردرد خود آهی کشید
 بنرد عشقش چه قماری کند
 خویش ز پا تا سر نشناخته
 دید که عشقش زده بر جان شرر
 در عمل او تابع ابلیس شد
 يك زن مکاره دور از خدا
 آنچه بدش مطلب خود پروراند
 قصه پر غصه خود شرح داد
 چون بشنید این سخنان را از او
 میدهم از وصل ترا آگهی
 آنچه تو از زن بودت آرزو
 گر که نگوئی تو بکس مطالبی
 رفت سوی خانه زن باشتاب

دید در آن خانه زنی پاکدین
 سرو خجل از قد دلجوی او
 خال لبش غارت دلها کند
 کرد سلام و سخن آغاز کرد
 در بر او ذکر ریائی نمود
 گفت که ای روی تو چون صبح عید
 چون تو زنی صاحب حسن و جمال
 حال بیا صحبت من گوش کن
 هست یکی خواجه سنجاب پوش
 با فقرا وضعفا هم نشین
 حسن و جمال تو چو او دیده است
 چونکه توئی یا زن آراسته
 آن زن پاکیزه سرشت از عتاب
 کیست مرادیده گشاده جمال
 عاشق و شیدا ی جمال من است
 ماه ندیده رخ زیبای من
 نیست دگر فکر ز ناشوئیم
 نیست حقیقت چو بگفتار تو
 قصد تو زین وصلت ناجور چیست
 از سخنان تو نخورم من فریب
 خیز و برو از پی کارت شتاب
 پیر زن حيله گر بد فعال
 خواجه کنون مایل دیدار تست
 با تو بخلوت بنشیند شبی

مهر و مهرش آمده نقش جبین
 مشک تراوش کند از موی او
 کیست تواند سخن افشا کند
 سفره طاعت بپوش باز کرد
 شکوه ز هجران وجدائی نمود
 هم چو تو زن دیده گردون دید
 حیف که محروم بمانی ز مال
 شوهرت از مرده فراموش کن
 مرد حقیقت سیر و تیز هوش
 صحبت او هست بسی دلنشین
 وصل تو با خویش پسندیده است
 نقد وصال تو بجان خواسته
 داد بر آن حيله گر زن جواب
 در سرش افتاده هوای وصال
 یا بتمنای وصال من است
 مهر نتاییده بر اعضای من
 سود نبخشد سخن از گوئیم
 می ندهم گوش با صرار تو
 بهر من البته که مقدور نیست
 هست مرا طاعت و صبر و شکیب
 دام تو نقشی است که مانند بر آب
 گفت بدو کای زن نیکو خصال
 عاشق آن نر گس بیمار تست
 میدهدت جایزه و منصبی

صبر در این باب نباشد روا
 پاسخ آن پیره زن حیلله گر
 روتو و من مشورتی میکنم
 روز دگر آی ز بهر جواب
 رفت چو آن پیره زن از پیش او
 رفت بخلو تگه واذ کار خواند
 در دل شب گرم مناجات شد
 گفت که ای خالق جبار من
 پاك بدی دامنم از معصیت
 مرگ مبارك بود از بهر من
 کرد بسی زاری و رفت او بخواب
 صبح چو شد پیر زن بد عمل
 تا که بدست آورد او حاصلش
 دید زن صالحه کرده وفات
 زین عمل زشت سیه فام شد
 رفت بر خواجه مصنوعیش
 خواجه همان آدم بی آبرو
 آنکه بدی عاشق شیدای او
 روز و شب از بس که همی غصه خورد
 هر که بد اندیشه و بد کار شد
 ز آتش دوزخ نبود رستگار
 گفته مشفق که مطول شده
 در بر ادب پر بها است

بر عمل نيك مزن پشت پا
 داد چنین آن زن نیکو سیر
 با عقلا مصلحتی میکنم
 در عمل زشت نباشد شتاب
 گشت فزون محنت و تشویش او
 خون دل از دیده بد امان فشاند
 ملتمس قاضی حاجات شد
 کس نبذ آگاه ز اسرار من
 نیست دگر زند گیم خاصیت
 تا که نینم رخ آن پیر زن
 نزد حقش گشت دعا مستجاب
 شد بسوی خانه زن با حیل
 سود برد از عمل باطلش
 قطع حیاتش شد و گردید مات
 روز پیش نظرش شام شد
 شرح همی داد ز محرومیش
 دید که محروم شد از وصل او
 در کنف رحمت حق رفته او
 عاقبت از غصه و اندوه مرد
 درد و سر اسخت گرفتار شد
 بلکه بد نیاشود او خوار و زار
 غم نبود ز آنکه مفصل شده
 هر که بدانش بجهان آشناست

مسمط

روزی که علاقه بسر زلف تو بستم دل از همه خوبان جهان من بگسستم
 سرشار از آن باده و ز آن جام الستم از باده توحید و سر کوی تو مستم
 مستم به لقای تو و اسرار تو مستم

تا چند بیاد خط و خال تو نشینم تا کی به تمنای وصال تو نشینم
 هر جا نگرم جلوه گه حسن تو بینم خال و خط تو برد بیغما دل و دینم

هان محو جمال و رخ زیبای تو استم

روزی که قدم بر سر کوی تو نهادم یکباره غم هر دو جهان رفت زیادم
 تا دیده بر آن عارض گلفام گشادم دین و دل خود یکسره جانا بتو دادم

بامهر تو پیوستم و از هر چه گسستم

با عشق تو معشوق ندارم و سامان با خاک درت عاشق سودا زده یکسان
 با عشق تو ما را چه غم از گردش دوران بار دگرم جلوه نما ای مه تابان

کز عشق جمال تو ز خود بیخبرستم

ما ساکن میخانه و مستیم و خرابیم ماسر خوش و سرمست از آن باده نایم
 ز اسرار نهان با خبر از جام شرایم مائیم همان ذره که بیرون ز حسایم

بر دیده صاحب نظران جلوه گراستم

ما را بجهان جز توسر و کار نباشد گرساکن میخانه شدم عار نباشد
 هر خوار و خسی قابل اسرار نباشد من و صف تو میگویم و انکار نباشد

ارشاد مرا کرده ای از روز الستم

ما خاک در دوست بعالم نفروشیم مائیم که با پیر مغان باده بنوشیم
 آگاه ز سریم و ز گفتار خموشیم یک عمر چو مشفق بره عشق بکوشیم

هشیار بر پیر خرد بوده و هستم

شکایت

باما چو چرخ را سر ناساز گاری است جای سرشک خون دل از دیده جاری است

خون میخورم براستی از جور این سپهر
 عاقل در این سرای ندارد علاقه‌ای
 مسکین بر روز و شب غم و اندوه میخورد
 بر نفس اعتماد نمودن بود خطا
 گر خواهی شادمان بود از غم شبی بدهر
 مشفق شکایتی نکند از منال و مال

این چرخ را اساس و بنا کجمداری است
 دیوانه است آنکه بی رستگاری است
 منعم بدهر در طلب کمالکاری است
 این اعتماد جای بسی شرمساری است
 روز دگر به غصه و اندوه وزاری است
 از کز و فر و زندگی دهر عاری است

حکایت

هشیوار مردی ز اهل کمال
 یکی روز آن مرد و الاتبار
 بدیدش یکی مرد ژولیده حال
 پرسید ز آن مرد اندوه گین
 زویرانه بگذر تو ای مستمند
 سخن کرد آغاز و گفتا جواب
 مرا اندر ایام بس جاه بود
 یکی روز سیمرغ و هم و خیال
 بجائی عروج او نمود از خطا
 جهانی همه زیر بال من است
 که ناگاه صیاد بیداد گر
 نگون ساخت یکباره اقبال من
 کنون حال و روزم بدینجا کشید
 هر آن کس تجاوز نماید ز خویش
 هر آن کس که گردید دنیا طلب
 چو مشفق مخور غم ز مال و منال

خردمند و دانا و صاحب جمال
 بویرانه کاخی فتادش گذار
 ز بار الم قامتش همچو دال
 ز بهر چه گشتی بویران مکین
 قدم نه تو در کاخ ای ارحمند
 که ای عنصر پاک عالیجناب
 به کیوانم آنگاه خرگاه بود
 تجاوز نمود از حد اعتدال
 بگفتا که پرنده باشد چو ما
 تو گفتی که فرخنده فال من است
 خدنگ قضاش از کمان شد بدر
 که آشفته گردید احوال من
 چو من خسته جان چشم گردون ندید
 چو من میشود روز گارش پریش
 در آخر چو من میفتد در تعب
 ز هر چیز بهتر بود اعتدال

حکایت

باختسته دلی گفتم کاحوال تو چون است
 بر حال فکار تو دلم غرقه بخون است
 رنگ تو چرا زرد و قدت از چه بود خم
 بر گو که کدامین غمت امروز فزون است
 بیهوده مخور محنت و اندوه تو ای مرد
 گویند خوری غصه ز امراض جنون است
 گفتا که چرا غم نخورم رو به کناری
 بگذار مرا درد نهانی بدرون است
 یکوقت بدم صاحب اورنگ و جلالت
 امروز مرا جاو مکان بر سرتون است
 مردم همه پوشند خز و خرقة سنجاب
 عریان چه کسی مثل من امروز بون است
 با آن همه سرمایه و سیم و زر بسیار
 امروز مرا طالع و اقبال نگون است
 میبود مرا شاهد اقبال در آغوش
 از محنت ادبار سر شکم زعیون است
 هر کس نشد آلوده و وارست ز نخوت
 از دائرۂ حسرت و اندوه برون است
 هر کس که بود سیر و سلو کش به نکوئی
 یک عمر بس آسوده ز گفتار و فسون است
 مشفق بزماء مرگران مایه چنان صرف
 تا آنکه نگویند ندانسته فنون است

ترجمه منظوم سوره مبارکه جمعه

شکر حمد کرد گاری راسز است
 کاسمانها و زمین از او بپا است
 مالک الملک است و قدوس و کریم
 هم رؤف و هم عزیز است و رحیم
 آنچه ناید در تصور ذات اوست
 و آنچه میخوانی صفات پاک اوست
 در خور حمداست نعمتهای او
 مایه لطف است رحمتهای او
 رحمت وی شامل احوال ماست
 در حقیقت ناظر اعمال ماست
 گرمی شد جود و لطفش یار من
 کی توانائی بدش گفتار من
 تا که این تفسیر را نظم آورم
 نی سخن از بزم واز رزم آورم
 بهر این تفسیر قرآن مبین
 او عطا فرموده توفیقم چنین
 سوره جمعه با خلاص تمام
 بهر تفسیرش نمایم اهتمام
 این مبارک سوره از معصوم پاک
 شرح گشته همچو در تابناک

درد و عالم گردد از محنت خلاص
هست بسم الله الرحمن الرحيم

هر که خواند بهر اودارد خواص
اولین آیات پاکش ای ندیم

يسبح لله ما فى السموات وما فى الارض الملك القدوس العزيز الحكيم*

هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم

ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفى ضلال مبين

خلق فرموده خداوند مبین
جمله مشغولند هر لیل و نهار
ایزد پاک آن حکیم مقتدر
که پدید آورد از قوم عرب
هم به شرک و کفر خود ساعی بدند
بین آنها حکمفرما چهل بود
در وجود آورد حق پیغمبری
بر گزیدش از تمام خاص و عام
رحمت للعالمین روحی فداک
خواند و روشن نماید راه را
او رساند بر صغار و بر کبار
پاک سازد چهل و آن اخلاق زشت
حکم شرع و آن کتاب مستطاب
سازد ابلاغش بر آن قوم کفر
پی به گمراهی و کفر خود برد
بوده اند اندر جهالت سر بسر

آنچه اندر آسمانها و زمین
از پی تسبیح و حمد کرد گار
مالك الملك و خدای نه سپهر
صانع معبود آن دانای رب
ز آن گروهی که همه امی بدند
خواندن و بنوشتن آنها را نبود
بین آنان می نبند دانشوری
يك نفر پیغمبر عالی مقام
مظهر اسماء اعظم نور پاک
تا که بر آنها کلام الله را
آنچه را آیات و وحی از کردگار
تا که از آن مردمان بدسرشت
پس بیاموزد بر آنها آن جناب
آنچه احکام سماوی سر بسر
پیش از آنکه آن گروه بی خرد
زانکه از هر قوم آنان بیشتر

در جهالت بوده اند و گمراهی

در صفات زشت و خوی روبرو

و آخرین منهم لما يلحقوا بهم وهو العزيز الحكيم ☆ ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

والله ذو الفضل العظيم

همچنین غیر از عرب قوم دگر

آوردند اسلام آنان سر بسر

که روایت باشد از خیر الانام

احمد آن پیغمبر عالمقام —

که بفرمود آن رسول محترم

مردمی آیند از اهل عجم

بر کتاب و دین ما ملحق شوند

طالب احکام و دین حق شوند

بر خدای پاک ایمان آورند

از سر اخلاص اسلام آورند

میشوند آنهادایت در جهان

بر خداوند رؤف مهربان

آن خدائیکه بفضل و مکرمت

کارهایش حکمت است و مصلحت

افتخار این رسالت بر رسول

که ز حق قرآن براو گشته نزول

هر دو فضل است و کرامت از خدا

که شده بر احمد مرسل عطا

هر که را خواهد خداوند جهان

برگزیند بر تمام انس و جان

در حق او لطف بی پایان کند

فضل و رحمت را بدو احسان کند

چونکه لطف حق بود نامنتها

گشته شامل بر تمام ماسوا

مثل اللذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بشس

مثل القوم الذين كذبوا بآيات الله والله لا يهدي القوم الظالمين ☆

وصف حال آنکسانیکه مدام

مرتحمّل کرده اند صبح و شام

عمری از توراۀ علم آموخته

مشعلی اندر جهان افروخته

بر خلاف آن بسی کردند عمل

باخری بر زن تو آنهارا مثل

نه زعلم وفهم گردد کامیاب	نه نیست خود کشد بار کتاب
درجهان نه بهره ای از علم برد	سالها رنج و غم بسیار خورد
فی المثل نابخردی اعمال اوست	آری آن قومیکه این احوال اوست
شرك بر آیات حق آورده اند	جمله تکذیب خدا را کرده اند
از سعادت دور و بداندیشه اند	چون ستمکاران شقاوت پیشه اند
بر ستمکاران نکرده رهبری	حق تعالی در مقام داوری

قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت

ان کنتم صادقین

کن تو این ابلاغ کلای قوم یهود	ای رسول ما تو بر قوم جهود
در حقیقت با خدائید آشنا	گر که پندارید مرا ینک شما
دوست بودن با خدا دارد اثر	آشنائی نیست با قوم دگر
مرگ را باید نمائید آرزو	گر شما هستید اینک راستگو
آرزوی مرگ کردن درجهان	دوستی راهست آثار و نشان
قلب او مرآت نور حق بود	اندر او شوق لقاء حق بود

ولا یتمنونه ابداً بما قدمت ایدیههم والله علیم بالظالمین

در خطا کاری و ترك بندگی	ای رسول این یهودان جملگی
رحمت ما را از خود کردند رد	در قبال آن همه کردار بد
بهر عقبی شان فرستادند پیش	ارمغان کردار بد بادست خویش
بلکه از آن خائف و افسرده اند	آرزوی مرگ را کی کرده اند
آگه از فعل ستمکاران بود	خالق سبحان خدا و ندا حد

قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم ثم تردون الى عالم الغيب والله

فینبئکم بما کنتم تعملون

ای محمد ای رسول مستطاب	بایهودان خود تو بنما این خطاب
چون شما هستید بامادرستیز	آنقدر از مرگتان باشد گریز
خوفتان از مرگ باشد سر بسر	عاقبت عمر شما آید بسر
مرگ هر يك را تلافی میکند	کارهاتان را تلافی میکند
بعد مرگ خویشتن یکسر شما	سوی حق آن خالق ارض و سما
که بود آگه زپیدا و نهان	باز میگردید از پیر و جوان
او شمارا جملگی از نیک و بد	سازد آگه آنچه کردید از حسد

یا ایها اللذین آمنوا اذناودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله

وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون

ای گروه مؤمنین از خاص و عام	هر کجا باشید در حال قیام
بانگ نودی للصلاة اربشنوید	بهر تشکیل نماز عازم شوید
در نماز جمعه بنمائید جهد	باخدای خود بود تجدید عهد
از پی اذکار حق تعجیل به	کسب و کار خویش را تعطیل به
کارهای دنیوی کردن رها	سعی بنمائید در کار خدا
کاین تجارت بر تو دارد منفعت	که پیردازی بکار آخرت

فاذا قضیت الصلاة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیراً

لعلکم تفلحون

چون نماز و ذکر یابد اختتام	پس بکسب و کار باید اهتمام
----------------------------	---------------------------

عزیز گردید بر روی زمین یاد بنمائید بسیار از خدا
 از پی کار از کهن و از مبین بر شما هریک کند روزی عطا
 تا شما گردید آنکه رستگار لطف او بر بنده باشد دمبدم
 و اذار او اتجاره اولهوا انفضوا اليها وتركو كائما قل ما عند الله خير من اللهو
 ومن التجارة والله خير الرازقين

آن گروهیکه همه اندر جهان ضعف دارد جملگی ایمانشان
 لهو و بازیچه بود هر کسب و کار سوی آن گردند یکسر رهسپار
 سوی کسب لهو باشدشان شتاب چشم میپوشند از امر ثواب
 هر کدام آنها پی کار مجاز یکه و تنها تومانی در نماز
 ایرسولم گو تو با خلق این چنین آنچه باشد نزد خلاق مبین
 آن بهشت است و ثواب آخرت به ز کسب لهو دارد منفعت
 آنچه اندر خیر عقبائی بود بهتر از هر کسب دنیائی بود
 بهترین روزی دهنده هست حق بر تمام خلق با نظم و نسق
 خیر خواه بندگان باشد خدا میکند بر بندگان روزی عطا
 سوره جمعه در اینجا ختم شد جمله آیات شریفش نظم شد
 ذره ناچیز مشفق در جهان ملتزم میباشد از خوانندگان
 پایان

گوینده این اشعار احمد مشفق ترجمه ۱۵ سوره از سور بزرگ قرآن را
 بنظم آورده و امیدوار است بزودی هر پنج سوره آنرا در یک جلد در معرض
 استفاده دوستان قرآن قرار دهد سوره جمعه که کوچکتر از همه آنهاست
 در خاتمه جزء اول دیوان در دسترس گذاشته شده است تا معلوم گردد بچه نحو
 باین کار بزرگ دست زده شده است از خداوند متعال توفیق قرائت قرآن را باتدبیر
 برای خوانندگان محترم خواستار است

اغلاط زير را تصحيح فرمائيد

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۳۵	۱	جنس	جسم
۳۵	۲۰	هست	نيست
۳۶	۲۱	است و هم	است او هم
۳۷	۱۹	بگانه	يگانه
۴۰	۲۰	زد	زن
۴۹	۱۶	افشا	انشا
۵۵	۲۰	ظميم	عظيم
۵۹	۷	اختر است	اختر است
۶۱	۱۷	از غمش	ار غمش
۶۸	۱۲	مكان	امكان
۷۲	۱۲	با كه	يا كه
۷۴	۱۹	همر هان	همراهان
۹۲	۳	كن س	ن كس
۱۰۲	۲	گررود	گورود
۱۳۱	۱۵	بن فز كروني	بفاز كروني
۱۳۱	۱۹	آفند بوني	فاند بوني
۱۳۲	۳	انا سبط	انا السبط
۱۳۲	۵	رضي	رضيع
۱۳۲	۷	فهبوان	فابوان
۱۳۲	۱۱	بجرد خيل	بجرد الخيل
۱۳۲	۲۴	جلدل	جلال
۱۴۱	۲۴	بشر	بصر
۱۶۱	۱۳	غم عشق	خم عشق
۱۶۵	۱۱	مد	مه
۱۸۵	۲۰	نيست و بهار	نيست بهار
۱۸۷	۱۳	حبذ	حبذا
۱۸۹	۴	پلك	بيك
۱۸۹	۲۱ و ۱۷	نكر	مكر